

معاد یا آخرین سیر بشر

نویسنده: بانو مجتهده امین

پیشگفتار

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعنته الله علی اعدائهم اجمعین. قال الله تبارک و تعالی: «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی». (سوره فجر آیات ۲۷ تا ۳۰)

ستایش پروردگاری را سزااست که با قلم قدرت و مشیت کامله خویش بشریت را به زیور علم ودانش بیاراست و حمد و ثنا ذات واجب الوجودی را که چمن آرای عرصه صنع جمیلش بلند و نخلستان وجود را از زلال چشمه سار قدرت کامله و حکمت شامله شاداب و برومند فرمود. و سمنند خوشخرام عبارت را در میدان بیان جولان داد، چنانکه هیچ متاعی گران قدرتر از گوهر سخن نیست و نقش بند فکرت را صورتی زیباتر از آن نباشد. یادی از نادره دوران و مایه افتخار نسوان آن شجره محمدی و گل بستان احمدی از نابغه ای یاد می کنیم که به همه جوامع بشری تعلق داشت قبل از آنکه بخود تعلق داشته باشد.

در این راستا گذری و نظری داریم بر افکار بلند و عرفانی و حالات روحانی و آثار پر ارج این نابغه زمان و نادره دوران عارفه بعین الیقین عالمه مجتهده بانو امین، رحمت الله علیها، چگونه می توانیم شکوه و جلالت روح و عمق فکر و وسعت آقیانوس علام و دانش آن بزرگوار را ترسیم کنیم.

آنکه قلبش تجلیگاه انوار الهی بود و زندگانی پر برکتش دارای ابعاد مختلف و گوناگون بود که شرح این عظمت از حوصله این مقال خارج است: آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر ذره ای باید چشید و به اختصار اکتفا می نمائیم.

این فرزند خلف زمان حدود یک قرن پیش در اصفهان چشم به جهان هستی گذارد هنوز دوران کودکی خود را می گذراند که با رقه عشق الهی در قلب حساسش متجلی گشت و از همان دوران اشتیاق فراوان به فراگیری علم و دانش پیدا نمود. در طول ۹۹ سال عمر پر برکت و با عزتش آثاری بس ارزنده به جهان اسلام عرضه نمود.

درست در سن ۴۰ تا ۴۵ سالگی بود که اولین تألیف خود را به نام «اربعین الهاشمیه» که از امهات کتب نفیس اسلامی است بزبان عربی با شرح و بسط و حکمت عرفانی منتشر ساخت، وقتی این کتاب به حوزه علمیه نجف رسید همه علماء از آن استقبال فراوان نمودند، تا آنجائی که مورد تقدیر و حیرت اهل علم قرار گرفت. چنان که آقا سید محمد علی نجف آبادی در این مورد اظهارداشتند: «بانو امین هر چه در این کتاب نوشته است از تراوشات فکری خودشان است». شهرت علمی این بانوی مکرمه همراه با این کتاب به اقصاء نقاط جهان اسلام رسید، اکنون نیز وقت آن فرا رسیده که با معرفی چهره راستین یک زن مسلمان که الگوی تمام عیار اسلام راستین است بعنوان اسوه فضیلت و تقوا ابعاد وسیع علمی و فکریش معرفی گردد تا افق سعادت به فرا راه رهروان راهش نمایان گردد. و او را بشناسیم و بمعنی وسیع کلمه بشناسانیم.

«الحمد لله الذی اکرمنی بمعرفتکم و معرفه اولیائکم و رزقنی البرائه من اعدائکم».

یکی از راههای تبلیغ دین و دانش و آگاه نمودن مردم به مبانی و حقیقت دین مبین اسلام، اسلام سازنده و حیات بخش الگو دادن است، از این طریق جامعه ارشاد می گردد و مصادیق عینی فضائل اخلاقی ترسیم می گردد. ابتدا سخن از مکتب فاطمه سلام الله علیها این دانشگاه پر فضیلت اسلامی بیان می آوریم: مکتب فاطمه سالم الله علیها در اصفهان یادگاری است معنوی و گرانبها و از نمونه تلاشهای مستمر این بانوی مکرمه بعنوان بینانگذار این حرکت وسیع، عظمت و گستردگی این مکتب بحدی است که مطبوعات و رسانه ها گزارش داده اند که بسیاری از اساتید دانشگاههای کشورهای اسلامی مثل اندونزی و پاکستان و ... جهت بازدید از این دانشگاه که بحق باید گفت یک پایگاه وسیع تعلیم و تربیت اسلامی برای نسوان میهن اسلامی ما است می آمدند و از خرمن فیاض علم و دانش این مجتهده خوشه چینیا می نمودند و تا آنجائی که شنیده شده بعضی از اساتید دانشگاههای کشورمان نیز جهت کسب فیوضات معنوی بحضور این عالمه روزگار، افتخار حضور می یافتند، و کسب دانش و فضیلت می نمودند. کتاب جامع الشتات این بانوی معظمه که بزبان عربی نگاشته شده است دلیل این مدعاست که گواهی روشنی است از این مقوله، که محتوای این کتاب پر بار مشتمل است بر سؤالاتی که اهل علم از این بانوی مکرمه مطرح نموده اند و ایشان بزبان عربی جواب داده

اند. باید گفت: که از این مکتب نابغه های بزرگی ظهور نموده اند که هر کدام امروز از ارکان بزرگ علم و دانش هستند و آثاری بس ارزنده از آنان بیادگار مانده ، که اگر نام هر کدام را بخواهیم ذکر نمائیم سخن به درازا می کشد. خلاصه کلام این بانوی بزرگوار فقه و حکمت را نزد آیت الله نجف آبادی فرا گرفت ، در اینجا نقل قولی از استاد ایشان می نمائیم ، آیت الله نجف آبادی می فرمود: « من همیشه فکر می کردم حاجیه خانم بعد از مرگ فرزندانشان دست از تحصیل می کشد ، اما دو روز بعد می دیدم ایشان افرادی را برای تحصیل پی من فرستاده اند». از فضائل اخلاقی و ملکات حسنه این بزرگوار سخن بسیار است ، فضیلت و تقوا و زهد ایشان زبانزد خاص و عام بود ، جمله ای که بطور مستمر به شاگردانش بارها تکرار می فرمود این نکته بود: « وقتی آدم با خدا باشد گوشش از عالم طبیعت کر است».

سنائی نیز سر حلقه عارفان چه زیبا گفته :

هر کسی از رنگ و گفتاری بدین ره کی رسد

درد باید مرد سوز و مرد باید گامزن

سالها باید که تا یک کودکی از روی طبع

عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن

قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

نفس تو جویای کفر است و خرد جویای دین

گر بقا خواهی به دین آن را فنا خواهی

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید یا بقای خویشتن

و برآستی فرهنگ عظیم اسلامی استوارترین و نفوذناپذیرین دژ برای نگاهداری هویت امت اسلامی است. دانشمندان اسلامی بوده اند که با الهام از معارف گسترده اسلامی هر کدام سرچشمه فضیلت و هسته اصلی اموری بوده اند که امروز انسان واجد آن گشته بقول معلم بزرگ قرآن اقبال لاهوری:

جوهر ما با مقامی بسته نیست

باده تندش به جامی بسته نیست

چینی و هندی سفال جام ماست

رومی و شامی گل اندام

ماست

قلب ما از هند و چین و شام نیست

مرز و بوم ما بجز اسلام نیست

در رهگذر تاریخ زنان عالم فراوان داشته ایم که در شرایط محدود اجتماعی روزگارشان آثاری بس ارزنده بجای گذارده اند و به نشر معارف پرداخته اند: بعنوان مثال می توان از دختر سید بن طاووس « شریفه خانم» و دختر علامه مجلسی « آمنه بیگم» و فاطمه ام الحسین دختر محمد بن مکی شهید اول و دختر سید مرتضی راوی نهج البلاغه و دختران شیخ طوسی و دختر شیخ علی مستشار همسر شیخ بهاءالدین عاملی را نام برد، این نادره های روزگار در همه علوم زمان خود همچون فلسفه و حکمت و عرفان و حدیث و علوم عقلی و نقلی حکمی دست داشتند. و چه فرخ طالعتند کسانی که در بازار زندگی دردی خریدند و غم دنیا و دل بفروختند و شمع گشتند و روشنی بخش شبستان وجود انسانها شدند.

چنانکه گفته شد ، هر اجتماعی نیاز به الگو دارد ، مجتهده زمان ما بانون امین (ره) خود نمونه بارز و آئینه تمام نمای اسوه فضیلت و تقوا و از عالمه های بزرگ جهان اسلام بود. بانویی که با وجودمشکلات فراوانی که جلو راهش بود، لحظه ای دست از کسب علم و دانش بر نداشت ، بطوری که نقل می کنند ، تا آخرین لحظات حیات پر برکت خود با وجود کهولت سن و ناتوانی جسمانی به کسب علم و دانش پرداخت ، به همین دلیل می توان گفت این عالمه از نوادر روزگار است. این بزرگوار به استثنای تأسیس مکتب فاطمه سلام الله علیها و چندین مدرسه دخترانه در سطح اصفهان و دیگر امور عام المنفعه که از باقیات الصالحات ایشان بشمار می رود ، اقدام نمود به استناد و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً و خیر املاً .

می توان گفت حدود سی اثر ارزنده در قالب تألیفات پر ارج که هر کدام از امهات کتب اسلامی است از ایشان بجای مانده است از جمله به فهرستی از تألیفات آن بزرگوار اشارتی می نمائیم:

- ۱- کتاب نفیس مخزن اللالی فی مناقب حضرت مولی الموالی علی علیه السلام جز مخزن اللالی و راه سعادت حاشا به لوح نقش و نگاری مصور است
- ۲- کتاب پر بار سیر و سلوک در روش اولیاء .
- ز رمز سیر و سلوک کسی شود آگاه که واقف است ز اسرار علم دین مبین
- ۳- کتاب پر محتوای معاد یا آخرین سیر بشر.
- او دری بگشود بر خوشبختی از راه قلم در معاد آورد اشارتهای برهانی امین

۴- کتاب ارزنده و نفیس اخلاق و راه سعادت بشر.

اگر به صفحه اخلاق او نظر فکنی روان ز غصه رهانی و دل دهی تسکین

۵- کتاب حکمت انگیز و آموزنده روش خوشبختی.

چه نکته ها دهد یاد راه خوشبختی بدان روش که تو بنوشته ای بود شیرین

۶- پانزده جلد تفسیر قرآن بنام مخزن العرفان.

در کتاب مخزن العرفان که خود گنجینه ایست نکته هائی دارد از تفسیر قرآنی امین

۷- کتاب نفحات الرحمانیه در واردات قلبیه بزبان عربی .

حق مطلب کرد ادا در نفعه الرحمان خود چون که واقف بود بر آیات رحمانی امین

۸- کتاب جامع الشتات بزبان عربی.

نظر فکند هر آنکس به جامع الشتات بجان خویش کند واژه واژه اش تلقین

۹- کتاب اربعین الهاشمیه بزبان عربی مشتمل بر چهل حدیث در توحید و صفات باریتعالی.

سارعوا بالاربعین الهاشمیه یا کرام می نماید مسلک حق را به برهان

همان طوری که اشارت رفت عالمه ربانی حاجیه خانم امین بنیانگذار اولین مدرسه علمیه خواهران در اصفهان بود . در این مکتب پر فضیلت ، علوم فقه ، اصول ، حکمت ، عرفان ، فلسفه ، اخلاق ، منطق توسط بانوان تدریس می شد، مراحل و مراتب تدریس به این گونه بود که: ابتدا زبان عربی آموزش داده می شد و سپس فقه و اصول و شرح لمعه و فلسفه و تفسیر و حدیث و حکمت تدریجاً اضافه می گشت . هم اکنون نیز این مکتب در فضای عطر انگیز جمهوری اسلامی به همین شیوه در روند تکاملی خویش ایفای وظیفه می نماید. چنانکه این مکتب بعنوان اولین حرکت حوزه ای و علمی زنان مسلمان جامعه اسلامی ما شناخته شده است. موقعیت این مکتب در حال حاضر امروز، عالمه محترمه معظمه حاجیه خانم علویه همایونی که حدود ۵۰ سال شاگردی حاجیه خانم امین را نموده اند و هم اکنون خود صاحب تألیفات ارزنده ای همچون ترجمه اربعین الهاشمیه ، وزن مظهر خلاقیت الله و کتاب اسرار الآیات و جلد دوم زن مظهر خلاقیت الله که در دست چاپ می باشد ، و ... می باشند و هر کدام از این آثار ارزش والائی دارند ، این رسالت عظمی را بعهدہ گرفته اند و بجا نشینی حاجیه خانم امین (ره) امر مهم تدریس را به نحو مطلوبی در ابعادی وسیع پذیرفته اند. بطوری که مشاهده شده در فاصله بسیار کمی طلاب عالمه و گران قدری از این مکتب ظهور نموده و در خدمت اسلام قرار گرفته اند ، نکته قابل توجه اینجا است که این عالمه ربانی اشتیاق فراوانی به مطالعه آثار حضرت امام رضوان الله تعالی علیه داشت و همیشه این نکته را به شاگردان خود متذکر می شد ، که حضرت امام یک شخصیت بزرگ جهانی هستند و کسی نمی تواند روی حرف حضرت امام حرفی بزند.

«و ذلک و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب».

آنست و کسی که تعظیم کند علامتهای خدا را ، پس بدرستی که آن از پرهیزگاری دلهاست. با توجه به اینکه ، قبل از انقلاب شکوهمند اسلامی ، بواسطه جو حاکم ستم شاهی زنان جامعه اسلامی کاملاً جدا نموده بودند در یک چنین شرایط و زمانی این بانوی مکرمه و معظمه اقدام به تأسیس دانشگاه اسلامی نمودند و به موازات آن ، جهت تحصیل دختران چند مدرسه دخترانه نیز تأسیس نمودند، که این قشر از جامعه با فراغت خاطر به تحصیل علوم و فنون و در نهایت معارف اسلامی اشتغال ورزند. باری آنچه می ماند بجا از آدمی نامست و بس ، « لئلا یکون للناس علی الله حجه» . (سوره چهار - آیه ۱۶۴)

تا نباشد مر مردمان را بر خدا بهانه.

نظری و گذری بر زندگانی پر بار و سراسر عبرت این مجتهده روزگار ما: درست صد و چهار سال پیش یعنی سال ۱۲۶۵ شمسی کودکی چشم به جهان هستی گشود که در قلب حساس و مهربانش یک دنیا عشق و بارقه الهی متجلی بود. این فرزند پاک و خلف در خانواده ای مؤمن و معتقد رشد یافت.

پدرش حاج امین التجار اصفهانی از افاضل و اکابر شهر اصفهان بود. نام این کودک را نصرت انتخاب نمودند و دیری نپائید که به نصرت دین جدش محمد صلی الله علیه و آله پرداخت. سراسر عمر پر برکتش را صرف تحصیل علم و دانش نمود.

حاجیه خانم امین آنچه از ثروت و مال منالی که خداوند به او عنایت نموده بود بیای مردم ریخت و با مردم زیست. غم و شادی خود را در غم و شادی مردم می دید.

این زندگی حلال کسانی که در جهان آزاد زیست کرده و آزاد می روند

وی به مسائل آگاه بود ، قلبش تجلیگاه نجات رحمانی گردید. زنان مسلمان باشتیاق فراوان پروانه وار گرد شمع وجودش جمع می شدند و با پای دل به مکتبش افتخار حضور می افتند و از خرمن دانش و فضیلتش خوشه چینی ها می کردند. و در یک لحظه مجذوب مکارم اخلاقی و فضائل معنوی آن یگانه مجتهده زمان می گشتند بقول آن عارف ربانی:

گر بچشم دل جانا جلوه های ما بینی
در حریم اهل دل جلوه خدا بینی
راز آسمانها را در نگاه ما خوانی
نور صبحگاهی را بر جبین ما بینی
گر طلب کنی از جان عشق و دردمندی را

عشق را هنریابی درد را دوا بینی
چون صبا زخار و گل ترک آشنائی کن
تا به هر چه روی آری روی آشنا بینی
تار و پود هستی را سوختیم و خرسندیم
رند عافیت سوزی همچ و ما کجا بینی

کلامش شیرین و بیانش دلنشین و از دل و جان تراوش می کرد به همین دلیل به دلها می نشست چرا که سخن کز دل برآید لا جرم بر دل نشیند . نفوذ کلامش به قلبها تاثیر می نمود . آنچه می گفت برای خدا بود و چیزی جز خدا نمی دید ، حاصل آنکه کتاب اخلاقش رهروان راه حقیقت و پویندگان طریقت را متخلق باخلاق حسنه می نماید و مطالعه سیر و سلوکش طریق المبدأ الی المعاد و سیر الی الله تا رسیدن به مقام قرب الهی است. بدلیل من طلبنی وصلنی. و مخزن اللئالی او مخازن قلوب را به نور ولایت منور می سازد و کتاب معادش سیر العباد الی المعاد را تبیین و توجیه می نماید. « الذی خلق الموت و الحیوه لیبلوکم ایکم احسن عملاً» . طهارت الاعراق ابن مسکویه انسان را به تصفیه و تزکیه می آورد ، به استاد « و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه» آدمی را به کمال مطلوب رهنمود می نماید. و مراتب و منازل ترقی و کمال را به مسلک طریقت و ناهجان منهج حقیقت می نمایاند.

« قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها».

و روش خوشبختی درهای سعادت را می گشاید و دور نمای سعادت را روشن می سازد و راه و رسم زندگی را می آموزد.

و اربعین الهاشمیه توجیه و تفسیر و تعبیر چهل حدیث از اجله فقهاء محمد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب شریف اصول کافی در مبانی دین مبین اسلام که جلاء العیون است به حقیقت زندگی رهنمون و مخزن العرفانش در تفسیر قرآن، کلید سعادت بشری است.

«ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم».

حالات روحانی

یکی از شاگردان این بانوی مکرمه و عالمه معظمه نوشته است: «هنگام پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی حاجیه خانم ۹۳ ساله بودند. ناتوانی جسمانی و کهنولت سن موجب شده بود که ایشان کمتر در جریان وقایع اجتماعی قرار گیرند، مع الوصف با آن شم شناخت و نفخه روحانی که خاص ایشان بود توجه خاصی به این حرکت عظیم الهی داشتند».

همین شاگرد اضافه نموده: «من هر بار که خدمتشان می رفتم یکی از کتابهای حضرت امام رضوان الله تعالی علیه را به ایشان می دادم و با یک علاقه خاصی آثار حضرت امام را مطالعه می نمودند شبها هم تفسیر سوره حمد را از تلویزیون گوش می کردند، و من بارها از زبان ایشان شنیدم که می گفتند: امام شخصیتی بزرگ در جهان اسلام هستند، قدر این شخصیت عظمی را بدانید». اخلاق و رفتارشان با شاگردان بسیار متواضعانه بود. در رفتار و حرکات و سکنات شیوه ائمه اطهار علیهم السلام را داشتند. باید بگویم اصلاً ایشان معنویتی عظیم داشتند. بطور کلی زندگانی پر برکت این بانوی بزرگ به دو دوره تقسیم می گردد:

۱- چهل سال اول زندگانی که روزگار تحصیل و دوران تهذیب و ریاضت ایشان بوده است.

۲- دوره دوم زندگی ایشان که حدود ۶۰ سال طول می کشد دوران طلیعه خورشید اشتهار علمی ایشان بوده است. آنچه مسلم است ایشان به کیفیت عمر توجه داشته اند نه کمیت آن، چرا که کمیت عمر مربوط به عوارض ظاهری انسان است که همه در آن مشترک هستند. دو چیز حاصل عمر است نام نیک و صواب وزین دو در گذری کل من علیها فان یکی از استادان این بانوی مجتهده نقل نموده است: «روزی شنیدم که یکی از فرزندان ایشان دار فانی را وداع نمود، با خود گفتم حاجیه خانم امروز جلسه درسشان را تعطیل می کنند ولی با کمال تعجب دیدم که طبق برنامه روزهای قبل به حلقه درس وارد شدند. این اشتیاق به تحصیل و تکمیل معارف و خدمت صادقانه و خالصانه همانا طریق اولیاء الله است. من اخلص الله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمه من قلبه لسانه».

عالمه مکرمه حاجیه خانم علویه همایونی که بیش از ۵۰ سال شاگردی ایشان را نموده و هم اکنون مسئولیت و مدرسی مکتب فاطمه سلام الله علیها را بعهدہ دارند رموز نفوذ و تأثیرات روحی حاجیه خانم امین را در سه عامل خلاصه نموده اند:

۱- مسئله خلوص و تقوی و معنویت و تهذیب روح و مجاهده با نفس و توجه و کمال و سیر الی الله و فناء در حق که این مسئله در رأس همه عوامل بوده است و همین موضوع سبب اشراقات الهیه و نفحات رحمانیه و افاضات غیبی برای ایشان شده است.

۲- مسئله ولایت و اتصال و توسل ایشان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام.

۳- ثبات و استقامت و تحمل شدائد در راه رسیدن به هدف. از آنجائی که ایشان از افاضات رحمانی و رشحات سبحانی برخوردار بوده اند یکی از بستگان نزدیک ایشان نقل نموده است: «حاجیه خانم وقتی قلم بدست می گرفتند و بنوشتن می پرداختند اصلاً خط خوردگی در نوشته هایش ملاحظه نمی شد».

اینکه گوید از زبانم راز کیست بشنوید این صاحب آواز کیست

یکی دیگر از شاگردان این بزرگوار خاطره غم انگیز رحلت حاجیه خانم امین را چنین نقل نموده است: «ناگوارترین روز برایم روز رحلت استاد عزیز و محبوبم حاجیه خانم نصرت بیگم امین عالم مجتهده روحی فداه بود. وقتی شنیدم جسد شریفش در مسجد سید می باشد خود را فوراً به مسجد رسانیدم رحلتش برایم غیر قابل باور بود. چشم به پیکر شریفش افتاد اشک در چشمانم

حلقه زد و با گریه گفتم: «پروردگارا به ما زنان روحی عطا فرما که راه این سید؟ جلیله ذریه بتول را طی نمائیم».

بانوی محترمه: استاد منیره گرجی در مجلس ترحیم آن بانوی معظمه حضور داشت، به زنان حاضر در آن مجلس چنین خطاب نمود: «ای کاش بیش از اینها در معرفی این نابغه دوران کوشش می کردید، چرا باید اهل علم بعد از مرگشان به جامعه معرفی شوند هم اکنون این رسالت به دوش شما شاگردان با وفا به مقام استاد است، باری ...

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوئیم از گلاب
و به فضائل اخلاقی و آثار پر ارج ایشان به تفصیل اشارتی نمودند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. و بالاخره.
عارف حق الیقین خادمه باغ دین فاصله کامله بود به شهرت امین
روز دوشنبه سنه شصت و دو اول ماه خدا رفت به عرش برین
و روز دو شنبه بیست و سوم خرداد ماه سال یک هزار و سیصد و شصت و دو مرغ روحش به ریاض خلد خرامید و به ملکوت اعلا پیوست.
از شمار دو چشم یک تن کم و ز شمار خرد هزاران بیش
شجره نامه این عالمه جلیل القدر تأسی پشت به حضرت علی علیه السلام می رسد. چنانکه گفته شده است:
درختی که بارش بود علم و دین در آن هست نام علی تا امین
شاعره معاصر سپیده کاشانی در سوگ این بانوی بزرگ تحت عنوان « سوگنامه ای برای رحلت بزرگ بانوی جهان اسلام » چنین گفته است:
بانگ رحیل خاک وطن را فرا گرفت

اسلام شد به ماتم و رنگ عزا گرفت
آیات را نماز بخوانیم دوستان
زیرا خسوف هجر رخ ماه ما گرفت
رخشنده اخترش بشد از کهکشان علم
در عرش جا به بارگه انبیاء گرفت
می رفت و داغ لاله فراوان بسینه داشت
زین خاکدان که مرتبه نینوا گرفت
گلچین ز شاخه چید بسی گل در این دیار
فقدان این گل از چه چمن را فرا گرفت
فخر زنان امینه ما درس عاشقی
از مکتب امین خدا مصطفی گرفت
آن مرجع فضیلت و تقوا براه علم
بر راهوار عشق مدد از خدا گرفت
بانوی بانوان جهان شد شفیع او
گر در کنار کوثر میعاد جا گرفت
جاوید خانه باد مبارک بر او که خاک
از آن گل معطر عصمت صفا گرفت
این نکته را نباید فراموش کرد که بعضی از دانش آموخته های مکتب فاطمه سلام الله علیه هم اکنون در دانشگاهها و دیگر مکانهای علمی و آموزشی مشغول تحصیل و یا تدریس هستند.

تأسیس این مکتب را بتوان یکی از بهترین خدمات فرهنگی این مجتهدّه دوران زندگیش بحساب آورد.
از عجائب زندگی این بزرگوار این که وی از کودکی و نوجوانی تحصیل علوم و معارف اسلامی را آغاز نموده و پس از طی دوره های مقدماتی حکمت و فلسفه، اصول را از حاج میر سید علی نجف آبادی فرا گرفت و در همان زمان بود که اربعین الهاشمیه را نوشت و با ارائه چنین تألیف ارزنده ای در سن چهل سالگی از سوی چهار تن از آیات عظام چون:

۱- آیت الله حاج میر سید علی نجف آبادی

۲- آیت الله شیخ عبدالکریم قمی

۳- آیت الله میرزا اصطهباناتی

۴- آیت الله محمد کاظم یزدی

درجه اجتهاد دریافت نمود. همزمان با تحصیل علوم به جهت توجه خاص ایشان به تهذیب نفس در علوم باطنی نیز به درجاتی از عرفان رسیدند و نتیجه این کشف و شهود و سیر و سلوک را در کتاب نفحات الرحمانیه گرد آوری نمودند (بزبان عربی). دیگر از تحقیقات ایشان پیرامون مسائل کلامی و اصول دین در نوع خود بی نظیر است:

عالم عارف دانشمند معاصر استاد محمد تقی جعفری دام ظلّه العالی در مورد ایشان چنین اظهارداشته اند: «با توجه به آثار قلمی که از خانم امین در دسترس ما قرار گرفته است بطور قطع می توان ایشان را یکی از علماء برجسته عالم تشیع معرفی نمود، و روش علمی ایشان هم کاملاً قابل مقایسه با سایر دانشمندان بوده بلکه با نظریه مقامات عالیه روحی که ایشان موفق شده اند باید ایشان را از گروه و نخبه ای از دانشمندان بشمار آورد».

بانو امین در علم تفسیر نیز تحقیقات وسیع و دامنه داری انجام داده اند، چنانکه تفسیر مخزن العرفان ایشان در ابعاد وسیع، قابل تقدیر و تشویق اهل تحقیق قرار گرفته، و برآستی اینان طیبیان روح و فکر بشری هستند. ما طیبیانیم شاگردان حق بحر قلم دید ما را فانلق

ما طیبیان فعالیم و مقال ملهم ما پرتو حی جلال

دستمزدی ما نخواهیم از کسی دستمزد ما رسد از حق بسی

ایشان بسبب تواضعی که داشتند حتی از نوشتن نام و نشان خود در آثارشان پرهیز می کردند و عموماً کتابهای ایشان بنام «بانوی ایرانی» منتشر شده است. در پایان هر تألیفی خودشان می نوشتند «بقلم کمترین ذریه آل عصمت» و این از نهایت تواضع ایشان حرکت می کرد.

بر جامعه زنان مسلمان میهن اسلامی ما لازم است که با احیاء و ترویج آثار علمی این بزرگ بانوی اسلام و اسوه تقوا یادش را برای همیشه زنده و جاوید بدارند، زیرا می دانیم

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

مقام روحانی و عرفانیش بجائی رسید که علماء و بزرگان دین و دانش به خدمتش می رسیدند و از محضر و فیوضات معنوی وی افزایه فیض می نمودند.

بانو امین بسال ۱۳۴۴ شمسی یک واحد دبیرستان دخترانه در اصفهان تأسیس نمود تا زمینه فراگیری علوم اسلامی برای دختران فراهم گردد. از طرف دیگر در سال ۱۳۴۶ شمسی اولین مدرسه علوم دینی زنان را در اصفهان تأسیس نمود، این بزرگوار به حقایق فیض کاشانی و مقامات معنوی خواجه عبدالله انصاری علاقه خاصی داشت، درباره نفحات رحمانی و رشحات سبحانی و واردات قلبی این عارفه کامله یکی از شاگردانش درباره حالات عرفانیش می نویسد: «وقتی منزل آن بزرگوار می رفتم اهل خانه می گفتند: خانم تا صبح در حال گریه و دعا بوده» خود آن بزرگوار در روزهای آخر حیات خویش این جملات را آرام آرام تکرار می کرد: «من دیشب خدمت جدم رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدم و مرتبه نفس مطمئنه را مشاهده کردم...» آنگاه گریه می کردند و می گفتند: «من نمی خواستم برگردم ولی نمی دانم چه شد که بزندگی برگشتم و دیشب از جدم رسول الله خواستم که حضرت علی علیه السلام را ملاقات کنم یکدفعه در باز شد و حضرت امیر علیه السلام وارد شدند دستم را روی شانه حضرت انداختم، گفتم: یا مولا امیرالمؤمنین، می خواهم خدمت شما برسم، حضرت علی علیه السلام لبخندی زدند و گفتند: تو هستی».

خلاصه ایشان مرتباً گریه می کردند و می گفتند: چرا من برگشتم، من به آن نفس مطمئنه رسیده بودم.

باری چهره نورانیش انسان را بیاد خدا می انداخت و علل و عوامل موفقیت این بزرگوار مربوط می شود به اخلاص و ایمان و تقوا و فضیلت و حقیقت.

خوش آن کسان که به آئین مردم آن شهر

دهند زندگی خویش را چنان پایان

به سال عمر اگر هفت یا هفتاد است

بکسب علم بکوشند از دل و از جان

سمر شوند به آزادگی و عزت نفس

علم شوند به طبع بلند و سحر بیان
کسی که زیست به آئین مردم هنری
همیشه زنده و جاوید ماند و شادان

باری مقام علمی و مراتب عرفانیش از آثارش متجلی است، اهل بصیرت افکارش را بهترین دلیل بر مقامات علمی و عرفانی و زهد او می دانند بحکم العلم دلیل المعرفه، کلام خود را با اشارات مختلف از آیات و احادیث و قصص و تمثیلات و استدلالات عقلی و استنتاج از آنها برای اثبات مقاصد خود زینت می داد، این عارفه دریا دل در یک ارتفاع وسیع معنوی جهان مادی ما را بسیار خرد و کوچک می دید. عمر پر برکت خود را به تحصیل علم و تهذیب اخلاق و تزکیه نفس گذرانید، او نه تنها حالات عرفان و مراحل کمال را جستجو کرده، بلکه خود عمری در طریق عرفان سیر و سلوک کرده و به اسرار آن پی برده است:

عارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند
و در آتش عشق الهی سوخته و از این راه در افق عرفان تابش کرده، از افکار تابناکش بر می آید که برای پی بردن بعالم حقیقت و درک وحدت باید مقام قیل و قال را کنار گذاشت تا مگر حالی بوجود آید و حقیقت جلوه نماید تعینات و بحث ها موافق اندازه و حدود عقل ما است:
این عارفه ربانی معتقد است که راه کمال رنجهای فراوان دارد و مرد جوینده و بردبار خواهد تاطلی مقامات نماید و شخص تا نخواهد، نمی تواند به راه کمال پای نهد، آنگاه سیر «من عرف نفسه فقد عرف ربه» پدید خواهد آمد. و برای دریافتن وحدت و پی بردن به حقیقت باید عشق سوزانی داشت، عشقی که تمام غرور جسمانی را خاکستر کند، او همه جا در آثار ارزشمندش سخن از وحدت و یگانگی خدا رانده و آدمی را به کشف و شهود و شناخت و تشویق ترغیب نموده، خدا اصل هستی است و خود هستی بخش همه موجودات است، و اوست که به جهان معنا و هدف داده است.

و بحق باید گفت افکار تابناک این عارفه کامله و عالمه عامله صاحب علم الیقین، حاجیه خانم امین اصول و میوه عرفان و چکیده افکار بشری است.

هر کجا هست آن حکیم اوستاد بانگ او از کوه دل خالی مباد
مزارش امروز در اصفهان مطاف اهل دل است. روحش شاد و یادش گرامی باد.
تیرماه ۱۳۶۹

مصطفی هادوی - شهیر اصفهانی
بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ستایش می نمایم یگانه بی همتائی را که از لوازم تجلیات لطف و کرم غیر متناهی قلوب بنی آدم را تلؤلؤ بخشیده و وی را از حسیض نیستی باوج هستی در بلندترین مرتبه رفعت و عظمت صدر نشین گردانید و در آقیانوس کبیر عالم وجود غواص وار برای بچنگ آوردن جواهر علوم و کمالات وی را شناور گردانید و در ادوار خلقت بدور شمع وجود پروانه وار وی را در پرواز در آورد تا آنکه در مرتبه ترقی و تعالی شایسته مظهریت و نمایندگی کمال بی انتهای ازلی حق گردد و جمال ابدیت را از پس پرده پنهانی بمرتبه ظهور و بروز برساند. وصوله و سلام بر آن ناموس اعظم الهی و منبع کمالات ازلی و مظهر اتم صفات لاهوتی (محمد صلی الله علیه و آله) که بشر را از طریق ضلالت و گمراهی بشاهراه سعادت هدایت فرمود و بر آل و ذریه آن سرور خصوصاً این و عم و داماد و وصی او حضرت علی علیه السلام که لباس کرامت و ولایت در خور قامت او موزون گردانیده شد.

با آنکه افراد بشر شب و روز دنبال خوشبختی و در جستجوی سعادتتمندی می دوند و کمتر از آنها راه سعادت و خوشبخت شدن را می شناسند و اکثر بازیچه هوا و هوس گشته، شب و روز درسیه چال طبیعت غوطه ورنده مبدأ خود را می شناسند و نه معاد خود را، نه طریق سیر خود را می دانند و نه راه وصول سعادت را. و عمده چیزی که باعث خطا و اشتباه شده اینست که خود را نمی شناسیم و کمال و سعادت خود را فقط در حظوظ طبیعی می دانیم لهذا همیشه برای تحصیل آمال و حظوظ جسمانی می کوشیم و خبری از عالم انسانی نداریم و روح خود و مآل امر خویش را فراموش کرده ایم و در نردبان ترقی و تعالی پله ای بالا نرفته ایم و در سیر تکامل قدمی پیش ننهاده ایم و طی طریق انسانی ننموده ایم و نمی دانیم از کجا آمده ایم، بهر چه آمده ایم، بکجا خواهیم رفت و مآل امرمان بکجا خواهد کشید.
آیا چنین گمان می کنی که خالق توانائی که بدست قدرت بر این کاخ مجلل هزاران آثار بدیع و نقش و نگار دل فریب و آثار عجیب رقم کشیده و

این همه رموز و اسراری که در کمون کائنات پنهان نموده حتی در پست ترین موجودات آثار قدرت و بزرگی خویش را در معرض ظهور و بروز در آورده این عالم وسیع - این کرات نامحدود (۱) این اختران ثابت و سیار، این عناصر و اقالیم، این کوهها و دریاها با شکوه، این موالید و انواع - که همگی در مقابل عظمت و اقتدار الوهیت سر تسلیم و اطاعت برزیر انداخته و انسان را غایت وجود آنها و سر سلسله موجودات و اشرف مخلوقات قرار داده وی را به تاج و لقد کرمنای بنی آدم سرفراز فرموده و ما بقی را برای وجود و بقاء و رسیدن به منتهای کمال او مسخر نموده آیا این همه آثار قدرت در خلقت و پیدایش صنعت و این عالم مرموز هستی را عبث و بیهوده فرض می نمائی، آیا نمی بینی چطور سلسله موجودات دست بدست هم داده اند و در خدمت انسان انجام وظیفه می دهند.

آیا برای چه و چه مقصد و فائده بزرگی در نظر است که همگی برای تو کمر خدمت بسته و فرمان بردارند و کلیه عوامل طبیعت همه فرمان بردار تو شده اند و سر تسلیم و اطاعت پیش آورده و بزانو در افتاده اند.

در میان موجودات فقط وجود انسان است که مجموعه عالم وجود گشته و گنجینه اسرار ربانی و نماینده صفات ربوبی و مظهر اتم و نماینده کمالات الهی گردیده گاهی بنیروی شاهباز قدسی روح ملکوتی در فضاء غیر ممتاهی عالم امکان پرواز می نماید و گاهی مجذوب طبیعت گشته در قعر گودال مادیات و طبیعیات فرو می رود.

کسی که نظر کند در شالوده وجود انسان و بجشم بصیرت آن گوهر گرانبهائی را که دست قدرات ازلی در کمون وجود او بودیعه گذارده بنگرد و ادوار سیر و استکمالات و ترقیات وی را در نردبان ترقی و تعالی و صعود نمودن بمرکز کمالاتی که هر فردی را میسر است تحت تدبیر و بازرسی قرار دهد بدون تأمل و تردید اعتراف می نماید که بشر برای این چند روز عالم فانی خلق نشده است بلکه بایستی مراحل و منازل را طی نماید تا آنکه سرانجام بمرکز وجود خود برسد و بآن غایت و فائده ای که برای او خلق شده است نائل گردد.

غرض از نگارش این کلمات این است که شما را گوشزد نمایم و متذکر گردانم که از برای انسان غیر از این نشأه دنیوی نشأت دیگری در پیش است که ناچار بایستی در سیر تکاملی از تمام نشأت و عوالم عبور نماید و سر انجام برسد بعالمی که فوق وی عالمی نیست و وی را معاد و قیامت گویند.

و این مطلب یعنی مطالب راجع بمعاد و برزخ و صراط و میزان و بهشت و جهنم و بالجمله آنچه از طرف بزرگان و پیشوایان ما در بیان مآل و امر بشر رسیده از طریق روش عقلی و تجربی و وجدانی بقدری واضح و روشن و پا برجاست که بهیچ وجه شک و شبهه ای باو راه ندارد و محتاج بتصرف و زیر و رو کردن کلمات حقانی که از طریق وحی و الهام گوشزد بشر نموده اند نیستیم.

و چون مشاهده روحی و وجدان درونی و اطمینان قلبی که محکم و استوار و تخلف ناپذیر است و مثل کوه محکم دست امواج پی در پی آنچه حوادث زمانی زیر و رو کردن آن کوتاه است تشخیص داده ام که آنچه از روح حقیقت و از کتب آسمانی و کلام الله مجید درامر معاد و بقاء انسان بعد از موت در عالم فوق الطبیعه (۲) و سیر وی در اطوار (۳) وجود بما رسیده همان طوری است که از ظاهر کلمات معجز نمای پیشوایان ما مفهوم می گردد و بهیچ وجه محتاج بتأویل و حمل بر خلاف ظاهر آنها نیستیم و تمامی آنها مطابق با قانون تکامل است (۴) و عقل سالم و وجدان صحیح بر آن گواه است.

لهذا برای اینکه فی الجمله معنای حقیقی معاد را بدانید و بسعادت و شقاوت بشر پی ببرید و از شبهاتی که گاهی اوقات از روی نفهمی گوش زد شما می کنند و شما را باشتباه می اندازند آسوده شوید، اشاره می نمائیم بمطالب بسیار لطیفی که در معارج و مراحل تکامل (۵) انسانی مندرج است تا اینکه بدانید مسئله معاد که مطابق قانون نظام عالم و سیر طبیعی او و بر طبق مشیت الهی است تخلف پذیر نمی باشد چنانچه اشاره بهمین مطلب دارد قول حق تعالی که از روی تعجب در سوره واقعه فرمود: « و لقد علمتم النشأه الاولى فلولا تذکرون » در این آیه مبارکه نکات بسیار لطیف و اشارات باریک مراحل سیر انسانی مندرج نموده.

کسی که در شالوده خلقت نظر نمود و نشأت دنیوی بشر را تحت تدبیر و بازرسی قرار داد و با فکر عمیق از اول تکوین و آغاز خلقت تا انتهای امر خود را خوب دقت نمود و استکمالات و ترقیاتی که وی را میسر گشته مورد نظر و تدبیر قرار داد بلا تأمل اعتراف می نماید که بشر برای امر بزرگی خلقت شده و غایت و فائده و کمال وی در رسیدن باوست زیرا چنانچه مشاهده می نمائیم در این عالم که یکی از مراحل و منازل سیر وی بشمار می رود کار وی باتمام نمی رسد و غایت و فائده ای بروجود وی مترتب نمی گردد و اگر ورای این عالم عالمی برای انسان مهیا نشده باشد لازم آید وجود بشر با این همه رموزی که دست قدرت در کالبد وجود وی تعبیه نموده لغو و بی ثمر و بیهوده بماند و این مخالف عقل و نقل بلکه منافی وجدان است زیرا که بمشاهده و تجرب و عیان می بینیم که انسان علی الدوام رو بطرف کمال و فعلیت می رود و باز ماندن بسیاری از افراد بشر از نیل بسعادت برای این است که دست خوش هوی و هوس گشته اند و نفس اماره و شیاطین جلو آنان

را سد نموده و نمی گذارد پیش بروند و بغایت کمال انسانی برسند و اگر دامهای شیطانی و زنجیر آمال و آرزوهای دور و دراز از پای ما برداشته شود ممکن است در سیر تکاملی (۶) بجائی برسیم که تمام موجودات را مسخر امر خود گردانیم.

زیرا که انسان کامل وقتی بمنتهای کمال رسید متصرف می گردد در مواد کاینات باذن حق تعالی و مقام او از ملک و فلک برتر می گردد پا بر شانه جبرائیل و میکائیل می گذارد و از سدره المنتهی بالاتر می رود و برای ایضاح مطلبی که در نظر است محتاج بتذکر مطالبی هستیم که در طی چند مقاله مختصری بتوفیق ایزد منان می نمائیم. و اگر در این مطالبی که بشما تذکر می دهم خوب دقت و تدبر نمودید و مقصودم را دریافتید اجمالاً کیفیت معاد روحانی و جسمانی را در می یابید و می فهمید که قیامت و معاد بر طبق قانون تکامل و لازمه سیر تکوینی است چیز بی ربطی نیست و آنچه از طرف پیشوایان ما رسیده و قرآن مجید ناطق بآن است مطابق با دلیل عقلی و وجدان است.

.....

(۱) - کرات در تصور ما غیر محدودند لکن در واقع محدودند.

(۲) - عالم بالا

(۳) - تغییرات و تبدلات بشر

(۴) - قاعده ای که در موجودات جاری است که هر چیزی رو بکمال می رود.

(۵) - مراتب و درجاتی که انسان سیر می نماید تا اینکه کامل گردد.

(۶) - سیر تکاملی همان است که بمشاهده و عیان می بینیم که تمام موجودات از هنگام پیدایش

وجودشان تا آخر بقاء همیشه می کوشند تا آنکه بکمال لایق خود برسند.

مقاله اول

سیر بشر از عالم علوی به سفلی و از سفلی به علوی

روح طبیعت در هر دل پاکی این حس شریف را گذارده که او علی الدوام رو بطرف کمال و بقاء می رود و شاهبار قدسی روح وی با دو بال علم و عمل همیشه در پرواز است تا اینکه مدار سیر خود را باتمام رساند و عالم خلقت او را بحیات ابدی هدایت می نماید.

و این قاعده تکامل در تمام موجودات ساری و جاری است چنانچه می بینیم یک دانه گندم یا جو که در زمین پنهان نمودیم سبز می شود و می روید و از جمادی بنباتی صعود می نماید نشو و نما می کند ، تولید مثل می نماید ، حیوان از وی تغذیه می کند جزء حیوان می گردد و از مرتبه نباتی بمرتبه حیوانی صعود می نماید غذای انسان می شود جزء بدن انسان می گردد لایق تعلق روح انسانی می شود پس از مرتبه حیوانی بمرتبه انسانی تفوق نموده و انسان هم در مدارج کمال بایستی مراحل و منازلی ببیماید تا برسد بمنتهای درجه کمال لایق بخود و این قاعده تکاملی است (۱) که در اطوار خلقت جریان دارد.

انسان در قوس نزول (۲)

نفس بشر باعتبار جنبه روحانی وی در هر مرتبه ای از مراتب وجود مقامی دارد و طوری جلوه می نماید چنانچه باعتبار کلیت و مجرد تنزلاتی نموده تا بمرتبه انسانی شخصی ظهور می نماید کما اینکه در عالم مجردات که اول ظهور فیض منبسط الهی و نخستین پیدایش عالم خلقت می باشد صورتی داشته چنانچه در حدیث بآن اشاره شده است که: (اول چیزی که خداوند خلق نمود عقل بود) پس از آن در قوس نزول و اطوار خلقت درجاتی می پیماید تا بمرتبه هیولا و ماده که پست ترین درجات و خسیس ترین اشیاء بشمار می رود می رسد و از عقل مجرد کلی بمرتبه نفس کلی و از نفس کلی بطبیعت کلی و از اینها نیز تنزل می نماید و در عالم ذر که در آیات و اخبار اشاره بآن شده فرود می آید و بشکل ذراتی بروز و ظهور می نماید پس از آن در کسوت ماده و هیولا که قوه صرف است در آمده و برای یک دوره دیگری از حیوه جاودانی خود را آماده می نماید تا اینجا دوره تکاملی خود را در قوس نزول برای ترقی نموده و استکمال یافتن بپایان می رساند و مستعد و مهیای صعود بمرکز می گردد.

اگر گفته شود بچه دلیل می توان مراحل نزولی برای انسان اثبات نمود و از کجا معلوم شده که بشر قبل از تکون بدن مادی وی بحسب جنبه ملکوتی و روحانی در مراتب فوق الطبیعه (۳) پیدایش داشته است و بتدریج طی مراتب می نماید تا آنکه تنزل و پستی مرتبه او بجائی می رسد که

قرین ماده می گردد و قدم بعالم طبیعیات می گذارد و در این عالم نمودار می شود، و نیز اگر گفته شود آیا ممکن نیست بعد از تکون (۴) بدن مادی بامر خالق متعال روح در بدن خلقت شود و حادث گردد بجه لزوم ما بایستی معترف شویم و اذعان نمائیم بعالم مجردات (۵) و عالم فوق الطبیعه و تنزلات و تحولاتی برای روح بشر قائل شویم.

جواب گوئیم جای شک و شبهه نیست که حق تعالی قادر بر همه چیز هست و محالی در قبال قدرت غیر متناهی او تصور ندارد و ما منکر حدوث روح نیستیم زیرا که این مطلب محقق و معین است و جای تردید نیست که روح هر فردی از افراد بشر باعتبار تعیین شخصی حادث می گردد بحدوث بدن و این مراتبی که برای روح انسانی گفتیم از جهت مراتب روح کلی (۶) و عالم روحانیات است که پرتوی از وی و نمونه ای از او در هر فردی از بشر باعتبار جنبه روحانی و عقلانی او نمودار است نه از جهت تعلق بماده هم حادث زمانی است (۷) و هم جزئی لکن چون نظام عالم بر طبق قاعده مضبوطی قرار گرفته چنانچه مشاهده می نمائیم موجودات مثل حلقه های زنجیر بسته بیک دیگرند و هر موجود ضعیفی تحت حیظه ما فوق خود قرار گرفته و نشو و نما می نماید و بیان این مطلب در مقاله دوم انشاء الله خواهد آمد و ظهورات این قانون بر وفق مشیت ازلی الهی را در هر یک از ذرات کاینات جلوه گر می بینیم و این قانون مطابق مشیت و حکمت الهی است.

و ما بطریق وجدان و برهان ثابت می نمائیم که خدای متعال بقدرت کامله و بمشیت تامه خود روح بشر را از عالم علوی و روحانی تنزلاتی داده تا اینکه پا در این عالم گذارده و قرین ماده گردیده.

اما طریق وجدان یکی آنکه می بینیم در انسان چیزی هست که همیشه طالب کمال و برتری است و هر قدر کمالات طبیعی و مادی او هم بیشتر شود باز آرزوی او تمام نمی شود چنانکه اگر مالک روی زمین گردد شاید صعود در آسمان ها و سیر در کرات را آرزو می کند و اگر فرضاً تصرف در کرات وی را میسر گردید باز آرزو می کند چیزی که در دسترس او نیست پس از اینجا معلوم می شود که مرکز و محل روح وی عالم دیگری است برتر و بالاتر از عالم مادیات و عنصریات که حتی الامکان کوشش و جدیت می کند که خود را بمحل اولی و منزل و منزل واقعی خود برساند و لو آنکه مادامی که در این عالم مادی فرو رفته خیال می کند آنچه آرزو دارد از سنخ همین مادیات است.

و دیگر آنکه هر کسی بوجدان خود می فهمد که در وی قوه ای هست که او را عقل و قوه تمیز و ادراک گویند که از سنخ این عالم عنصری نیست زیرا که انسان بقوه فکر و تمیز تصرف در مادیات می نماید و خداوند بجای غریزه ای که در حیوانات است عقل را بانسان کرامت فرموده که لوازم زندگانی و امر معاد و معاش خود را بر روش عقل مرتب گرداند و او رسول باطن و زمام امور مادیات بدست اوست.

عقل است که مادیات را مسخر می نماید، عقل است که حیوانات درنده از قبیل شیر و ببر و غیره را در بند و زنجیر می نماید.

عقل است که برای انسان راه باز می کند و او را بمبدأ نزدیک می نماید و بعبودیت و بندگی حق وا می دارد.

بعقل است که آدم مسجود ملائکه گردیده و تاج کرامت بر سر او نهاده اند و او از ملک و فلک امتیاز و برتری پیدا نموده و غایت و فایده وجود مادیات گردیده و جای شک و شبهه نیست که این قوه از این عالم نیست و از عالم دیگری افاضه بانسان شده.

و چون طفره در وجود محال است ممکن نیست یک دفعه بدون مرور در مراتب عقل کل از مجردات تنزل نماید و تعلق ببدن گیرد بایستی مراتبی را ببیماید تا آنکه باختلاف استعداد هر فردی پرتوی از وی اضافه بدن گردد.

پس از اینجا معلوم می شود که اصل و فصل ممیز بشر همان عقل اوست که اگر از قید قوای طبیعی رهائی یابد خود را باصل خود متصل می گرداند.

و همین طوری که بدن جزء عالم طبیعیات و مادیات بشمار می رود و از وی تغذیه می نماید و روح هم بایستی از عالم روحانیات و مجردات افاضه ببدن شده باشد و شاید اشاره بهمین باشد قول حق تعالی که بعد از خلقت بدن آدم فرمود: « و نفخت فیه من روحی » یعنی دمیدم در آدم از روحی که منسوب بمن است. یعنی از روح کلی علوی و از جهت عظمت روح که وی را منسوب بخود نمود.

پس از آنکه تنزلات او بپایان رسید دست قدرت او را ثانیاً در قوس صعودی که مطابق حکمت و مشیت الهی و قانون تکامل و در دل هر ذره ای جاری است و نظام عالم منوط بآن است رو بطرف کمال سوق می دهد تا آنکه اطوار خلقت او را بپایان رساند و بکمال لایق خود برسد.

اما برهان برای اثبات عوالم فوق الطبیعه (۸) و عالم علوی و اینکه انسان از جهت جنبه روحانیت در عالم علوی کینونیت (۹) و محل و مقامی داشته و از مرتبه اعلا تا مرکز خاک مراحل و منازل پیموده و تنزلاتی نموده است تا آنکه در این عالم طبیعی در کسوت (۱۰) ماده جلوه گر شده از عقل و نقل بسیار است.

و چون در نظر دارم که مطالب راجعه بمعاد و قیامت را از روی میزان قاعده تکامل اثبات نمایم و آن را موکول بقطانت و وجدان خودتان نمایم تا آنکه از روی بصیرت و دانستگی اذعان و اعتراف بمعاد داشته باشید و ایمان تحقیقی پیدا کنید لهذا از مطالب فلسفی غمض عین نمودم لکن برای

آنکه بدانید که قانون تکامل مطابق با براهین عقلی و نقلی است گوئیم.

بنا بر قاعده ای که حکماء و فلاسفه گفته اند و باده واضح و روشن در کتب خود اثبات نموده اند اول چیزی که از مبدأ متعال صادر گشته و از مرتبه افعال او بشمار می رود موجود مجردی است که وی را عقل کلی و عقل اول نامند و عقل با اینکه یک موجود مجرد بسیط است فی الحقیقه تمام موجودات عوالم امکانی در وی مندرج است و فاقد هیچ مرتبه ای از مراتب وجود نمی باشد و دارای کل کمالات و فعلیت صرفه و مظهر اتم صفات الهی است و نسبت وی بتمام موجودات نسبت جان است ببدن و چون مجرد از ماده است محتاج بماده و مدت و لوازم آنها مثل زمان و مکان و وضع و جهت و غیر اینها نمی باشد بهیچ وجه تغییر پذیر نیست و خدای متعال از پرتو وی باقی عقول و نفوس را خلقت فرموده. اگر چه ادله حکماء برای اثبات عقول ده گانه و افلاک نه گانه و ترتیب آنها چنانچه در محل خود مشروحاً بیان نموده اند وافی بمطلب نیست لکن آن قدری که موافق با اخبار کثیره است این است که اول چیزی که خداوند خلق نموده یک موجود واحد بسیط بود و از پرتو وی باقی موجودات خلق شدند.

و در اخبار بسیار باسامی مختلف ذکر آن موجود علوی شده است چنانچه در بعض اخبار فرمود: «اول ما خلق الله العقل» اول چیزی که خداوند خلق نمود عقل بود و در جای دیگر (اول چیزی که خداوند خلق نمود قلم بود) و شاید تعبیر از وی بقلم، برای اینست که آن صادر اول مبدأ نقوش کائنات است و در جای دیگر فرمود: (اول ما خلق الله النور) اول چیزی که خداوند خلق فرمود نور بود و تعبیر به نور شاید برای این است که همان طوری که نور ظاهر بخود و ظاهر کننده باقی موجودات می باشد.

و در جای دیگر فرموده: (اول چیزی که خداوند خلق نمود نور محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بود و آن نور در مقام قدس تسبیح و تهلیل پروردگار می نمود تا آنکه دو قسمت شد نیمی در صلب عبدالله علیه السلام و نیمی در صلب ابوطالب علیه السلام قرار گرفت.

و در جای دیگر فرمود: (کنت نبیاً و آدم بین الماء و التین) من پیغمبر بودم در وقتی که آدم میان آب و گل بود و در جای دیگر (نحن السابقون اللاحقون) ما هم سابق هستیم و هم لاحق. و اشاره بهمین مقام دارد آن شاعر که گفته: (دو سر حلقه هستی بحقیقت بهم تو پیوستی) و نظائر این کلمات در آیات قرآنی و احادیث بسیار است.

اینکه گفته شد که هر انسانی باعتبار جنبه روحانی خود در آن عق کلی روئی و محل و مقامی دارد و بعد تنزلاتی می نماید تا آنکه در این عالم در کسوت (۱۱) ماه در آید نیز در احادیث اشاره بآن شده است چنانچه در کافی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل نموده که حضرتش در پاسخ سؤال از خلقت عقل فرمود: (خدای عزوجل عقل را ملکی خلق نمود و از برای او سرهائی است بعد خلائق از آنهائی که خلق شده اند و می شوند تا روز قیامت و برای هر سری از آن ملک روئی است و برای هر آدمی سری است از سرهای عقل و اسم آن انسان بر صورت آن نوشته شده است و بر آن صورت پرده ای افتاده و آن پرده باقی است تا وقتی که آدمی متولد گردد آن وقت آن پرده عقب می رود و نوری در قلب انسان لقاء می گردد و بآن نور تمیزی می دهد بین فرض و سنت و خوب و بد و مثال عقل در بدن مثل چراغ است در وسط خانه.

و همچنین آیات و اخبار بسیاری که برموز و اشاره و کنایه و تصریح و تلویح در ثبوت عالم ذر و عالم مثال و عالم ارواح چنانچه فرمود: (ان الارواح جنود مجنحه) و غیر اینها رسیده و اینکه ارواح بشر دو هزار سال پیش از اجساد آنها خلقت شده اند تماماً شاهد بر مدعای ماست و اخباری که راجع باین مطالب است اگر چه هر یک بتنهایی متواتر (۱۲) نمی باشد و اخبار آحاد بشمار می رود لکن از مجموع آنها تواتر معنوی استفاده می شود یعنی از تمامی آنها ثابت می شود که انسان باعتبار جنبه روحانی خود قبل از تکون عالم مادی عنصری در عالم روحانی نه جسمانی و عالم ما فوق الطبیعه که وی را عالم ملکوت (۱۳) گویند نحو وجودی و تحقیقی داشته پس از آن دست قدرت ازلی وی را در مراحل وجود و اطوار خلقت می گرداند و او را تنزلاتی می دهد تا آنکه بحرکت جوهری (۱۴) در قوس نزولی یک نحو تعقلی بماده پیدا می کند و بصورت انسان کنونی نمودار می گردد و خود را آماده و مهیا می گرداند برای صعود بمرکز وجود خود یعنی از آن نقطه ای که تنزل نموده باز ثانیاً صعود بهمان جا می نماید.

وقتی که شخص متفکر پی بحقیقت وجود برد و صفات عالم خلقت را با چشم جهان بین خود مطالعه نمود و فهمید که وجود او ترکیب از دو اصل یافته یکی جسم که از مادیات و طبیعیات تکون شده و تحقیق یافته و جزء عالم مادیات و طبیعیات بشمار می رود و دیگری روح که از سنخ عالم روحانین و ملکوتیین است و تنزلاتی نموده تا آنکه قرین ماده گشته و بمشاهده و تجربه برای وی عین گشت که (طفره در وجود محال است) یعنی حرکت به هر نحوی که باشد خواه حرکت انتقالی و مکانی و خواه حرکت معنوی و استکمالی تدریجی است ممکن نیست شیئی یک دفعه بدون مرور در مسافت از فوق بزیر آید یا از زیر بفرق صعود نماید و همچنین در حرکت استکمالی و معنوی محصل کلاس ابتدائی را نمی توان دروس دانشگاه عالی باو آموخت.

و این قانون لا یتغیر در موجودات مادی و غیر مادی هر یک بنحو خاصی جاری است.

سنگی را که از پائین بفرود پرتاب نمائی یا از بالاتر بزیر بایستی مسافت عروج و نزول را ببیماید تا آنکه بمرکز خود قرار گیرد. و هم چنین است حال روحانیت بشر در مدار (۱۵) وجود و اطوار (۱۶) خلقت خود گاهی در قوس نزول (۱۷) و گاهی در قوس صعود استکمال می یابد تا آنکه بمرتبه های کمال لایق بخود برسد.

و چون انسان مجموعه عالم هستی و نمونه تمام موجودات می باشد بایستی از هر عالمی جزئی در وی باشد و باین که نفس بشر از عالم وحدت و بساطت پرورش یافته جامع تمامی مراتب و دارای تمام نشأت وجود است و فاقد هیچ نحوی از کمال نمی باشد و نسبت وی بعالم خلقت مثل نسبت نقطه وسط دایره است باطراف یعنی نسبت او بتمام موجودات مساوی است و تمام موجودات بدور مرکز وجود او می چرخند و او هم از همه آنها استفاده می نماید.

و چنانچه بدن و جسد آدمی از عالم مادیات و طبیعیات تکون (۱۸) یافته و جزء عالم مادیات بشمار می رود روح و عقل وی هم از عالم روحانیین و عالم فوق الطبیعه (۱۹) مأخوذ گردیده و جزء عالم ملکوتیین (۲۰) بشمار می رود و همان طوری که بدن انسان اطواری در خلقت داشته و در سیر استکمالی در مراحل (۲۱) صعود نموده تا اینکه جسد وی گردیده و لایق تعلق روح ملکوتی گشته همین طور روح او که از عالم روحانیین است در مراحل نزول نموده تا اینکه نزدیک بماده شده و تعلق ببدن گرفته و خدای عزوجل بقدرت کامله خود آن طائر قدسی را در تنگنای قفس بدن محبوس نموده و وی را آماده کرده برای دوره دیگری از استکمال.

و اگر نبود تنزلات روح ، ترقیات ماده صورت نمی گرفت و هیچ مناسبتی بین روح ملکوتی و جسد خاکی تصور نداشت روح پاک مجرد روحانی نورانی را چه مناسبتی است با خاک مادی ظلمانی.

و اگر چه حکماء بدله عقلیه اثبات عقول مجرد (۲۲) کرده اند لکن چون دلیل نقلی محکمی بر مجرد موجودی غیر از وجود واجب الوجود نداریم لهذا ملتزم نمی شویم که موجودات علوی بالکلیه مجرد از ماده و لوازم ماده و غیر جسمانی باشند اگر چه دلیل برای محالیت آن هم نداریم لکن آن قدری که مسلم است و عقل و نقل و برهان و وجدان شاهد بر آن است وجود جواهر علویه توریه ای است که باعتبار رتبه و مقام مقدم بر وجود این عالم طبیعی می باشد و روح بشر از آن عالم بعد از تنزلاتی افزوده باین بدن عنصری شده و آن جواهر علویه ترکیب یافته شده از عناصر و از سنخ این عالم نیستند و چون از عالم (امر) پروردگارانند نه از عالم (خلق) وجودشان مسبوق بماده و مدت بنحوی که در طبیعیات و عنصریات این عالم مشاهده می شود متصور نیست بلکه دفعی است و باذن حق تعالی متصرف در مادیات می باشد.

و همچنین دلیل نقلی بر قدم آنها نداریم اگرچه فلاسفه بدله عقلیه اثبات قدم (۲۳) زمانی برای عقول نموده اند.

و علی ای حال غرض ما در اینجا اثبات این است که انسان در هر یک از عوالم ملک و ملکوت مرتبه و مقامی دارد و دست قدرت ازلی وی را در اطوار خلقت گاهی از علو بسفل فرود می آورد و گاهی از سفلی بعلو بالا می برد تا آنکه آنچه در باطن و حقیقت وی پنهان است آشکار گردد و قدرت کامله خود را بجهانیان بنماید.

اشتباه نشود گفتیم روح و نفس انسان قبل از خلقت بدن مادی وی در عالم علوی وجود داشته بنحو کلیت است (۲۴) نه جزئیت فردی و شخصی و هر فردی از بشر بیش از وی در عالم ماده باعتباری موجود است و باعتباری معدوم، زیرا که در زمینه عقل کلی کثرت افراد تصور ندارد و تعیین و تشخیص هر فردی و امتیاز یافتن وی از باقی افراد حین تعلق اوست بماده بدن او و قبل از تعلق بجسد مندرج در نفوس کلیه می باشد و مثل قطرات آب است که در آقیانوس کبیر امتیازی بین افراد آن متصور نیست زیرا همان طوری که قطرات آب در آقیانوس موجود است لکن امتیاز خارجی بین آنها نیست و تماماً موجود بوجود دریا می باشند همین طور ارواح و نفوس بشر کینونیتی و نحو وجودی در زمینه وجودات علویه روحانیه و قبل از تعلق بماده بدن داشته اند لکن امتیاز شخصی و تعیین فردی در آنجا متصور نمی باشد

و چون جوهر ذات انسان محدود بحد معینی نیست و لایق تکمیلات غیر متناهی است لهذا دست قدرت الهی وی را در دایره وجود گردش می دهد تا اینکه پس از تحقق فردیت هر یک را بکمال لایق بخود برساند پس باین اعتبار نفس هر فردی از افراد بشر حادث می شود بعد از تمامیت بدن عنصری وی.

و این را هم تذکر دهم که این تقدم و تأخری که گفتیم تقدم و تأخر زمانی نیست بلکه تقدم رتبی است چنانچه عقول تقدم رتبی و شرفی دارند بر نفوس همین طور نفوس تقدم رتبی و شرفی دارند بر طبایع و مواد و اجسام

انسان در قوس صعود (۲۵)

پس از آن که این دوره پایان رسید یعنی انسان از مرتبه علوی تنزلاتی نمود تا بمرکز خاک رسید قادر متعال حکیم علی الاطلاق بید قدرت در قوس صعود وی را از پست ترین مرتبه هستی بتدریج در بلندترین پایه وجود می رساند و بر اوج رفعت و بزرگواری وی را صدر نشین می گرداند

زیرا که بشر پس از آن که مراحل (۲۶) طبیعی خود را باتمام رسانید چنانچه هیولا و ماده جماد می شود و بشکل عناصر ظهور می نماید و عناصر نبات شده بصورت نباتی غذای انسان می گردد پس از آن نبات بصورت نطفه مراحل تکامل را می پیماید و نطفه پس از طی مراحل بشکل جنین و طفل در رحم مادر ظهور و بروز نموده تا آنکه اطوار تکامل آن نشأه را بی پایان رساند و خود را آماده برای حیات و زندگی خارج نماید و بصورت طفل تظاهر بنماید و پس از آن که طفل منازل کودکی و بلوغ و جوانی و کهولت و پیری را بسر برد آنچه در نهاد وی گذارده شده ظهور و بروز می نماید و اگر موفق گردید و سعادت نصیب او شد از مرتبه بشری بملکی و ملکی بملکوتی و از ملکوتی بلاهوتی (۲۷) و از رتبه عبودیت ربوبیت خواهد رسید چنانچه در حدیث است که (العبودیه جوهره کنهها الربوبیه) عبودیت و بندگی جوهر و حقیقتی است که کنه و باطن ربوبیت است یعنی بنده خالص مظهر و نماینده صفات الهی می گردد و کار خدائی می کند.

و همین طور بشر طی طریق می کند تا آن که پس از سیر استکمالی سر انجام بمرکز وجود خود و در آنجا بیاساید و آخرین مرتبه کمال انسانی و غایت سیر وی را معاد و قیامت نامند که یکی از اصول عقائد ما است و در قرآن مجید و احادیث بسیار ذکر آن شده بلکه ارسال رسل و انزال کتب سماویه برای این است که مردم را بمبدأ و معاد خود آشنا گردانند و غرض از نگارش این کلمات توضیح همین مطلب است.

حالا با فهم قاصر و ضعف نفس خود بقدری که ممکن است می کوشم که با کلمات ساده و بسیار مختصر بشما بفهمانم که مسئله معاد که از اهم مطالب بشمار می رود علاوه بر اینکه عقل و نقل شاهد بر آن است مطابق قانون تکامل است. (۲۸) که یکی از اصول مسلمة و فلاسفه و عقلای عالم شمرده می شود و همگی آنها معترفند که عالم علی الدوام رو بکمال می رود و از نقص بتمام می رسد.

هر کس مختصر نظری بادوار عالم نماید بخوبی می فهمد که هر موجودی می کوشد که خود را بکمال لایق خود برساند منتهی الامر کمال لایق هر نوع این است که منتقل بنوع فوق خود گردد و چون انسان ما فوقی ندارد بدل بنوع دیگری نخواهد شد لهذا دست قدرت ازلی وی را در دائره وجود گردش می دهد از حالی بحالی و از عالمی بعالمی تا آنکه سر انجام برسد بعالمی که فناء و زوال و تغییر پذیر نباشد.

شخص متفکر پس از آنکه با نظر دقت و تدبر بر سر تا سر موجودات را نگریست و با فکر عمیق شالوده خلقت را زیر و رو گردانید تجلیات و ظهورات قانون ازلی و فیض وجود سرمدی را در هر یک از ذرات عالم جلوه گر می بیند آن وقت بچشم حق بین خود مبدء و معاد خود را می نگرد و می فهمد که سر انجام بعالمی رسد که فناء پذیر نباشد و وقتی چگونگی جریان عالم هستی و قانون تکامل را پیش نظر خود مجسم نمود می فهمد از کجا آمده و چه بوده و برای چه آمده و بکجا خواهد رفت ، منسوب بحضرت امیر علیه السلام است که فرمود: (خدا رحمت کند مردی را که بدانند از کجا آمده و در کجاست و بکجا می رود).

و همین طوری که عالم خلقت با یک نظام حیرت بخشی بحركات تکوینی در محور وجود بدور خود می چرخد تا آنکه هر موجودی را بمنتهای کمال لایق خود رساند عقل و وجدان ما حکم می کند که ما هم بایستی حرکات ارادی خود را مطابق حرکات تکوینی پیوسته رو بطرف کمال سوق دهیم تا آنکه بغایت وجود خود نائل گردیم.

و نخستین پرده جهالت که از پیش چشم ما برداشته می شود این است که می فهمیم دست قدرت ما را عبث و بیهوده تربیت ننموده ، بلکه مقصد بزرگی در نظر داشته که برای انجام دادن وی تمام موجودات را بحرکت آورده تا اینکه انسان در طریق ترقی و وتعالی سیر خود را باتمام رساند و بکمال لایق بخود برسد چنانچه اشاره بهمین مطلب دارد قول حق تعالی که فرموده : « افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون ». آیا گمان می کنید اینکه ما خلق کردیم شما را عبث و بیهوده و اینکه شما بسوی ما باز نمی گردید در این آیه مبارکه بخوبی تصریح می نماید که خلقت بشر برای این است که بازگشت بسوی حق نماید.

و شخص عاقل پس از آنکه نفس خود را شناخت و فهمید برای چه خلق شده و چه عالمی در پیش دارد که در سیر تکاملی بایستی مراحل و منزلی را بپیماید و در طریق راه نوردی و عروج از عالم سفلی بعالم علوی چه وظائفی دارد که باید انجام بدهد تا آن که از نعمت سعادت بهره مند گردد پیوسته می کوشد و قوای روحانیه خود را بطرف ترقی و تعالی رهسپار می گرداند و با عزم راسخ و استقامت و متانت محکم در طریق بندگی و عبودیت استوار می گردد و باین جهت قوای روحانیه خود را قوی می گرداند زیرا که انسان اگر تسلیم حسیات و انفعالات شد در پست ترین احوال باقی می ماند و اما اگر قوای روحانیه خود را پرورش داد راهی بعالم ملکوت پیدا می نماید و در جایگاه قرب الهی منزل می گزیند.

و اینکه از اطوار خلقت تغییر بقوس نزول و صعود شد برای این است که حرکات (۲۹) تکاملی دوری است هر نفسی از مبدأ حرکت تا وصول بغایت بدور مرکز (۳۰) وجود می چرخد و از همانجائی که نزول نموده بطرف همان جا صعود می نماید و این است معنی آیه شریفه « انا لله و انا الیه راجعون » (۳۱) و این قانون تکامل در تمام موجودات از علویات و سفلیات در هر یک بنحو خاصی جاری است.

ملاحظه کن حرکت قمر را بدور کره زمین و بین چگونه دیوار وار بدور کره ارض می گردد و در برج دوازده گانه مراحل می پیماید تا آنکه بدر

تمام گردد. نماینده خورشید شود و از وی استفاده نور نماید و از هر نقطه ای که حرکت می نماید باز بطرف همان نقطه رهسپار می گردد تا آن که نوری که از خورشید استفاده نموده بطرف زمین نور فشانی نماید و ظلمت و تاریکی زمین را تبدیل بنورانیت و روشنائی نماید و اهل زمین را رهین منت خود سازد.

و همین طوری که استفاده قمر از شمس منوط بحرکت دوری است که اگر بغیر این وجه حرکت می نمود هیچ وقت بارزوی خود نائل نمی گشت یعنی مقابله با شمس و بدر تمام گشتن و نور افشانی نمودن هرگز وی را میسر نمی گشت همین طور حرکت استکمالی لابد بایستی دوری باشد زیرا حرکت نمودن بخط مستقیم شایسته استکمال نمی باشد و شیئی اگر بخط مستقیم حرکت کند هر قدر بحرکت خود بیشتر ادامه دهد از مبدأ خود زیادتر دور می گردد بخلاف حرکت دوری که بهر نقطه ای که فرود آید بعینه صعود بمبدأ و مرکز نموده و سر انجام بهمان جا خواهد رسید. اگر گفته شود چگونه انسان حرکت دوری می نماید و چگونه تطبیق می شود امر معقول با امر محسوس.

جواب گوئیم حرکت انسان بدور مرکز وجود حرکت وضعی و مکانی نیست بلکه حرکت اطوار نیست یعنی مربی و محرک عالم و ناظم وجود که او را واجب الوجود و خدایش خوانیم انتقال می دهد انسان را از طوری بطوری و از حالی بحالی و از عالمی بعالمی و در هر عالمی طوری را جلوه می دهد و بشکل آن عالم و مناسب آن ظهور می نماید تا آنکه تکمیلات او را باتمام رساند.

خلاصه چون جوهر ذات انسان از عالم علویین و ملکوتین خلقت شده لهذا در هر عالمی روئی دارد و طوری جلوه می نماید و دست قدرت وی را در اطوار خلقت گاهی در نزول و گاهی در صعود می گرداند تا آنکه آنچه در طبیعت وی پنهان نموده بمعرض بروز و ظهور رساند و وی را مظهر و نماینده آن فرد ازلی و اوصاف صمدانی گرداند و قدرت و حکمت و مشیت خود را بجهانیان بنماید تا آن که اهل عالم پی بمشیت الهی ببرند و انتقالات و حرکات و استکمالات پی در پی بشر را ببینند چنانچه شالوده (۳۲) وجود بشر را که می نگرییم مشاهده می نمائیم که گاهی بصورت شیره نباتات غذای انسان گشته و گاهی بشکل قطره آبی که وی را نطفه گویند در آمده و تغییر مکان داده و در عرض چند ماه بچندین صور در می آید تا آنکه کم کم قیافه زیبایی بخود می گیرد و مهندس آفرینش وی را در بهترین صور آراسته می گرداند آن وقت قابل افاضه روح ملکوتی می گردد و عالم علوی بعالم سفلی مرتبط می گردد و روح ملکوتی با جسم عنصری قرین یکدیگر می گردند و ضدیت و تنافر از میان روح مجرد و بدن خاکی برداشته می شود تا آنکه رفته رفته در این جهان و در دامن طبیعت نشو و نما کند و بحد رشد برسد و نظر بمراتب انسان و استکمالات او از اول تکوین جسد وی تا آخر سیر روحانی دارد اشعار مثنوی که گفته:

از جمادی مردم و نامی شدم	و از نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
جمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملائک بال و پر
و از ملک هم بایدم جستن ز جو	کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون ازغنون	گویدم کانا الیه راجعون

و پس از آنکه انسان بحد رشد رسید آن وقت یکی از دو راه را اختیار می کند یا کسب معرفت و فضیلت کند و بسعادت ابدی نائل گردد یا دنبال حظوظ نفسانیه را می گیرد و آن طایر قدسی روح را در محبس تنگنای طبیعت با پر و بال شکسته محبوس می کند و خود را در فروترین درکات نازل می گرداند.

پس از این بیانات بخوبی معلوم می شود که اولین مرحله (۳۳) خط سیر انسانی و مرکز وجود او مقام وی است در عقل کل (۳۴) که نخستین پیدایش وجود است از مبدأ متعال و بعد از نزول و عروج وی در مدارج (۳۵) کمال سر انجام می رسد بهمان نقطه ای (۳۶) که از وی فرود آمده بود زیرا که هر چیزی طالب مرکز وجود خود می باشد و تا بمرکز نرسد آرام ندارد لکن حال مراجعت و عود وی بمرکز خود یعنی حال ثانوی او مخالف حال اولی وی است زیرا که در مرتبه مجردات که حال اولی اوست وجود ممتاز مشخصی (۳۷) از خود نشان نمی داد لکن پس از انتقالات و استکمالات و نزول و عروج موجودی می شود و مشخص می گردد جامع تمام کمالات و سر انجام اگر موفق گردد و سعادت نصیب او شود مجاور با عقل کل و داخل می شود در عالم قدس.

و هم چنین معلوم شد که سیر بشر در دائره نزول مخالف سیر او است در دائره عروج یعنی حرکت دوری می نماید و دردو خط سیر خود را بیابان می رساند.

و از اینجا می توان فهمید سر اینکه در کلام مجید تشبیه نمود منتهای قرب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بقدر فاصله دو قوس (۳۸) یا کمتر بود

زیرا که استکمال منوط بحرکت دوری است و محسوس مثال معقول است. و شاید مقصود از دو قوس اشاره باین باشد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مدار (۳۹) سیر خود را در دو دایره نزول و صعود بیپایان رسانیده بود و مثل بدر تمام مقابل خورشید حقیقت استقامت و پایداری می نمود و اراضی قلوب تاریخ بشر را بنوری که از خورشید حقیقت اخذ کرده بود روشن می گردانید و خلایق را از ظلمت جهل و نادانی رهانیده و بنور علم و دانش آنها را رهبری می نمود.

.....

- (۱)- قاعده تکامل کامل گردیدن موجودات است.
- (۲)- (قوس نزول) تنزلات روح بشر را از عالم فوق طبیعت بعالم ماده تشبیه بدایره و قوس نموده اند.
- (۳)- یعنی مرتبه ای که برتر از این مرتبه جسمانی و مادی است.
- (۴)- تکون یعنی خلقت
- (۵)- موجود غیر مادی را مجرد گویند.
- (۶)- کلی بودن روح باعتبار سعه وجود و شمول اوست نه این است که کلی است که افراد داشته باشد.
- (۷)- حادث زمانی موجودی را گویند که وقتی و زمانی نبوده باشد و بعد موجود شود.
- (۸)- یعنی عالمی که از حیث رتبه و مقام بالاتر از این عالم مادی است.
- (۹)- کینونیت یعنی وجود
- (۱۰)- کسوت یعنی لباس کنایه باین است که روح علوی در این عالم در جهت مادی پوشیده شده.
- (۱۱)- در لباس ماده.
- (۱۲)- تواتر دو قسم است تواتر لفظی و تواتر معنوی، تواتر لفظی آن است که جماعت بسیاری خبری نقل نمایند که در لفظ و معنی یکی باشد و از کثرت و اتفاق آنها یقین قطعی حاصل شود که از معصوم رسیده. لکن تواتر معنوی آن است که جماعت بسیاری اخباری نقل کنند که در لفظ مختلف و در معنی متحد باشند و از تمام آنها قطع حاصل شود که مضمون آن از معصوم رسیده.
- (۱۳)- عالم ملکوت از حیث رتبه و مقام فوق این عالم است.
- (۱۴)- مقصود از حرکت جوهری تغییر و تبدلانی است که در ذرات شئی حاصل می شود اگر کمالی یافت حرکت صعودی نموده و اگر مقتضی یافت حرکت نزولی نموده.
- (۱۵)- یعنی در مراتب استکمال
- (۱۶)- تغییر و تبدلانی است که در ایام حیات پی در پی عارض وی می گردد.
- (۱۷)- حرکت معنوی انسان را در مراتب خلقت وجود و ترقی و تنزل او را در مرتبه انسانیت و استکمال و انحطاط وی را در مراتب خلقت تشبیه بقوس و دایره نموده اند زیرا که محسوس مثال معقول است حرکت موجودات دوری است این است که تنزلات او را تعبیر بقوس نزول و ترقیات او را بقوس صعود می نمایند و تمام اینها بقدرت و مشیت الهی است.
- (۱۸)- تکون یعنی تحقق و وجود
- (۱۹)- عالمی که از حیث مرتبه و مقام برتر و بالاتر از این عالم است.
- (۲۰)- عالم ملک و روحانیین
- (۲۱)- مراحل جمع مرحله بمعنای منزل است.
- (۲۲)- مجرد موجودی را گویند که خالی باشد از ماده و صورت و بالمره منزله و مبراباشد از لوازم جسمانیت.
- (۲۳)- قدیم زمانی موجودی را گویند که اول نداشته باشد و وجود او دائمی باشد.
- (۲۴)- مقصود از کلیت در اینجا سعه وجود روح کلی و اشمال و احاطه او بر ارواح جزئی است نه کلی طبیعی.
- (۲۵)- یعنی در مرتبه تکمیلاتش
- (۲۶)- منزلتهائی که در دوره عمر خود طی می کند و مقصود از مراحل هر جای این کتاب نام برده شد معنوی است و مراتب ترقیات و تنزلات بشر است در عالم وجود نه منزلتهای جسمانی مکانی.

- (۲۷) - ترقیات بشر اول روحانیت است که تعبیر از وی بمرتبه ملکی می نمایند و بالاتر از آن مقام تجرد است که گاهی تعبیر از وی بمرتبه ملکوتی می کنند و از آن بالاتر که فوق آن بشر متصور نیست این است که از شدت قرب بحق مظهر صفات و نماینده اوصاف حقانی گردد و از وی تعبیر بمقام لاهوتی می کنند.
- (۲۸) - قانون تکامل این است که بوجدان و برهان و مشاهده و عیان ثابت شده که تمام موجودات مادامی که موجودند علی الدوام رو بکمال می روند تا اینکه بغایت و فائده وجود خود برسند مگر آنکه مانعی جلوگیری آنها گردد و نگذارد سیر خود را بانتهای رساند.
- (۲۹) - حرکت معنوی استکمالی
- (۳۰) - مرکز وجود یعنی حقیقت وجود
- (۳۱) - یعنی بدرستی که ما برای خدائیم و مالک اوست و بسوی او بازگشت می نمائیم.
- (۳۲) - یعنی ترتیب وجود
- (۳۳) - یعنی اول مرتبه و مقام رتبه او.
- (۳۴) - عقل کل بقول حکماء اول موجودی است که از حق صادر گشته و او اصل موجودات است و باقی از پرتو وجود او بمشیت و قدرت حق تعالی خلق شده اند.
- (۳۵) - مدارج یعنی درجات کمال
- (۳۶) - یعنی محلی که منزل اولی او بود.
- (۳۷) - بنحوی که در این عالم مشاهده می شود.
- (۳۸) - قوس تیر و کمان را گویند.
- (۳۹) - دور

مقاله دوم

هر دانی ، قائم به «ما فوق» خود است

اگر کسی بنظر تدبر و دقت در شالوده موجودات نظر افکند خواهد دید که هر موجود پست و ضعیفی در پرتو و وجود قوی تر از خود نشو و نما می کند و در اطوار وجود خود تحت وجود و تصرف وی ترقی می نماید و آن عالمی حافظ و مستکمل وجود اوست.

این است که بعضی از دانشمندان گفته اند موجودات عالم طبیعت مراتب دارند هر مرتبه ای نسبت بمرتبه بالاتر خود ماده است و نسبت بزیر دست صورت تا برسیم بمراتب حیات طبیعی بشری که نسبت بمراتب زیر حکم صورت را دارد، اما نسبت بحیات روحانی که در سایه ایمان و رحمت خداوند حاصل می گردد مانند ماده است باین بیان حیات طبیعی نسبت بحیات ایمانی همچون طریق است نسبت بمقصد و قوه است نسبت بفعل. عبارت دیگر هر موجود دانی را مقام و محلی است در عالی که می کوشد و علی الدوام بدور خود می چرخد تا آنکه متصل بوی گردد و هر موجود عالی را ظهور و بروزی است در دانی ، این است که تمام موجودات متصل و مرتبط بیکدیگر می باشند و مثل حلقه های زنجیر بهم پیوسته اند و بیکدیگر کمک می نمایند.

چنانچه می بینیم قوام هیولا (۱) بصورت عنصری است و کمال صورت عنصری بمعنای وجود طبیعت جسمی بسته بوجود قوه جمادی است (۲) و نفوذ قوه جمادی است که اجزاء وی را متصل بهم نگاه می دارد و اگر نبود قوه جمادی اجزاء آن از هم متلاشی و مضمحل می گشت.

سنگی را که می بینی بصورت جسمی در آمده بهمان قوه غیر مرئی است که اجزاء آن را مجذوب بیکدیگر و متصل بهم نموده و بصورت شیئی واحد جلوه گری می نماید.

و قوه جمادی تحت نفوذ قدرت نباتی قرار گرفته و قوه نباتی همانست که در گیاه ها فعالیت می کند و گیاه ها در پرتو وجود وی نشو و نما می نمایند. اگر نبود قوه نباتی هیچ گیاهی سر از زمین بیرون نمی آورد و همین قوه نباتی در حیوانات تحت نفوذ نفس حیوانی قرار گرفته و نفس حیوانی استیلاء و تفوق بر آن یافته و تمامی قوای جمادی و نباتی از شئون وی بشمار می روند.

و همین نفس حیوانی با تمام قوی و مشاعر خود تحت نفوذ نفس ناطقه سلطان قوای حیوانی است و بر تمامی آنها فرمان فرمائی می کند و نفس

ناطقه (۳) انسان تحت نفوذ مجرد ملکوتی است و تماماً مسخر امر حق تعالی و تحت مشیت او قرار گرفته اند و این ترتیب مطابق نظام و حکمت الهی و شیرازه خلقت منوط بهمین ترتیب قرار گرفته است.

غرض آنکه هر موجود پست و ضعیفی قائم بمافوق خود و موجود و متحقق بوی می باشد و محل ظهور سلطنت و فعالیت اوست و وجود هر دانی بسته بوجود عالی و در پرتو وجود عالی جلوه گری می نماید چنانچه مواد در تحت جماد و جماد در تحت حیوان و حیوان در تحت انسان و انسان در تحت مجردات و تماماً تحت سلطنت و استیلاء حق تعالی واقعند.

و از اینجا معلوم می شود که موجود هر قدر عالی تر و قوی تر باشد دائره وجود وی وسیع تر خواهد بود و ظهور و انبساط او در عالم هستی زیادتر هویدا می گردد و مراتب زیر دست تحت نفوذ و سلطنت وی نشو و نما می نمایند.

پس از آنکه معلوم شد وجود دانی بسته بعالی است و ظهور عالی بدانی است یعنی ظهور فیض او و اشراق نور او در دانی است از اینجا قاعده دیگری استخراج می شود و آن این است که انسان هر قدر در مدارج کمال (۴) پیش برود نفوذ و ظهورش در عوالم دیگر زیادتر می گردد زیرا که در هر عالمی روئی دارد و در هر محلی جلوه ای می نماید (۵) چنانچه وقتی که باعتبار جنبه مادیت بحالت عنصری ظهوری داشت از خود هیچ استیلاء و نفوذی نداشت و تحت استیلاء قوای روحانی قرار گرفته بود و چون از این مرتبه در مدارج کمال پله ای بالا رفت و بمرتبه نباتی رسید قدری استیلاء و نفوذ وی توسعه پیدا می نماید و بصورت نباتی تفوق و استیلاء بر مواد عنصری پیدا می کند و صورت عنصری محل ظهور و سلطنت وی می گردد چنانچه می بینی عناصر با ضدیت و تباینی که بین آنها است در تحت سلطنت نفس نباتی (۶) چطور نفوذ خود را گم کرده و دست یگانگی و اتحاد بهم داده و رو بکمال می روند و چون از این مرتبه قدری بالاتر رفت و در پله سومین قرار گرفت و بمرتبه حیوانی رسید توسعه وجود وی زیادتر می شود و تمامی مراتب زیرین تحت نفوذ او قرار می گیرند و چون از این مرتبه قدمی برتر گذارد و در پله چهارمین از مدارج وجود تمکن یافت و بمرتبه انسانی رسید آن وقت است که تاج کرامت بر سر او افراشته و خلقت وجود بر قامت زیبای او آراسته و تمامی مراتب زیرین تحت استیلاء و تصرف او در می آیند و همه مسخر امر وی و بنده وار در مقابل عظمت و اقتدار انسانی کمر خدمت بسته و حلقه بندگی در گوش کرده و در برابر او زانو می زنند بلکه همه موجود بوی تابع وجود وی و طفیل هستی اویند و برای بقاء وی می کوشند زیرا که وجود و بقای آنها بسته بوجود و بقاء انسان است.

در حدیث قدس خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده: (اگر تو نبودی آسمان و زمین را خلق نمی کردم).

خلاصه تمام موجودات از قبیل جماد و نبات و حیوان از شئون انسان و در مرتبه نازله وی بشمار می روند و بطفیل وجود او موجودند و غایت و فائده آنها خدمت بنوع بشر است.

انسان هم بایستی در مدارج (۷) کمال مراحل (۸) را طی نماید تا بسر حد کمال انسانی برسد و هر فردی که بخواهد قدم بمرحله کمال گذارد بایستی از مرحله حیوانی صعود نماید و ریسمان شهوات و آرزو و آمال حیوانی و غلهای تقییدات طبیعی را از پای خود در آورد تا آنکه بتواند در مدارج کمال بشری بسر قله کوه سعادت و رستگاری برسد.

.....

(۱) - هیولا ماده اشیاء است.

(۲) - همان قوه ای است که در جمادات می باشد و اجزاء جسم را متصل بهم نگاه داشته.

(۳) - نفس ناطقه هرگاه مقهور قوای حیوانی نشود و بفرمان فرمائی خود باقی ماند و مطیع فرمان مظهر عقل کل و مادی سیل خاتم النبیین گردد قواء و اعضاء را بخدمت او می دارد آن وقت باوج رفعت و بزرگواری می رسد.

(۴) - یعنی درجات کمال

(۵) - یعنی یک نحو ظهور و نمایشی دارد.

(۶) - نفس نباتی آنست که در گیاهات است و گیاهات بهمان قوه رشد می کنند و بشمر می رسند.

(۷) - درجات کمال

(۸) - منزلتهائی بپیامد یعنی استکمالاتی پیدا نماید.

مقاله سوم

انسان مجموعه عالم وجود است

انسان حقیقتی است وحدانی و جامع تمام مراتب وجود یعنی آنچه در عالم کبیر منتشر و پراکنده بنظر می آید در نسخه جامعه انسانی بنحو وحدت و بساطت موجود است و فاقد هیچ نحو از مراتب وجود نمی باشد بلکه اگر با نظر دقت و کنجکاوی سر تا پای خود را بنگری خواهی دید که تو محتوی عالم وجود می باشی یعنی عالم کبیر در تو پنهان است.

زیرا اگر بغایت وجود و منتهای کمالات انسانی خود بررسی و آنچه را که ناظم عالم در کمون وجود و حقیقت تو مخفی نموده بمعرض ظهور و بروز برسانی آن وقت خود را گنجینه اسرار الهی جل و شأنه و مظهر و نماینده آن فرد ازلی و قائم بوجود سبحانی می بینی و خود را در مرکز وجود و باقی موجودات را در دایره وجود خواهی دید آن وقت در می یابی که چگونه تمام ممکنات پروانه وار بدور شمع وجود تو می چرخند چنانچه منسوب بآن کامل حقیقی و آن پیشوای بشر و آن عالم ربانی یعنی امیر المؤمنین علیه السلام است که در آن حدیث فرمود: (اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر) آیا همچو گمان می کنی که تو جرم کوچکی هستی و حال آنکه عالم بزرگی در تو پنهانست.

ای نسخه اسرار الهی که توئی
وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

اگر نظر بقالب و جسد خود کنیم و اجزاء بدن خود را بازرسی نمایم می بینیم دست قدرت چه عجائب صنعتی بکار برده و چه آثار غریب و قوای حیرت بخش عجبی در کالبد بدن آدمی ظاهر نموده که هزاران فکر عمیق بکوچک ترین اسرار خلقتش پی نبرند چنانچه اگر بماده بدن خود نظر نمائی خواهی دید که از لطیف ترین مواد و جواهر فرده تهیه شده و اگر نظر بصورت جسمیه خود کنی خواهی دید که مصور عالم چه لطائف صنعتی بکار برده و تو را در زیباترین صورت جلوه داده و لباس هستی را بر قامت رسای تو موزون گردانیده و از عالم جسمانی آغاز گردیده و بایستی بعالم روحانی و عقلانی انجام یابد و اگر نظر بطبیعت و ماهیت خود کنی می بینی که ناظم و مربی عالم قوه و استعدادی در حقیقت تو پنهان نموده که هر چند در نردبان ترقی و تعالی بالا روی باز استعداد

برتری و صعود بالاتر داری و تفوق و علو و استیلاء بر تمام طبایع داری زیرا که مزاج انسان در کمال اعتدال تحقق یافته و اگر نظر بنفس ناطقه خود نمائی می بینی که چگونه تمام نفوس را تحت نفوذ و سلطنت خود در آورده ای و همگی در مقابل عظمت تو سر تسلیم و اطاعت بزیر انداخته اند و نفس ناطقه انسانی برتر از نفوس علویه بشمار می رود (۱) زیرا که نفس ناطقه علاوه بر تجرد و روحانیت و ادراک کلیات و باقی مناقب و فضائلی که تمام عقول و نفوس مجرده را دارا می باشند ممتاز بمزایا و مناقبی است که تمام عقول و نفوس مجرده دارا می باشند ممتاز بمزایا و مناقبی است که سایر نفوس علویه فاقد آنها می باشند مثل نطق و بیان و کتابت و صنعت و تدبیر و تفکر و استعداد ترقیات غیر متناهی و اگر نظر بنحو وجود خود کنی خواهی دید که تو جامع کل مراتب وجودی و هر چه هست از تو و قائم بتو و در ظل وجود تو نشو و نما می نماید و اگر نظر بروح کلی الهی خود کنی می بینی که چگونه از مقام ناسوتی که یکی از مراحل سیر اوست ترقی نموده ای و وارد مقام ملکوتی شده ای بلکه اگر موفق گردی و سعادت نصیب تو شود ممکن است بمقام لاهوتی که مقصد و مأوی حقیقی تو است صعود نمائی.

از اینجاست که خالق متعال در کلام مجید خود بعد از بیان خلقت آدم خود را ستوده و بخود بالیده و بذكر « فتبارک الله احسن الخالقین » از حسن خلقت و لطافت صنعت خود تعریف و تمجید می نماید.

خلاصه انسان کامل با وحدت شخصیه ای که دارد جامع تمام مراتب وجود و جامع جمیع فضائل و موازی کل است (۲) بلکه کل موجودات محتوی و مشمول ویند و او محیط و مستولی بر همه است چنانچه گفته اند: (لیس من الله بمستنکران یجمع العالم فی واحد) (۳) بلی همه ظل انسان کاملند و او ظل الله است عقول کلیه ظل روح مجردش و نفوس قدسیه ظل نفس ناطقه اش و قوای منطبعه فلکیه ظل قوای نفسانیه اش و قوای طبیعیه کلیه ظل قوای مادیه اش و همه از پرتو وجود وی موجود و قائم بوی اند و اینکه در حدیث قدسی فرمود: (لولاک کما خلقت الافلاک) خطاب به

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی کردم شاهد بر مدعای ماست.

پس تو کل عالمی و عالم محسوسات مندرج در توست نه آن طوری که گمان کرده ای که این عالم محسوس محیط بر تو و تو جزء آن می باشی.

پس بصورت عالم اصغر توئی	پس بمعنی عالم اکبر توئی
ظاهر آن شاخ اصل میوه است	باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر	کی نشاند باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن ثمر از میوه زار	گر بصورت از شجر بودش نهاد

(مثنوی)

اگر گفته شود بلی ما قبول داریم که هر چه در عالم کبیر است نمونه ای از وی در عالم صغیر انسانی موجود است ولی چگونه می توان تصدیق نمود که آنچه در عالم کبیر است محتوی در انسان کامل محیط بر آنها می باشد یعنی عالم در انسان باشد نه آنکه انسان در عالم باشد. جواب گوئیم اگر مقاله دوم را خوب دقت نموده بودید دیگر محلی برای این اعتراض باقی نمی ماند زیرا در آنجا گفته شد هر موجود ضعیفی قائم بما فوق خود می باشد چنانچه بمشاهده و تجربه معلوم است که قوای جماد تحت نباتی و نباتی تحت حیوانی و حیوانی تحت انسانی و انسانی تحت ملکوتی و تمام سلسله موجودات تحت مشیت الهی قرار گرفته اند (۴) و کلام ما در انسان کامل است که او مظهر و نماینده مشیت الهی است اما انسان غیر کامل تحت نفوذ غیر است. واضح تر بگوئیم چون وجود هر مادونی در حیطه وجود ما فوق خود می باشد و تحت نفوذ و سلطنت وی نشو و نما می کند و اگر نبود وجود فوقانی وجود مادون مضمحل و فاسد می گشت و بهیچ وجه بقاء و ثباتی از خود نشان نمی داد بلکه اصلاً بمعرض ظهور و بروز نمی رسد و وی را فعلیتی حاصل نمی گشت و چنانچه مشاهده می نمائیم مرتبه انسان فوق تمام مادیات و طبیعیات می

باشد زیرا که مشتمل بر او و ما فوق او می باشد یعنی در انسان خصوصیات و مزایائی هست از قبیل نفس ناطقه و قوه دراکه او که در اجزاء عالم یافت نمی شود و از این دو جهت معلوم می شود که نوع انسان تفوق و برتری و احاطه دارد بر تمام مادیات و طبیعیاتی که فاقد این نحو شعور و ادراکند اما انسان کامل چون خلیفه و مظهر و نماینده وجود و صفات الهی است لهذا تفوق و برتری و استیلاء دارد بر جمیع ممکنات و همگی از پرتو وجود او خلقت شده اند. توضیح آنکه ماده المواد (۵) یعنی آن ماده ای که موجودات مادی از وی تکون یافته اند در خست در

آخرین پایه وجود است و تمام عقلاء و فلاسفه از تشخیص آن اظهار عجز نموده اند چنانچه همگی معترفند که حقیقت ماده مجهول است و وجود وی فرضی است نه تحقیقی و برای این شیئی فرضی هر کسی اسمی نهاده بعضی (هیولاء) گویند و بعضی (اثیر) و بعضی (قوه) و بعضی (نیرو) و بعضی (حرکت) و بعضی (اراده) هر چه هست آنچه مسلم و معلومست یک نحو موجود ضعیفی است که مستقل بوجود و متکی بنفس نمی باشد و قائم بصورت است که آن هم علوم امروزه نشان می دهد که امر عرضی است و از حرکت اجزاء جسم بگرد یکدیگر تشکیل می یابد و محرک وی قوه جسمانی غیر مرئی می باشد که از وی تعبیر بقوه جمادی و قوه جذب و دفع می شود. فیا للعجب جسمی که در نظر ما این طور تظاهر و جلوه گری می نماید بطوری که گمان می شود موجودی غیر از جسم نیست و همه چیز را قیاس بجسم می کنیم وقتی که بنظر علمی در اطراف وی دقت می کنیم و اجزاء وجود او را زیر و رو می نمائیم می بینیم که بهیچ وجه استقلال و فعلیتی از خود نشان نمی دهد.

بعبارت دیگر ظهور وجود غیر است یعنی بخود موجود نیست و استقلال نفسی ندارد بلکه قائم بغیر و موجود بوجود فوق خود می باشد.

واضح تر بگویم این صورت اجسام یعنی اشکال و الوانی که از مد نظر ما می گذرد باین کیفیتی که می بینیم قائم بنفس ما و موجود بما است زیرا که آنچه از صور و ظواهر اجسام محسوس ما می

گردد و اشکال آن در ذهن ما نقش می بندد حقیقت خارجی او همان صور ذهنی ما است که قائم بنفس ما و موجود در ماست نه در خارج.

اشتباه نشود نمی گویم چیزی در خارج نیست و همه چیز توهم و پندار است چنانچه سوفسطائیه (۶) گویند بلکه مقصود اینست که آنچه معلوم و محسوس ماست همانست که در ذهن ما و قائم بماست خواه معلوم ذهنی ما مطابق با خارج باشد یا نباشد زیرا که علم ما بعوارض تعلق می گیرد نه بذوات.

غرض این است که در ذهن انسان قوه ای هست که از مواد خارجی صورت سازی می نماید و این عالم محسوس را در نظر وی جلوه می دهد مثل اینکه بنا مواد را از قبیل گچ و آهک و غیر اینها را جمع آوری می نماید و صورت بنا را تشکیل می دهد.

بلی انسان اگر دور کره عالم بگردد یا در قطب شمال و جنوب و طرف مشرق و مغرب را گردش نماید غیر از خود چیز دیگری نخواهد دید زر و زیور جهان ارزش واقعی ندارد بسته بطرز نیروی باطنی ماست که بچه نظر وی را بنگریم.

پس از اینجا معلوم می شود که علم و عالم و معلوم چنانچه بعضی گفته اند یکی است و آن را اتحاد عاقل و معقول (گویند یعنی عالمی که معلوم ما است متحد با ما است. بعد از این بیانات بخوبی معلوم می شود که آنچه از جهان محسوس ما می گردد همان است که در ما است و دست ما از ادراک حقیقت مواد خارجی کوتاهست یعنی ماده خارجی هر چه هست و بهر نحوی که وجود دارد ادراک آن برای ما میسر نیست فقط علم ما بعوارض (۷) تعلق می گیرد نه بذوات. و از اینجا معلوم می شود سر اینکه گفتیم عالم در انسان است یعنی (جهان محسوس) بالاتر بگویم تحقق و وجود تمام مادیات و طبیعیات و تمامی نفوذ متعلقه بمواد قائم بوجود انسان کامل و بسته بحقیقت و بند (۸) حتی بدنی که محل حواس ظاهری و آلت کار اوست یکی از شئون وی بشمار می رود.

گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست
ای مرغ پای بسته بدام هوای نفس
(سعدی)

بشناس قدر خویش که گوگرد احمری
کی بر هوای عالم روحانیان پری

یکی از اشتباهات بزرگی که انسان را از درک حقیقت دور کرده همان است که گمان می کند نفس در بدن و قائم بوی و بدن در جهان است درست است که آنچه از بدن محسوس است و بقوه باصره و لامسه او ادراک می نمائیم جزء عوارض خارجی است و جزء جهان محسوس بشمار می رود لکن آنچه از بدن مقصود ماست آنست که بوجدان باطنی خود آن را درک می نمائیم و هنگام اراده عمل بحرکت می آوریم و آن همان است که در درون نفس وجود دارد و از شئونات و خصوصیات نفس می باشد و آنچه برون از عوارض بدن محسوس می گردد تظاهرات و بروزات وی است. شاهد بر این مطلب این است که در مدت حیات چندین مرتبه شکل و عوارض بدن تو مثل مقدار کیفیات وی کم و زیاد شود و تغییر و تبدل یابد چیزی از بدن واقعی حقیقی تو یعنی بدنی که جزء انسانیت تو است و بوی تحقق و تشخیص فردی پیدا نموده ای کم و زیاد نمی شود و تو بوجدان می یابی که آن بدنی که محل نفوذ و نفس تو است پا بر جا و بر قرار است و ذره ای از وی کم و زیاد نشده است.

چنانچه از علوم امروزه بما نشان می دهد که انسان در ترکیب و تحلیل دائمی است و گویندگان در فن (فیزیولوژی) و علم تشریح و علم طب محسوس نموده اند که انسان علی الدوام در تحلیل و ترکیب است یعنی متصل (سلولهای) بدن او می میرند و از منافذ بدن بتوسط چرک و عرق و اشک و باقی فضولات از بدن خارج می شوند و بتوسط غذا و هوا از نو سلولهای زنده وارد بدن می گردد و جزء بدن و عوض ما يتحلل (۹) می شوند. پس بنابراین انسان علی الدوام در تغییر و تبدل و مرگ و حیات است و آتی بیک حال باقی نمی ماند و گویند در ظرف چند روز بکلی اجزاء بدن عوض می شود و اجزاء شخص امروز بالتامام غیر از اجزاء چند روز قبل است تعجب اینجاست که انسان

همیشه در مرگ و حیات است و با این قدر تبدلات و تغییرات از اول عمر تا آخر همان شخص اولی است پیر همان جوان است و جوان همان کودک می باشد و این مطلب که انسان در تحلیل و ترکیب دائمی است و علی الدوام اجزای بدن او در تجدد و حدوث است قابل مناقشه و شک و تردید تو می باشد زیرا که تمام حکماء و فلاسفه و دانشمندان متفق بر آنند و اینکه می بینیم اگر در ظرف چند روز غذا باو نمی رسد می میرد شاهد بر این مطلب است. پس از اینجا بخوبی می توان فهمید که آن بدنی که جزء انسان و از مشخصات شخصی وی بشمار می رود و از اول تا آخر باقی است غیر از این بدن محسوس و عوارض خارجی است.

.....
۱) - (یعنی بالقوه اشرفست زیرا که آنها را مقامی است معین و انسان بهر مقامی که برسد او را قوه ترقی و صعود بیالا داده اند:

نه فلک راست مسلم نه فلک را حاصل
۲) - (یعنی مطابق تمام موجودات است.

۳) - (یعنی بر خدا محال نیست که عالم را جمع کند در یکی چنانچه انسان کامل کانه تمام موجودات است. (آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری).

۴) - (این نظام و ترتیب بر وفق حکمت و مشیت الهی انجام یافته گمان نشود که بمقتضای طبیعت بی شعور تحقق یافته است.

۵) - (که وی را هیولاء یا قوه صرف گویند.

۶) - (سوفسطائیه جماعتی می باشند که مفکر همه چیز حتی محسوسات می باشند.

۷) - (الوان و اشکال موجودات

۸) - (و علت غائی او است که همه برای وجود و بقاء او خلق شده.

۹) - (یعنی آنچه تحلیل رفته و از بدن خارج شده.

مقاله چهارم

انسان در عالم برزخ

انسان پس از طی مراحل طبیعی مهیا و مستعد می گردد برای دوره دیگری از حیات که وی را نشأه برزخ گویند. و اینکه وی را عالم برزخ نامیده اند برای این است که متوسط بین عالم طبیعی دنیوی و عالم قیامت که مآل امر وی است واقع گردیده و مقارن و متصل باین عالم است و انسان را در عالم برزخ بدنی است مشابه همین بدن عنصری وی و آن همان بدنی است که انسان در دنیا بتوسط او در این بدن محسوس تصرف می نمود و موت عبارت از انتهاء سیر اوست از این عالم و قطع تصرف وی او مواد عالم طبیعت.

پس از آنکه مرتب سیر بشر در مدار عالم هستی و جامعیت و درجات تکامل آن معلوم شد از این جا دو حکم لا یتغیر می توان استخراج نمود یکی آنکه جای تردید و شبهه نیست که بشر برای بقاء خلق شده نه برای فناء چنانچه در حدیث است خلقتم للبقاء لا للفناء شما خلق گردیده شده اید برای بقاء و هستی و همیشه گی نه برای فناء و نیستی. و بحس و وجدان معلومست می بینیم که تمام اجزاء عالم می کوشند تا آنکه هر فردی از انسان را بحد کمال لایق خود برسانند و دست طبیعت بامر ربانی در دل هر فردی گذاشته که برای ترقی خود کوشش نماید چنانچه می بینی بشری یافت نمی شود که آرزوی کمالی و سعادت در دل خود نپوراند منتهی الامر بسیاری از مردم راه ترقی و سعادت خود را اشتباه نموده اند و بیراهه قدم می زنند.

دوم آنکه انسان ترکیب شده از دو چیز یکی روح و دیگری بدن.

بعبارت دیگر وی را دو جنبه است جنبه روحانی و جنبه جسمانی اگر جنبه جسمانی از وی سلب گردد مجرد صرف می شود و جزء مجردات می گردد و اگر جنبه روحانی از وی سلب گردد جماد صرف می شود و جزء جمادات می گردد و هیچ کدام از اینها بتهائی لایق مقام انسانی نمی باشد زیرا که حقیقت انسان عبارت از اینست که جامع بین مراتب و حامی تمامی کمالات باشد. شکی نیست که اصل و سلطان و آمر روح است و بدن فرع و تابع و مأمور است لکن نظام مملکت وجود آدمی بدون این دو جنبه یعنی روح و بدن مرتب و منضبط نمی گردد.

و اینکه دست قدرت و مشیت الهی بشر را در مدارج کمال (۱) و در ادوار (۲) عالم وجود می گرداند برای این است که از هر بوستانی گلی بچیند و از هر عالمی وی را استکمالی حاصل آید تا آن که بالاخره اگر موفق گردید و سعادت نصیب او شد جامع کل کمالات و نسخه سر تا پای عالم وجود گردد و عالم کبیر (۳) در وجود وی مندرج شود.

و دلیل بر وجود عالم برزخ از عقل و نقل یعنی آیات و شواهد عقلیه بسیار است که علماء و محققین در کتب اخبار درج نموده اند لکن در اینجا می خواهیم بشما تذکر دهم که بقاء انسان پس از موت طبیعی در نشأه و عالم دیگری که برتر و عالی تر از این عالم دنیوی است روی میزان قاعده تکامل (۴) است و اینکه اجزاء عالم علی الدوام رو بکمال می رود یکی از مسلمیات نزد تمام عقلاء عالم بشمار می رود. و شخص متدبر باندک توجهی بعیان و مشاهده می بیند که هر موجودی می کوشد تا آنکه بکمال لایق بخود برسد و کمال لایق بانسان این است که جامع کل کمالات و حاوی تمام نشأت (۵) و نسخه جامعه عالم وجود گردد یعنی فاقد هیچ مرتبه و درجه ای از کمال نباشد و گرنه در آن مرتبه ناقص خواهد بود و تحقق و تمامیت انسان بسته بتکمیل روح و بدن است.

اگر در مقالاتی که بشما تذکر دادم خوب دقت نمائید و صفحات عالم و رموز خلقت را با چشم جهان بین خود مطالعه فرمائید و گردش روزگار و چرخیدن اجزاء کاینات را مشاهده نمائید خواهید فهمید که این همه اسرار خلقت چیز خود سرانه ای نیست و محض تصادف و اقتضاء طبیعت بی

شعور نمی باشد بلکه غایت و فائده بزرگی در نظر است و قانون تکامل در تمام موجودات حکمفرماست و این قانون مطابق مشیت و حکمت الهی جل شأنه در تمام اجزاء عالم جریان دارد پس بلا تأمل و تردید حکم می کند که انسان پس از موت طبیعی بایستی با تمام کمالات و فعلیات و تشخصاتی که در نشأت پیشین خود اکتساب نموده در نشأه دیگری موجود باشد.

و بمردن و اضمحلال جسم عنصری محسوس بدنی که جزء وجود انسان است. و در این نشأه بوی تحقق و تعین یافته و جزء حقیقت و گشته و از نعمات وجود وی بشمار می رود در هیچ نشأه ای از نشأت صعود او از بین نمی رود منتهی الامر در عالم برزخ نفس برای تکمیل جنبه روحانی خود از ظاهر بدن اعراض می نماید و با آن بدن مثالی و برزخی که جوهر این بدن دنیوی است و مثل روغن در شیر پنهان است و در این عالم امتیازی بین او و بین این بدن کثیف بنظر نمی آید در صورتی که بدن حقیقی او همانست و در مدت حیات با وی بوده، در ترقیات خود ادامه می دهد زیرا که در آن عالم هم محلی برای تکمیلات وی باقی است و تا موقعی که این عالم عنصری یعنی دنیا موجود است و مضمحل و مندک نگشته ممکن است روح انسان از وی استفاده نماید و وقتی که عمر این عالم عنصری دنیوی پایان رسیده و مضمحل و فانی گشت عالم آخرت و معاد که آخرین سیر بشر است بر پا خواهد شد آن وقت روح بامر خالق متعال ثانیاً عود می نماید بحالت اولیه خود بدون آنکه فاقد کمالات فوقانی خود باشد زیرا کمال انسان وقتی تحقق گیرد که جامع تمام فضائل و دارای کل کمالات گردد چنانچه بیانش خواهد آمد.

آیا بدن مثالی چه نحو بدنی است و چگونه می توانیم او را تصور نمائیم و بحکم آنکه تصدیق بلا تصور محال و غیر واقع است نخستین بایستی تصور بدن مثالی بشود سپس اگر دلیل محکمی برای اثبات آن یافتیم تصدیق و اذعان نمائیم و بوجود او ایمان آوریم. بدن مثالی همان بدنی است که هر کسی در ایام حیات خود بوی تعلق دارد و آن حقیقت بدن و جوهر حیات و اصل محفوظی است که نفس و روح بشر بواسطه او با باین عالم مادی گذاشته و باین بدن عنصری ظاهری تعلق گرفته و از اول عمر تا آخر و بعد از موت در عالم برزخ و قیامت و روح همراهست اینست که هر کس بوجدان می داند که در همه حال، خواب، بیداری، بیهوشی بتوسط بدن و اجزاء بدن مقاصد خود را انجام می دهد لکن تصور آن قدری تدبر و دقت نظر لازم دارد.

توضیح آنکه بدن انسان دو جنبه و دو جهت دارد یکی جنبه درونی یعنی باطنی و دیگری جنبه برونی یعنی ظاهری. جنبه برونی همان است که محسوس می گردد و بچشم دیده می شود و آن جزء عوارض و حوادث محسوب می گردد و از خصوصیات همین نشأه دنیوی بشمار می رود و لایق بقاء و ثبات نمی باشد زیرا چنانچه اجزاء این عالم علی الدوام در کون و فساد (۶) و تغییر و تبدل است و آتی بیک حال باقی نیستند بدن عنصری ظاهری انسان هم « و آنچه از بدن محسوس می گردد چنانچه در مقاله سوم گفته شد » علی الدوام در کون و فساد و تغییر و تبدل می باشد و آتی بیک حال باقی نمی ماند و همیشه در تحلیل است اینست که اگر بدل ما بتحلل (۷) بوی نرسد می میرد و از هم متلاشی می گردد و این مطلب بدیهی است و محتاج بدلیل نیست.

بعبارت دیگر آنچه در این عالم محسوس بشر می گردد مانند اشکال و الوان از عوارض بشمار می رود و در این عالم بقاء و ثباتی در آنها متصور نیست یعنی بزودی از نظر ما غائب می گردد اگر چه در وعاء دهر که اوسع از این عالم و مستولی و محیط بر اجزاء و کثرت وی است موجودند زیرا چنانچه دانشمندان گفته اند فوق عالم زمان عالم دهر است که ظرف زمان و محیط بر اوست.

و نیز تمام موجوداتی که از مد نظر ما می گذرند و غیر آنها تماماً در علم حضوری حق تعالی حاضرند و در لوح محفوظ ثبت و ضبط است و انسان در قیامت آنها را بعیان می بیند و مشاهده می نماید، زیرا که عالم قیامت عالم جمع است یعنی عالمی است که تمام عوالم مادون در حیطه وجود و سعه آن عالم مندرج است، زیرا که دنیا قشر آخرت و آخرت لب و حقیقت دنیاست و متفرقات در دنیا مجتمعاند در عالم آخرت. اینست که افعال و اعمال انسان که در این عالم عوارض بنظر می آید در قیامت مجسم می گردد و شخص اعمال و افعال خود را با آثاری که بر آنها مترتب می گردد از استحقاق عذاب یا وصول بثواب معاینه می نمایند.

در کتاب کریم فرموده: « و وجدوا ما عملوا حاضراً » بوجدان و علم حضوری عمل هر کسی نزد وی حاضر است و در جای دیگر فرموده: « اقرء کتاب کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً » بخوان کتاب اعمال و سجل افعال خود را که خودت کافی هستی برای رسیدگی بحساب خودت. اما جنبه درونی وی که حقیقت بدن همان است و جزء انسان و از مشخصات وی بشمار می رود و بدون آن فعلیت و شخصیتی برای انسان متصور نیست همانست که شخص بوجدان نه بچشم وی را ادراک می نماید و در هیچ حالی از وی جدا نیست حتی در خواب و در حال بیهوشی هم از وی غافل نمی باشد.

درست است که برای صعود بمدارج کمال روح حقیقی ما در ابتدا محتاج باین بدن عنصری دنیوی و نفس حیوانی می باشد و برای سیر و نشو و نما ما در این عالم که یکی از مراحل استکمال بشر است بلکه عمده سیر استکمالی ما بایستی در این عالم بشود اسباب دیگری نداریم و ناچار باید

آن را بکار بگیریم پس بقدر لزوم باید وی را سالم و پاکیزه نگاه داشت و از این سبب حق اهمال و محو کردن آن را نداریم لکن باید دانست که روح ما و حقیقت ما بلکه بدنی که روح ما متعلق به او می باشد غیر از ظاهر این بدنست که محسوس چشم می گردد و آلت برای فعالیت روح است زیرا چنانچه در مقاله سوم گفتیم علم ما فقط بعوارض و ظواهر اشیاء تعلق می گیرد نه بحقیقت و ذوات آنها. و حقیقت بدن همانست که مرتبط بنفس و محل قوای باطل انسان می باشد و هر کس که رجوع بوجدان خود کند بخوبی می فهمد که وی را بدنی است که روح او متعلق بوی است و لو آنکه بواسطه فقدان چشم یا جهات دیگر التفاتی باین هیكل و عوارض ظاهری بدن خود نداشته باشد چنانچه در حال خواب که چشم و گوش و تمام حواس ظاهری انسان بسته می گردد شخص بوجدان باطنی خود می فهمد که بچشم می بیند ، بگوش می شنود و همچنین بدست و پا و باقی اجزاء بدن مقاصد خود را انجام می دهد و دیگران از حال وی بی خبرند و یک جسم غیر متحرک را می نگرند و آنچه را در بیداری از بدن و اجزاء و مشاعر و حواس داراست در حال خواب هم بخوبی ادراک می نماید مقایسه کن عالم برزخ را بعالم خواب و بدان که خدای متعال خواب و اموری را که در خواب مشاهده می شود نمونه عالم برزخ قرار داده تا اینکه فی الجمله تصور عالم برزخ برای ما ممکن باشد و لو اینکه عالم برزخ نسبت باین عالم بیداری است بخواب.

خلاصه بدن انسان دو طرف و دو جنبه دارد یکی متغیر و متجدد و متبدل و فانی بطوری که آنی بیک حال باقی نمی ماند و لا ینقطع اجزاء او می میرد و از نو زنده می شود.

و دیگری ثابت و دائم و اول فرع است و دوم اصل و اول عرض است و دوم جوهر و نفس هر قدر مدارج کمال ترقی و تعالی نمود جنبه حقیقی بدن مصفی تر و قوی تر و شدید تر و لطیف تر می گردد و اتصال وی بنفس بیشتر می شود و اتحاد بین جنبه روحانی و جسمانی شدیدتر و قوی تر می گردد.

و اینکه می بینی فلانی مرد و جسد بی روح او پس از چند روز متعفن و مضمحل و منکد و فاسد گشت این قشر و صورت بدن حقیقی وی است و از عوارض و حوادث این عالم طبیعی بشمار می رود که در تغیر و تجدد و تجلیل دائمی است و ساعتی بیک حال باقی نمی ماند زیرا که این عالم ، عالم کون و فساد و تغیر و تجدد است و چون مدت عمر آن شخص تمام شد و در ظرف زمان با ما تجدد و حدوث نیافت لهذا جسمی که محل عوارض او بود و بایستی علی الدوام در حدوث و تجدد باشد یعنی اجزاء کهنه برود و اجزاء تازه جای او را بگیرد وقتی بواسطه مرگ اجزاء تازه نیامد لابد اجزاء کهنه فاسد می گردد و ظهور و بروز دیگر برای انسان در این عالم باقی نمی ماند.

لکن در قیامت و یوم موعود چون روز جمع است و در آن روز بایستی انسان بکمال و تمامیت و بکیفر و مجازات اعمال خود برسد و آنچه بمردن از وی گرفته شده از بدن و طبیعت حتی عوارضی که در دنیا جزء مشخصات وی بشمار می رفت تماماً در سعه وعاء دهر و در عالم فوق الطبیعه موجود و محفوظ مانده آنوقت عود می نماید برای اجزا نه برای استکمال یعنی در آن وقت انسان باتمام آنها وارد محشر می گردد زیرا آنچه در عالم موجود شده و می شود تماماً در لوح محفوظ ثبت است « لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین».

و در علوم طبیعی ثابت گردیده که در این عالم هیچ چیز معدوم نمی گردد هر حرکت کوچک و بزرگی ، هر صورت و جوهر و عرضی ، هر نفس و صدائی در فضا عالم باقی و مضمحل و نابود نمی گردد بطوری که گویند اگر آلت میرب الصوت (رادیو) تکمیل شود ممکن است حرفهای آدم ابوالبشر و غیر او را برای ما نقل کنند زیرا تمام آنها محفوظ می باشند ، چنانچه در صدند که کلمات (داود) پیغمبر علیه السلام را در جو هوا بگیرند ، این است که حق تعالی در آن مبارک آیه فرموده : « لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها» (۸) « و وجدوا ما علموا حاضراً» (۹) . و چون دنیا عالم تفرقه و عالم کون و فساد است و آخرت عالم جمع و عالم وحدت است اینست که متفرقات در عالم کون و فساد مجتمعانند در عالم قیامت و عالم حقیقت.

پس از اینجا معلوم می شود که آن ماده اصلیه بدن انسان که نه از خاک است و نه عنصر دیگر بلکه آن جوهر و اصل اولی ماده جسمانیات است و موجودات جسمانی تظاهرات و نمایشات وی است و آن نه محسوس است و نه فانی می گردد آن نیز باقی و در وعاء خود محفوظ است و آن همان طوری که ماده صور دنیوی است ماده صور اخروی نیز می باشد و شاید اشاره بهمین داشته باشد قول حق تعالی که فرموده : « یوم تبدل الارض و السماوات بغیر ارض» (۱۰) که ماده دنیا و آخرت یکی باشد وقتی صورت دنیا فانی گردد صورت دنیوی بدل می گردد بصورت اخروی و نیز شاید اشاره بهمین ماده اولیه غیر محسوس باشد اینکه در اخبار در باب معاد جسمانی گاهی بطینت و گاهی باجزاء اصلیه و گاهی بطلا تعبیر شده چنانچه اجمالاً اشاره می کنیم .

و در عالم برزخ آن اصل محفوظ و آن جوهر حیات و آن چیزی که محل قوای روحانی است و مشاعر و قوای دراکه و فعاله انسان قائم بوی است با روح همراه است و آن جوهر و حقیقت این بدن عنصری دنیوی است (۱۱) که باعث فعلیت و شخصیت روح می گردد و روح بامر ربانی اول باو

تعلق گرفته و بواسطه او بدن ظاهری که بمنزله مرکب اوست که در سیر تکاملی (۱۲) دنیوی ناچار بایستی بتوسط وی حرکت نماید و سیر (۱۳) خود را باتمام برساند و پس از آنکه سیر خود را بانتهای رسانید بامر خالق متعال آن بدن برزخی از این بدن عنصری جدا می شود.

روح را توحید الله خوشتر است	غیر ظاهر دست و پای دیگر است
دست و پای در خواب بینی و اثتلاف	آن حقیقت دان مدانش از گزاف
آن توئی که بی بدن داری بدن	پس مترس از جسم جان بیرون شدن
روح دارد بی بدن بس کار و بال	مرغ باشد در قفس بس بی قرار
باش تا مرغ از قفس آید برون	تا ببینی هفت چرخ او را زبون

(مثنوی)

اگر گفته شود بچه دلیل بدانیم و ایمان آوریم که بدن انسان دو جنبه دارد جنبه ظاهری و جنبه باطنی ، جنبه ظاهری وی بمنزله قشر و غلاف است برای جنبه باطنی او چنانچه جنبه باطنی او بمنزله قشر و غلاف است و بمردن آن جنبه ظاهری فاسد و مضمحل می گردد و روح با آن جنبه باطنی بدن منتقل می گردد بعالم برزخ.

جواب گوئیم شاهد بر این مطلب از عقل و نقل آیات و اخبار بسیار است که شاید در ضمن بیانات اشاره اجمالی ببعض آنها بشود و تفصیل آن موقوف بکتاب اخبار است.

لکن علاوه بر اینها شخص متفکر با اطلاع اگر رجوع بوجدان خود کند بمشاهده و عیان می بیند که جسم و جسد او را دو جهت و دو اعتبار است باعتباری اجزاء بدن او در مدت عمر علی الدوام در تغییر و تبدل و انحلال و زوال دائمی است بطوری که اگر ساعتی بدل ما یتحلل بوی نرسد خواهد مرد و فاسد خواهد گشت پس باین اعتبار بدن شخصی معینی برای احدی متصور نیست زیرا چنانچه گفته شد بمشاهده و تجربه عیان گشته است که وجود بدن عنصری طبیعی (۱۴) وجود تجدیدی است (۱۵) بلکه حدوث و تجدد و تغییر عین حقیقت اوست و محالست از وی منفک گردد.

و باعتبار دیگر از اول عمر تا آخر وی را یک بدن وحدانی است و تغییر و تجدد اجزاء ضرر بوحدت شخصیه او نمی زند چنانچه شخص پیر خود را همان شخصی می داند که وقتی جوان بوده و زمانی کودک و از تبدل حالات چیزی از وحدت شخصیه او کاسته نگشته است.

حالا باید دید آیا ممکن است یک شیئی وحدانی از یک جهت هم متغیر و متجدد باشد و هم ثابت و دائم بدیهی است که هرگز ممکن نیست زیرا که تجدد و حدوث مخالف و نقیض ثبوت و دوام است و اجتماع آنها در یک محل اجتماع نقیضین است (۱۶) که از محالات عقلیه بشمار می رود. و اینکه گفته اند شیئیه شیئی است بصورت اوست مقصود از صورت نه صورت عرضی محسوس است بلکه آنصورت نوعی و فعلی شیئیه وجودی اوست که از اول عمر تا آخر عمر باقی است بناء بر آنکه موجودات عبارت از انحاء وجودات خاصه اند و اصل در اشیاء وجود آنهاست نه ماهیت که ماهیت امر اعتباری است.

پس از آنکه معلوم شد که بدن انسان را بدو اعتبار می توان نگریست باعتباری ثابت و باعتبار دیگر متغیر و متجدد معلوم می شود که برای هر یک از این دو اعتبار منشأی است علی حده و گر نه اختلاف جهت معنی نداشت و مادامی که شخص درد نیا حیات دارد در نظر ما امتیازی بین این دو جهت نمودار نیست چنانچه یک دانه بادام یا گردو یا غیر اینها را که می نگریم ابتدا قبل از رسیدن و اوان چیدن آن امتیازی بین پوست و مغز آن نمی بینیم بعد بتدریج از هم امتیازی می یابند و پوست آن از مغزش جدا می گردد و لب و مغز آن را انسان می خورد و پس از استحاله از مرتبه نباتی خود صعود می نماید و جزء بدن انسان می شود و بمرتبه انسانی می رسد.

اما وقتی حیات دنیوی وی بپایان می رسد و بایستی نفس انسانی در سیر استکمالی صعود (۱۷) نماید بعالم دیگر البته آنچه از بدن عنصری مادی مستعد و مجهز (۱۸) برای صعود می باشد بتوسط نفس انتقال می یابد زیرا چنانچه گفته شد شخصیت و تعین قردی بدن تحقق می یابد و بدن محل قوا و مشاعر نفسانیه است و انسان باین دو جنبه یعنی نفس و بدن انسان شخصی است و بهمین دو جهت از تمام موجودات امتیاز و برتری یافته و جامع تمام مراتب و لایق صعود بمراتب عالیه گردیده است.

و اینکه بدن آدمی از جهت تجدد و حدوث و تضادی که بین مواد طبیعی (۱۹) اوست و از خصوصیات همین عالم عنصری بشمار می رود ممکن نیست صعود نماید بعالم دیگر بدو جهت می باشد یکی آنکه ترکیب یافته شده از اجزائی است که هر یک از آنها ضد دیگری است و دست قدرت برای تکمیل جوهر نفس انسانی چند صباحی تضاد را از میان آنها برداشته و بین آنها الفت و یگانگی داده لکن بحکم آن که (کل شیئی برجع الی اصله) (۲۰) بالاخره بایستی از هم منفصل و پراکنده گردند و هر یک از آنها باصل خود بر گردد اینست که گویند هر مرکبی (یعنی هر چیزی که ترکیب شده باشد از اجزائی) حتماً منکد و متفرق خواهد شد.

و دیگر آنکه حدوث و تجدد و فناء و اضمحلال از ذاتیات همین عالم عنصری مادی بشمار می رود و ذاتیات تبدل و تغیر پذیر نمی باشد. پس نتیجه این شد که این بدن عنصری بوصف حدوث و تجدد و ترکیب یافتن وی از اعداد و از آن جهت که در تحلیل و تبدل دائمی است یعنی از آن جهت که ما (بالقوه) است نه از جهت ما (بالفعل) نه قابل بقاء و ثبات است و نه ممکن است انتقال و صعود نماید بعالم دیگر.

اما از جهت قسمت ثبوتی آن پس از موت جوهر بدن که بمنزله عطر گل وی می باشد بتوسط روح با تمام قوا و مشاعر متنوع و جدا می گردد از این بدن محسوس و صعود می نماید بعالم دیگر که وی را عالم برزخ گویند و وی را حیات دائمی و زندگی همیشگی است چنانچه بهمین حیات برزخی اشاره دارد قول حق تعالی که در قرآن مجید در سوره آل عمران آیه ۱۶۴ فرموده: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون». گمان مکنید کسانی که کشته شدند در راه خدا مردگانند بلکه آنها نزد پروردگارشان زنده اند و روزی دارند.

معلوم است که این حیات، حیات برزخی است نه دنیوی و شاید مقصود از روزی که بآنها می رسد الطاف پی در پی الهی و نعمات روحانیه است که دم بدم بآنها می رسد و بکمالات آنها می افزاید و در قوس صعود (۲۱) ایشان را بمنتهی درجه کمال انسانی در عالم برزخ متنعم بنعمتهای روحانیه بلکه جسمانی می باشد و اینکه در مورد شهداء گفته شده برای رفع توهم است که چرا اینها حیات دنیوی را از دست داده و خود را در معرض قتال در آورده و تسلیم مرگ نموده اند.

گمان مکن این مقالات منافی با معاد جسمانی و عود ارواح است بجسد دنیوی (کما نطق به الشریعه الحقه) بلکه غرض اینست که انسان تا وقتی که بمنزل آخر یعنی قیامت که در واقع همان عود باول است نرسیده همیشه در خلع و لباس است، بایستی در قوس صعود مرتبه بمرتبه بالا رود تا برسد بمنتهی درجه کمال خود، و وقتی که از این عالم دنیا رحلت نمود و مرتبط گردید بمرتبه فوق البتة بایستی لباس این عالم را از خود خلع نموده ملبس بلباس عالم برزخ گردد لکن در قیامت که مآل امر وی است و منتهای سیر وی باید در آن وقت دارای بدن عنصری نیز باشد تا آنکه بتمامیت رسیده باشد.

اگر گفته شود همان طوری که در بدن و جسد آدمی دو طرف و دو جنبه می توان اعتبار نمود بوجهی ثابت و دائم و بوجهی متغیر و متجدد و مرگ عبارت از امتیاز یافتن جنبه ثابت اوست از جنبه متغیر او همین طور در حیوانات هم می توان دو جنبه اعتبار نمود زیرا که آنها بوجهی علی الدوام در تغیر و تجددند و بوجهی از اول عمر تا آخر شیئی واحد بنظر می آیند پس چه فرق است بین انسان و حیوان که انسان را گوئی بعد از موت روح وی با بدن مثالی که بدن حقیقی اوست و در ایام حیات دنیا مثل روغن در شیر پنهان است و امتیازی بین او و این قشر ظاهری بنظر نمی آید باقی می ماند و حیوان بمرگ فانی می گردد.

جواب گوئیم فرق بین انسان و حیوان بروح و نفس آنهاست نه بجسد زیرا که روح انسان چنانچه گفته شد از عالم روحانیات و عالم فوق الطبیعه در این بدن جسمانی طبیعی وارد شده لکن نفس حیوان از همین عالم عنصری تکون (۲۲) یافته و حلول در بدن حیوان نموده. بدلیل آنکه در انسان قوه ای مشاهده می نمایم که اگر مانع خارجی جلوگیری او نشود علی الدوام رو بکمال می رود و در طریق استکمال قدم می زند و از اینجا معلوم می شود که حقیقت نفس و روح انسان از عالم دیگری است و اگر از سنخ همین عالم مادی بود بیک حدی که می رسد توقف می نمود زیرا که این عالم محدود است و ممکن نیست از حد خود بالا رود.

و بحکم آنکه هر چیزی باصل خود بر می گردد و بطرف مرکز وجود خود حرکت می نماید باین قاعده روح و نفس انسان بایستی بر گردد باصل خود که عبارت از عالم ملکوت است و بدن از شئونات وی بشمار می رود بلکه نسبت بدن مثالی برزخی بروح مثل نسبت شعاع خورشید است بخورشید.

اما حیوان چنانچه مشاهده می نمایم از اول عمر تا آخر عمر تقریباً بیک منوال زیست می نماید و قدمی پیش نمی رود از اینجا معلوم می شود که تکون روح و نفس او هم از همین عالم است.

خلاصه چنانچه گفته شد بتجربه و عیان می بینیم که تمام عالم و مخصوصاً افراد بشر لا ینقطع رو بکمال می رود و این قاعده لا یتغیر در دل هر موجودی حکم فرماست که می کوشد خود را بکمال لایق خود برساند و بغایت و فایده وجود خود نائل گردد و چنانچه مشاهده می نمایم کمال مادیات و عنصریات باینست که بحدی رسند که انسان بتواند از وی استفاده نماید اینست که در حدیث قدسی است که حق تعالی فرموده: (ای پسر آدم هر چیزی را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم خلق نمودم). لکن برای کمال انسانی حد محدودی نیست هر قدر در مدارج (۲۳) کمال بالا رود باز لایق برتری و صعود بمرتبه عالی تری می باشد.

اگر نظر خود را بعالم طبیعیات معطوف نماید می بینی تو که چه غوغائی در عالم مادیات بر پا می کند چنانچه صنایع متحیر العقول بشر شاهد این است.

و اگر نظر خود را بعالم الهیات و عالم ما فوق الطبیعه (۲۴) معطوف نماید آن وقت است که از ملک و فلک و آنچه هست برتر و بالاتر می گردد بلکه ممکن است بجائی رسد که پا بر دوش ملک نهد و از عالم ملک و ملکوت تجاوز نماید و مرتبط گردد بعالم لاهوتی و الهی و متصرف گردد در مادیات باذن حق تعالی بقول شیخ سعدی (ره).

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

و از روی همین قاعده تکامل از طریق تجربه و مشاهده عیان گردیده می توانیم یقین وجدانی یعنی (عین الیقین) (۲۵) پیدا نمائیم که انسان بسبب مردن چیزی از کمالات او از بین نمی رود بلکه بر کمالات وی افزوده می گردد زیرا که حرکت دوری (۲۶) او بما نشان می دهد که او همیشه در طریق استکمال قدم می زند و مشیت ازلی اقتضاء نموده که وی را از حالی بحالی و از عالمی بعالمی و از طوری بطوری گردش دهد تا آنکه دایره سیر خود را بانتهاء رساند.

و چون می بینیم دست قدرت در دل هر فردی گذارده که طالب کمال خود می باشد و کوشش می کند که بوی نائل گردد و اینکه می بینیم نوع مردم عقب مانده اند و بکمال انسانی نمی رسند نه اینست که آرزوی کمال در دل خود ندارد بلکه اشتباه آنها در تشخیص کمالست چنانچه هر کس مطلوب خود را در چیزی تصور نموده و در طلب آن پا فشاری می نماید.

بعضی کمال خود را در گرد آوردن مال تصور نموده اند و بعضی در شهرت و برخی در ریاست و طائفه ای در فراهم شدن اسباب تعیشت دنیوی و حظوظ نفسانیه لکن تمام اینها در بیراهه قدم می زنند و روی دریای بی ساحل می چرخند و خبر ندارند مطلوب حقیقی که در طلب او می گردند همان عالم علوی است که مرکز حقیقی و اصلی بشر است و از آنجا نزول نموده و باز بایستی عود بهمان جا نمایند زیرا که طبیعت (۲۷) در دل هر ذره ای گذاشته که مایل بمرکز وجود خود است چنانچه حرارت و بخار که مرکز وی فوق زمین است اگر در جسم سنگینی او را حبس نمائی آن جسم سنگین را بحرکت می آورد و صعود می نماید چنانچه در حرکت طیاره مشاهده می شود و همچنین جسم سنگین چون مرکز وجود وی زمین است بعکس اگر او را به هوا پرتاب نمایند فشار می آورد و نزول می کند بزمین.

و چون می بینیم که انسان زنجیر شهوات و آرزو و آمال دنیوی را از پای خود در آورد بآن قوه ملکوتی که یکی از خصوصیات و امتیازات بشر است ، و بوی از سائر حیوانات امتیاز یافته رو بطرف عالم علوی ملکوتی صعود می نماید و بکمال لایق بخود می رسد از اینجا می فهمیم که مرکز وجود او عالم علوی است نه سفلی.

و انسان از بین حیوانات باین جهت امتیاز و برتری یافته که هر قدر در نردبان ترقی و تعالی بالا رود باز لایق صعود بدرجه بالاتری است اما حیوانات اینطور نیستند اگر فردی از حیوان هزار سال هم در دنیا عمر کند ذره ای بر کمال وی افزوده نخواهد شد و از حال طبیعی خود قدمی بالاتر نخواهد گذاشت و بتعلیم و تربیت بعضی از حیوانات مثل سگ شکاری و اسب تازی و طوطی کمی ترقی می نماید

لکن این بار بتمرین و آزمون دست بشر است و از کمالات و ترقیات نفسانی آنها بشمار نمی رود علاوه تربیت آنها محدود و بحد معینی است که از وی بالاتر نمی روند بخلاف انسان که هر چه بر کمالات او افزوده شود باز قابل زیادت است و حد محدودی ندارد.

و چنانچه بتجربه و عیان معلوم است حیوانات طالب کمال و ترقی هم نیستند . اما انسان با اینکه اول قدم او باین عالم چنانچه مشاهده می نمائیم از غالب حیوانات ضعیف تر و پست تر می باشد نه می بیند و نه می شنود و نه ادراک می کند حتی آنکه تا مدتی مادر خود را نمی شناسد ببین چگونه آن باقی در ترقی و فعلیت است بخلاف حیوانات که از اول عمر تا آخر زندگی آن ها تقریباً بیک منوال می گذرد و یک طور زیست می نمایند.

اگر دقت و تدبر کنی در حال انسان می بینی که چگونه از آن وقتی که پا در این عالم می گذارد تا پایان عمر اگر مانع خارجی جلوگیری او نشود لا ینقطع در طریق استکمال قدم می زند و حتی الامکان می کوشد که در هر مرتبه ای که هست خود را بمقام و مرتبه بالاتری رساند و اینکه انسان طالب کمال و علو است فطری و از ذاتیات وی بشمار می رود و شاید اشاره بهمین مطلب دارد اینکه در قرآن مجید و اخبار بسیار وارد شده که (فطرت انسان بر توحید است) زیرا که مقصود از فطرت آن امری است که انسان بر آن وجه تکون یافته و البته معلوم است که مقام توحید و وحدت مقام شامخی است و برتر و بالاتر از این عالم مادیات و عالم کثرات است و آن عالم وحدت و عالم علویین و ملکوت است. و از اینجا می توان فهمید که ذات انسان از عالم علوی ملکوتی تنزل نموده و پا بند طبیعت و ماده گردیده و باز بایستی بر گردد باصل و مرکز وجود خود و آنجا ساکن گردد.

تو را کنگره عرش می زنند صفیر ندانمت که در این دام که چه افتاده است

پس برای اثبات عالم برزخ و اینکه نفس انسانی هنگام موت با بدن مثالی که جوهر و اصل این بدن است و بدن حقیقی که روح در ایام حیات بوی

تعلق دارد و هر کسی بوجدان تعلق نفس خود را بوی حس می نماید و آن بدن از جهت لطافت و عدم غلظت شبیه بروج بخاری است و از این بدن کثیف محسوس خارج می گردد و در عالم برزخ هم مراحلی می پیماید تا برسد بمرتبه‌های مقام خود چند قاعده را بایستی تحت نظر بگیریم و در وی خوب تدبیر نمائیم تا آنکه (بعین الیقین) (۲۸) بدانیم که آنچه در کتابت آسمانی ما و در خلال کلمات معجز نمای پیشوایان ما رسیده تماماً صدق و مطابق مشیت و حکمت الهی و نظام طبیعی است.

(قاعده اول) قاعده تکامل است که مجملی از وی بیان کردیم و معلوم شد که انسان در قوس نزول و صعود ترقیات خود را باتمام می رساند و شاهد بر این مطلب همان است که گفتیم کسی که رجوع بوجدان خود کند می فهمد که همیشه رو بکمال و طالب کمال است که چنانچه می بینیم کسی پیدا نمی شود که آرزوی کمال و خوشبختی در دل خود نپروراند منتهی الامر نفس سرکش مطلوب انسان را عوضی نشان می دهد و او را در بیراهه می برد این است که هر چه بر حرکت خود بیشتر ادامه می دهد از مطلوب حقیقی دورتر می گردد.

اشتباه نشود ترقیاتی که می گوئیم نسبی است ترقی هر فردی نسبت بدرجه تکامل اوست که ناشی از استعدادی است که در کمون وجود وی مخفی است پس هر کس بدرجه استعداد خود ترقی می نماید و تفاوت بین افراد بشر بنهایت است لهذا بعضی حرکت معکوس (۲۹) می نمایند و عوض آنکه صعود نمایند تنزل می کنند

و آنها کسانی می باشند که رو باسفل سافلین (۳۰) طبیعت حرکت می نمایند و اشاره بهمین جماعت است که در کلام مجید فرموده: «لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم * ثم ردناه اسفل السافلین» (۳۱)

(قاعده دوم) آنکه هر موجودی را مرکز طبیعی است که اگر از مرکز وجود خود تجاوز نماید می کوشد و بسرعت تمام و بحرکت طبیعی خود را بمرکز وجود خود می رساند و این از مسلمیاتی است که بمشاهده و تجربه معلوم شده است و مرکز طبیعی انسان کامل عالم علوی (۳۲) است که لا ینقطع می کوشد تا آن که ثانیاً بمرکز خود عود نماید.

(قاعده سوم) محال بودن طفره است و چون طفره (۳۳) در حرکت محالست پس انسان بایستی در اطوار عالم و در مراحل نزول و صعود حرکت نماید و سیر تکاملی خود را باتمام رساند و هیچ یک از این مراحل و منازل را نمی تواند اهمال و لغو نماید مثل اینکه کسی نمی تواند از پله اول بدون مرور از پله دوم پله سوم بپرد یا کاروان بدون مرور در مسافت دو منزل را یکی کند یا درختی قبل از آن که برگ و شکوفه بدهد میوه دار گردد و این قانون لا یتغیر در نهاد هر موجود متحرکی گذاشته شده است.

و از اینجا می توان فهمید که هر یک از افراد بشر در هر مرحله ای که هست بایستی آن مرحله را طی نماید و بتدریج بمرحله بالاتر برسد ولی سرعت طی آن مرحله موقوف بدرجه استعداد و جدیت و کوشش است.

مثل اینکه محصلی که وارد مدرسه می گردد از کلاس اول ابتدائی نمی تواند یک دفعه بدون مرور و تدریج بکلاس سیم برسد و از کلاس دوم صرف نظر نماید.

و همچنین است حال انسان در قوس نزول (۳۴) که ممکن نیست یک دفعه از عالم روحانیت صرف که منزل اولی اوست وارد بدن کثیف ظلمانی گردد مگر آنکه پس از طی مراحل بتوسط جسم لطیفی که واسطه گردد بین روح ملکوتی و بدن کثیف عنصری مادی پا در این عالم نهد. و چنانچه معلوم شد گردش دادن نوع بشر در مراحل و درجات وجود برای استکمال است و استکمال باینست که بهر مرحله و منزلی که می رسد جواهر قیمتی آن عالم را با خود همراه نماید و خود را بآنها بیاراید و زینت دهد و گرنه آمدن او بآن عالم لغو و بیهوده می گردد و کار لغو شایسته حکیم علی الاطلاق و مدبر و محرک عالم نمی باشد.

و شاید اشاره بهمین بدن مثالی برزخی دارد اینکه در اخبار بسیار تعبیر بطینت می نماید و در جای دیگر تعبیر (بعجز ذنب) چنانچه از امام جعفر صادق علیه السلام نقل می نمایند که حضرتش در پاسخ سؤال که آیا میت در قبر بدن او پوسیده می گردد فرمود: (بلی حتی آنکه گوشت و استخوان او می پوسد مگر طینتی که از وی خلق شده که آن در قبر باقی می ماند در حالی که دور می زند تا آنکه دو مرتبه از وی خلق شود برای معاد)

و چنانچه گفته شد آن بدن مثالی جنبه درونی این بدن کثیف محسوس است و آن اصل محفوظ و جوهر حیات است که فعلیت و شخصیت انسان بسته بآن می باشد و آن یک نحو وجود و فعلیتی است که از اول عمر تا آخر باقی است و تبدل اعضاء و تغیر عوارض تغیر در وحدت شخصیه او نمی دهد.

چنانچه جوان بعینه و شخصه همانست که وقتی طفل و وقت دیگر پیر می شود با اینکه بدن محسوس وی در تغیر و تبدل و حدوث دائمی است و آئی بیک منوال باقی نمی ماند و آن بدن برزخی نسبت باین بدن عنصری مادی مثل عطر گل است که در برگ گل پنهانست و همین طوری که

اگر بحرارت و بخار و فشار عطر گل را از پره‌های گل بیرون نیاورند پس از چند روزی بسبب پژمردگی پره‌های گل فاسد می‌گردد و عطر آن هم از بین می‌رود و فاسد و پا مال خواهد شد پس از این جهت استاد عطار بوسائلی عطر گل را از خلال پره‌های گل بیرون می‌کشد و عطر را در شیشه محفوظ می‌نماید تا آنکه لایق معطر نمودن و زینت دادن تاج سلاطین گردد و ما بقی آن جزء فضولات می‌گردد و با خاک و خاشاک یکسان می‌شود زیرا که شرافت برگ گل بهمان عطری است که در وی پنهان است وقتی عطرش گرفته شد دیگر ارزشی ندارد همین طور است گل بدن انسانی و این طراوت و قشنگی که در وی می‌بینی برای آن عطر و جنبه لطیفی است که در وی پنهانست چنانچه مشاهده می‌نمائیم بمجرد اینکه روح از بدن خارج می‌شود شکل بدن دگرگون می‌شود و مثل پره‌های گل پس از گرفتن عطر آن جزء فضولات و قاذورات می‌گردد. و اگر بفرض محال دست قدرت بین این دو جنبه جدائی نیندازد یعنی روح آدمی را با آن جنبه لطیف از این بدن کثیف خارج نکند سیر ادواری و استکمالی بشر باتمام نخواهد رسید و در این عالم بحال پژمردگی و خمودی پایمال خواهد گردید و بغایت و فائده‌ای که برای وی خلق شده نخواهد رسید و وجود او عبث و بیهوده می‌گردد، در سوره مومنون آیه ۱۱۸ فرموده: «افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون». آیا همچو گمان می‌کنید که ما شما را بیهوده خلقت نموده ایم و اینکه شما بسوی ما بازگشت نمی‌کنید و این آیه بصدای بلند فریاد می‌کند که عود و بازگشت تمام افراد بشر از سعید و شقی بسوی حق است.

خلاصه پس از مرگ بدن انسان دو قسمت می‌شود آن اجزاء لطیف که جوهر و حقیقت اوست و اصل محفوظی است که از اول خلقت وی تا آخر باقی است و مستعد و مجهز برای صعود است بتوسط روح منتقل می‌گردد بعالم برزخ و اجزاء کثیف آن که از اول عمر تا آخر در تغییر و تبدل دائمی است و ساعتی بیک حال باقی نمی‌ماند جزء فضولات می‌گردد و اجزاء آن متفرق می‌شود و هر جزئی باصل اولی خود بر می‌گردد و مثال بدن انسان حین مرگ مثال غذائی است که خورده می‌شود و پس از استحالات بسیار در معده تجزیه می‌گردد و آن اجزاء لطیف آنکه لایق صعود بمرتب بدن است و آن شایسته انتقال بعالم انسانی و باعث استکمال روح بشر است از آن اجزاء کثیف خارج می‌گردد و اجزاء کثیف جزء قاذورات گشته دفع می‌شود.

و اینکه در احادیث بسیار فرموده اند خوبان و نیکوکاران سرشته از علین می‌باشند و بدکاران سرشته شده از سحین باعتبار طبیعت ثانوی آنهاست نه از جهت مرتبه اولیه آنها زیرا که ثابت نمودیم هر انسانی باعتبار جنبه روحانی وی را مقام و محلی است در عقل کل و در آن مرتبه امتیازی بین افراد بشر متصور نمی‌باشد.

و شاهد بر این مطلب آنکه چنانچه می‌بینم هر فردی بهر درجه و مقامی که باشد پس از آنکه بحد رشد رسید پرتوی از آن عقل کلی در وجود وی هویدا می‌گردد و اگر از آن عقل کلی بهره‌ای نداشت چگونه انعکاس آنرا در وجود خود مشاهده می‌نمود لکن چون آن مقام، مقام وحدت است و آن مقامی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: (فطرت همه بر توحید است) و در آن مقام امتیاز بین افراد تحقق ندارد پس از آنکه از آن مرتبه تنزل نمود و بعالم طبیعت و بعالم کثرت آمد امتیاز بین آنان پدید می‌گردد چنانچه در حدیثی که در بیان عالم ذر رسیده است فرمود: (پس از خلقت آدم ذراتی از پشت او خارج گردید بعضی کوچک و بعضی بزرگ و بعضی نورانی و بعضی ظلمانی) و از این حدیث معلوم می‌شود که تفاوت بین افراد بشر حین تعلق آنهاست بماده زیرا که طینت بمعنای گل است و تفاوتی که بین آنها پدید می‌گردد از جهت شالوده و ساختمان ماده جسد آنهاست نه از جهت امر روح ملکوتی و افراد بشر در عالم علوی که اولین پیدایش فیض وجود سبحانی است و لو آنکه در مرتبه علمی یعنی در مرتبه علم حق تعالی ممتازند لکن امتیاز خارجی بین آنها در آن مرتبه متصور نیست تا وقتی که قرین ماده گردند چنانچه در این مرتبه اگر جنبه مادیت در بشر غالب گردید روح وی تابع طبیعت او می‌گردد و پا بند شهوات و آرزو و آمال گشته و محرک واقعی همه کارهای او شهوات می‌گردد آن وقت است که انسان نفس حیوانی را معبود خود قرار می‌دهد و جز او معبودی نمی‌شناسد چنانچه در کتاب کریم فرموده: «افرایت من اتخذ الهه هواه».

اما اگر روح ملکوتی غالب گردد آن وقت طبیعت تابع روح می‌گردد و روح زمام اختیار اعضاء و جوارح و قوی را بدست خود می‌گیرد و در قوس صعود در مدارج ترقی و تعالی مراحل را طی می‌نماید تا آنکه بمرکز وجود خود واصل گردد آنوقت است خطاب از حضرت عزت می‌رسد «یا ایتهای النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه». ای نفس مطمئنه بر گرد بسوی پروردگار خود در حالی که تو راضی می‌باشی از او و او هم از تو راضی است.

این بود بیان بسیار مختصری از تحقق عالم برزخ و بقاء روح بعد از اضمحلال این بدن عنصری با بدن مثالی در نشأه برزخ.

.....
اما سؤال قبر

تمام مسلمین متفق اند در اینکه در قبر از اصول عقائد از مؤمن و کافر فی الجمله سئوالی می شود اگر چه در کیفیت آن اختلاف دارند و این که مؤمن در قبر و در عالم برزخ متنعّم و کافر معذب است تا قیامت.

در قرآن مجید سوره ۴۰ آیه ۴۵ نسبت به آل فرعون فرموده: « النار يعرضون عليها غدواً و عشياً و يوم يقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب » (۳۵).

از این آیه مبارک مطالبی می توان استخراج نمود.

۱- بقرینه قوله تعالی غدواً و عشياً و نیز بدلیل (يوم يقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب) معلوم می شود مقصود عذاب قبل از قیامت است زیرا که قیامت صبح و شام مثل صبح و شام این عالم ندارد و نیز اینکه شدت عذاب را تخصیص می دهد بقیامت معلوم می شود که در قبر و عالم برزخ که واسطه بین دنیا و آخرت است عذاب خفیفی نیز هست.

۲- آنکه روح بشر با آن جسم حقیقی وی پس از مردن فانی نمی گردد در صورتی که چنانچه محسوس است بدن عنصری وی پوسیده و خاک گردیده و گر نه عرضه نمودن آتش بر وی معنای ندارد.

۳- آنکه ثواب و عقاب روحانی و جسمانی مخصوص بآخرت نیست بلکه در عالم برزخ نیز مؤمن متنعّم و کافر معذب می باشد چنانچه حدیث از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرموده: (قبر یا باغی است از باغهای بهشت یا گودالی است از گودالهای جهنم). و در احادیث دیگر فرموده: (در قبر دو ملک نازل می گردند برای مؤمن و آنها را مبشر و بشیر گویند و دو ملک نازل می گردند برای کافر و آنها را منکر و نکیر گویند).

و شاید اینکه دو ملک مؤمن را بشیر و مبشر گویند بمناسبت این است که مومن را بشارت می دهند بخشودگی حق و اینکه در بهشت مقام و مرتبه ای برای وی مهیا گردیده.

و اینکه دو ملک کافر را منکر و نکیر گویند بمناسبت اینست که کافر منکر حق و منکر رسولان حق است.

و گفتگو بین دانشمندان در اینکه عذاب قبر روحانی است یا جسمانی بسیار است و چون بنا بر اختصار است بناچار از تفصیل آن خودداری می نمائیم.

لکن آنچه از اخبار بر می آید اینست که در قبر روح موقتاً عود می نماید ببدن میت و از وی از اصول عقائد و دیانت سئوال می شود. و شاید سرش این باشد که پس از قبض روح و قطع شدن نفس تا اندک مدتی هنوز اثر حیات در بدن عنصری باقی است یعنی و لو آن که روح از بدن جدا می گردد لکن تا بدن میت بحال خود باقی است روح بواسطه علاقه ای که با بدن خود دارد با اوست و بکلی از وی مفارقت نمی کند اینست که در قبر روح با بدن همراهست و البته سئوال از روح می شود لکن ممکن است اثر اعمال از ثواب و عقاب بدن نیز سرایت نماید. لکن از بعضی از اخبار چنین بر می آید که سئوال قبر مخصوص دو دسته است یکی مؤمن محض یعنی موحدین و کسانی که ایمانشان از روی بصیرت و فهمیدگی باشد نه از روی تقلید و گفته های غیر و دیگر کافر محض یعنی کافری که کفرش از روی عناد و ضدیت و دشمنی و تعصب باشد نه تقلیدی و نفهمی و جهالت. اما یعنی کسانی که بصیرتی در امر دین ندارند آنها را بحال خود وا می گذارند تا در قیامت و روز موعود حساب آنها بشود.

و شاید سرش این باشد که چون متوسطین توسعه فکر و نظر در دلائل و احساسات روحی و کاوش افکاری ندارند و ایمانی که محض اعتقاد تقلیدی و بدون تحقیق باشد چندان دارای اهمیت نمی باشد اگر اعتقاد با افکار صحیح در روح رسوخ نمود و منجر باطمینان و یقین قطعی شد بطوری که موجب صفای روح و آرامش قلب و آرامش کامل گردید و نفس متکی بر آن شد البته دارای اهمیت می گردد و روح کافر محض اگر چه بسیار خبیث و شرور و ظالم است لکن چون در عدم عقیده ثابت و صمیمی است معلوم می شود در بی اعتقادی هم غور نموده و ببطانت ناقص خود موجباتی برای بی دینی خود تحصیل کرده و چون حدود نفکرات و احساساتش کوچک است و سعه روحی ندارد نمی تواند بعمق مطب فرو رود و طبع سرکش جسور او هم نمی گذارد زیر بار تقلید اهل حق برود اینست که در بی دینی غلو می کند و در مقابل اهل حق و مومن کامل کمر خصومت و ضدیت می بندد و با آنها دشمنی و طرفیت می کند.

این اشخاص چنانچه خود را بدرک اسفل می رسانند باعث افساد اخلاق دیگران هم می شوند و دیگران را هم از سعادت باز می دارند. اما متوسطین چون عقائد و عملشان از روی نفهمی و بی خردی و عدم بصیرت است و غور در مطالب ننموده اند و وسعت فکر ندارند تا دنبال دلیل بروند پس ایمانشان محض نیست و مشوب بعدم اطمینان است و ایمان کامل که موجب صفای روح و لذت بخش است در وجود آنها یافت نمی شود.

پس از اینجا معلوم می شود که سؤال نودن از مومن محض و کافر محض روی میزان عدلست.

چنانچه در دیوان قضاوت و محاکمه دو دسته را بحضور می طلبند یکی اشخاصی که خدمت بمملکت نموده اند آن ها را در حضور می طلبند تا آنکه هر یک را بعوض خدمات و بقدر زحمات شایسته ای که از او بروز و ظهور کرده پاداش و جزاء نیکو و خلعت لایق بشأنش بوی عنایت نمایند و دسته دیگر کسانی که جنایتی و شرارتی در مملکت نموده اند آنها را هم حاضر می نمایند تا آنکه پس از اقرار خود آنها کیفر و مجازات عمل بد آنها بآنها داده شود.

پس معلوم شد که سؤال قبر هم بر طبق ضابطه و قانون تعادل است بلی از که بنالیم که هر چه هست (از ماست که بر ماست) « و ان الله لیس بظلام للعبید » آل عمران آیه ۱۷۸.

اما فشار قبر و فشار تابوت و فشار آب چنانچه در اخبار بسیار تصریح بآن نموده اند در او هم سری است و شاید سرش این باشد چنانچه گفتیم مرگ و نزع روح از بدن عبارت از جدا شدن روح است با بدن لطیف مثالی از این بدن کثیف عنصری ، و چون آن لطیف مثالی در ایام حیات دنیوی ممزوج باین بدن کثیف و پنهان در وی است مثل روغن که در شیر پنهان است لهذا هنگام مرگ بفشاری از هم جدا می شوند و آن کسانی که زیاد در مادیات فرو رفته اند یعنی اشخاصی که بدنیا خیلی تعلق دارند و هیچ خبری از عالم (ما فوق الطبیعه) (۳۶) ندارند و بمرگ هنوز بکلی قطع علاقه روح از جسد نشده است در قبر و در آب و در مراحل عقب موت هم باز آنها را می فشارند تا اینکه بکلی قطع علاقه بشود و جسم لطیف مثالی این جهنم کثیف را بالمره رها نماید و امتیاز بین این و آن حاصل شود.

این را هم تذکر دهم عمده سختی جان دادن ناشی از تعلق روح است ببدن و بدنیا و بامور مادی و طبیعی.

کسانی که حیات را همین حیات دنیوی می دانند و سعادت و خوشی را منحصر بتنعنات جسمانی و حظوظ نفسانی تصور می نمایند و ابداً خبری از حیات جاودانی (۳۷) و لذائذ روحانی ندارند و هیچ وقت در فکر نیستند که ما عالم دیگری در پیش داریم که بایستی با جدیت تمام خود را آماده کنیم و زاد و توشه برداریم و مهیا گردیم برای مسافرت بآن عالم که محل اقامت ما است البته وقتی که هنگام اجل رسد و ببیند که خواهی یا بد دست از این بدن عنصری برداشت. و شاید خیال می کند که پس از مرگ معدوم می گردد لهذا از مرگ خیلی می ترسد زیرا که هر کس خواهان بقاء وجود خود می باشد این است که بسختی جان آنها از بدن خارج می شود حتی آنکه شاید بعد از مرگ هم بکلی قطع علاقه ننماید پس مجدداً آنها را فشار می دهند تا اینکه بطور کلی قطع علاقه بشود.

اما کسانی که با قوه عقل و فکر سیر در عالم علوی (۳۸) نموده اند و بموت اختیاری (۳۹) از دنیا دست برداشته اند و از حظوظ جسمانی چشم پوشیده اند و پشت پا بر این عالم دنیا زده اند و رو بعالم آخرت نهاده اند و قبل از موت طبیعی تعلق بعالم علوی و بعالم ما فوق الطبیعه پیدا نموده اند برای این اشخاص دیگر مردن سختی ندارد بلکه مثل کندن لباس چرک است زیرا که دانسته و فهمیده اند که این بدن عنصری عاریتی است و مرکوب روح است که بایستی روح بتوسط این بدن سیر در این مرحله طبیعی نماید و از عالم ملکوت (۴۰) قدم باین عالم (۴۱) ناسوت گذارد و وقتی دائره سیرش بیابان رسد حقایق و کمالاتی که از این جهان بر داشته همراه خود بعالم دیگری ببرد البته چنین اشخاص با شوق و اشتیاق بشنیدن خطاب (ارجعی) اشاره بآن آیه مبارکه است که فرمود : « یا ایتهما النفس المطمئنه ارجعی الی ربک المرضیه ».

یعنی ای نفس مطمئنه برگرد بسوی پروردگار خود در حالی که او از تو راضی می باشد و تو هم از او راضی هستی می شتابند بمبعاد پروردگارشان . چنانچه پیشوای مومنین و عارفین علی علیه السلام می فرمود: (و الله که اشتیاق علی بمرگ زیادتر است از اشتیاق طفل بیستان مادر) و پس از ورود ضربت بفرق همایونش مکرر می فرمود: (فزت و ربک الکعبه) یعنی قسم بپروردگار کعبه که فائز گردیدم. و برای ایضاح مطالبی که گفته شد مکالمه افلاطون الهی و ارامیس حکیم را که صدر المتالهین در بعضی تصنیفات خود از نوامیس نقل می نماید بطور خلاصه ترجمه می نمایم.

افلاطون - وارد شدم بر ارامیس که یکی از حکماء ماهر در علوم نفس بشمار می رفت در حالی که آن حکیم بسبب دو ضربت شمشیر که یکی جدا کرده بود دست چپ وی را و دیگری بخاصره (۴۲) او وارد شده در حال نزع (۴۳) و احتضار بود لکن قوه مشاعر و قوه ممیزه او بر قرار بود دیدم سرش را بزیر انداخته مثل کسی که در خواب سنگینی فرور فته باشد پس از آن شروع نمود بخواندن بعضی از دعاها کتب آسمانی و پس از آن چشم خود را بطرف آسمان انداخت آن وقت من با وی تکلم کردم جواب داد - ارامیس مطلب تو چیست؟

افلاطون - چه می بینی؟ ارامیس می بینم که رستگاری نفس در خلاصی از بدن است و حال در خود راحتی می بینم که در ایام حیات خود نیافته بودم.

افلاطون: اگر طاقت داری بهتر توضیح نما. ارامیس - می بینم خود را که گویا از وقتی که بدنیا آمدم تا حال بار سنگینی بدوش داشتم و هر چه پیش

می رفتم بار من سنگین تر می شد لکن حالا آن بار سنگین

را از دوش خود انداختم و از انداختن او بسیار سبکبار شدم و راحت بزرگی پیدا نمودم و چیزهائی مشاهده می نمایم بهتر از آنکه با چشم سر می دیدم و می بینم عمودی (۴۴) از نور متصل باثیر و می بینم اشخاصی که نفوس آنها را زنگ گرفته طاقت آنها ندارند و اعراض می نمایند از آن نور و دنبال هوی و هوس خود را گرفته اند چنانچه خفاش اعراض می نماید از نور خورشید . پس از آن گفت ای افلاطون خوشا بحال صاحبان امانت و راستی و عدالت در افعال و کردار براستی و درستی آنها در امانند و فایز گردیده اند .

پس از آن نفس او تنگ شد و ناله ای کشید- افلاطون در چه حال می باشی؟ ارامیس : می یابم خود را که نزدیک است خلاص شوم و راحت گردم و آسوده شوم از الم جسد مگر آنکه حرارت قلب من نفس مرا حبس نموده (۴۵) و می کشاند مرا بسوی حیات جسمانی که در آن باز می دارد نفس را از فضیلت خود و شما کمک می نمائید آنها به معجزهها و دواهایی که نگاه دارد نفس را و مشتاق گرداند او را بحیات و می یابم خود را مثل مردی که هنگام خلاصی او از محبس جماعت محبوسین دور او را بگیرند و وی را نگاهدارند برای آنکه در محبس با آنها باشد.

پس از آن ثانیاً شروع نمود بخواندن دعاهاى صحف تا آنکه زبان او سنگین شد و کلامش مخفی گردید و زندگانی دنیا را بدرود گفت و مرد. پس از آن صدر المتالیهین گفته غرض از این حکایت اینست که بدانید مقام شخص نزد حق تعالی و ملکوت اعلا بقدر تزکیه نفس اوست از اوصاف ذمیمه مثل کذب مکر ، خدعه، بخل ، نفهمی ، حماقت و غیر اینها از اوصاف و خصوصیاتى که نتیجه تعلق بدنیا و فرو رفتن درمادیات است و متصف شدن و تخلق یافتن او باخلاق کریمه و صفات پسندیده از صدق زبان و اعراض از دنیا و اینکه مطابق باشد ظاهر او و باطن او و اعراض داشته باشد از دنیا مگر بقدر ضرورت.

آیا عالم برزخ کجا و در چه محل است آیا خارج و جدا از این عالم است یا داخل و مربوط باین عالم و روح انسان پس از مرگ بکجا می رود. عالم برزخ در ملکوت این عالمست یعنی حقیقت و باطن همین عالم است و مابین و جدا از وی نمی باشد و چنانچه گفتیم بدن انسان دو جنبه دارد جنبه درونی یعنی جنبه باطنی و جنبه برونی یعنی جنبه ظاهری.

همین طور عالم هم دو جنبه (۴۶) دارد جنبه درونی و جنبه برونی ، جنبه برونی جهان همین است که ما بچشم سر می بینیم زیرا که چشم فقط عوارض اشیاء مثل شکل و رنگ و هیئت آنها می نگرد و از حقیقت و جوهر جهان بی خبر است حتی محققین و کسانی که همت بر این گماشته اند که غور در اشیاء نمایند و حقیقت جهان و ماده اولی که همه چیز از وی تکون و جود یافته بدست آورند معترفند که ماده و حقیقت اشیاء را نمی توان دریافت.

و چون یکی از شرایط اساسی لا یتغیر (۴۷) بین هر عالمی و اهلش سنخیت است (۴۸) که بایستی اجزاء سنخ کل باشد این است که انسان در دائره سیرش بهر مرحله ای که می رسد بایستی ملبس بلباس اهل آن محل گردد تا آنکه بتواند در آنجمل بیاساید و زندگی نماید و از آن عالم استفاده کند.

از اینجا می توان فهمید که انسان پس از آنکه از ظاهر بدن منسلخ و برهنه شد و حوادث و عوارض عالم از نظر وی محجوب گردید و چشم و گوش ظاهر او بسته شد آن وقت چشم و گوش ملکوتی که در باطن و کمون او نهفته بود و چشم و گوش ظاهری او مانع و جلوگیری او بود باز می شود. (۴۹)

بین چگونه انسان در حالت خواب که چشم و گوش و باقی مشاعر وی از کار می افتد می بیند و می شنود و ادراک می نماید همانطوری که در بیداری ادراک می نمود.

بلکه بسا می شود اطلاع می یابد بر اموری که هنوز واقع نشده است و بعد واقع می گردد . پس از اینجا می توان فهمید که انسان را چشم و گوش و قوای دیگری است که پس از مرگ بآن ها می یابد چیزهائی که باین قوای ظاهری نمی توان ادراک نمود.

چنانچه اگر از سعادت و نیکوکاران است مشاهده می نماید ارواح طیبه انبیاء و اولیاء و معصومین علیهم السلام و ملائکه رحمت که وی را بهبهشت و رحمت حق تعالی بشارت دهند و اگر از کفار و فساق و تبه روزگاران باشد مشاهده مس نماید ملائکه غضب و ارواح خبیثه اولیاء خدا را هم بحالت غضبناک مشاهده نماید و ملائکه غضب وی را بعذاب و سخط الهی بشارت می دهند چنانچه از احادیث بسیار می توان استفاده نمود.

خلاصه در عالم برزخ جنبه ملکوتی هر فردی از بشر مرتبط و متصل می گردد بجنبه ملکوتی همین عالم و از باطن و حقیقت عالم استفاده می نماید.

پس معلوم شد که انسان پس از مردن باز در همین عالم زیست می نماید و خارج از عالم نیست لکن چون با ما در ظرف زمان تجدد و حدوث ندارد

و از عوارض ظاهر این عالم خالی گشته ما با این چشم سر که فقط الوان (۵۰) و اشکال را می توانیم ادراک نمائیم و دست ما از ادراک حقیقت آنها تهی است نمی توانیم آنها را بنگریم و با آنها آشنا گردیم و آمیزش نمائیم.

لکن اشخاصی که چشم ملکوتی (۵۱) آنها باز است در همین عالم و در جلباب بشریت ممکن است عالم برزخ و اهل آنرا ادراک نمایند بلکه عوالم فوق آنرا هم بچشم باطن می نگرند.

آیا بچه دلیل می توان فهمید و از کجا می توان مطمئن گردید که عالم برزخ باطن و کمون همین عالم است و خارج از او نیست و انسان پس از مردن مرتبط بوی می گردد و بر فرض تسلیم چگونه می توان وی را تصور نمود سپس تصدیق بوجود و تحقق آن نمود. چنانچه قبلاً اشاره نمودیم غرض از نگارش این کلمات اثبات اینست که آنچه عارض انسان می شود بعد از مرگ تا قیامت که مآل امر او و منتهای سیر وی است همان طوری که از طرف سفراء پیشوایان ما و واصلان بحرم قدس گوشزد بشر شده است تمام جزء جزء آن روی قاعده تکامل و سیر طبیعی بشر است.

کسی که رجوع بوجدان نمود و در شالوده موجودات نظر افکند و در این عالم طبیعی عنصری دقت کرد بخوبی می فهمد که در کمون این عالم عالمی و در پشت این پرده اسراری است چنانچه در قرآن مجید از روی تعجب فرموده: « و لقد علمتم النشأه الاولى فلولا تذکرون ». (۵۲) در این مبارک آیه نکات بسیار لطیفی مندرج است و شاید اشاره باین باشد که چون بازاء هر اولی آخری است و بازاء هر ظاهری باطنی است و بازاء هر قشری لیبی است و بازاء هر عرضی جوهری است کسی که در این عالم نظر می نماید و عوارض و حوادث آن را می نگرد چگونه پی نمی برد که در اینجا حقیقتی است که بواسطه عوارض در نظر ما جلوه گری می کند و لو آنکه مادامی که در جلباب این بدن هستیم درک حقیقت آن برای ما میسر نمی باشد زیرا چنانچه بمشاهده و عیان معلومست علم ما فقط بعوارض و ظاهر عالم تعلق می گیرد و دست ما از ادراک باطن و کمون اشیاء تهی است.

وقتی بحواس ظاهره خود محسوسات و عوارض اشیاء را مشاهده نمودیم البته می فهمیم که هر یک از این عوارض از قبیل الوان و اشکال بدون جوهر که موضوع و محل آن عرض است رنگ و شکل و باقی عوارض قائم باو می باشند تحقق پذیر نیست و ما از این جهان فقط عوارض آن را می نگریم نه ذات و حقیقت آن را و قوای جسمانی ما مانع از ادراک حقیقت جهان است.

پس از اینجا معلوم می شود که جهان مثل بدن ما دو جنبه و دو طرف دارد یکی طرف ظاهری که بواسطه آلات جسمانی خود ارتباط بوی داریم و آن از عوارض عالم محسوب می گردد و دیگر موضوع و جوهر عالم که بقوا و آلات جسمانی نمی توان وی را احساس نمود. این است که انسان پس از مرگ از جهت فقدان آلات جسمانی از درک ظاهر اشیاء و عوارض آن از طریق مشاعر و قوای ظاهری عاجز است اگر چه از راه باطن همه چیز نزد وی هویدا است. و وقتی ارتباط ظاهر بدن از ظاهر عالم سلب گردید و مانع بر طرف شد ارتباط جنبه باطنی بدن بجنبه باطنی جهان هویدا می گردد و همین جنبه باطنی عالم را عالم برزخ گوئیم زیرا که انسان از جهت جنبه جسمانی تکون از همین عالم یافته.

پس از اینجا معلوم شد که ظاهر بدن ما همان ظاهر جهانست و باطن بدن ما همان باطن جهان است.

و چون جوهر نفس انسانی باعتبار روحانیت بذات خود ادراک است و مانع از ادراک باطن و حقیقت اشیاء همان قشر بدن و آلات جسمانی است وقتی بواسطه مرگ مانع بر طرف گردید و باطن انسان بباطن عالم متصل شد آن وقت ادراک باطنی و علم بحقیقت اشیاء وی را میسر می گردد. و چون در اول امر از جهت ضعف وجود بدون آلات و مشاعر جسمانی بهیچ وجه ادراک برای احدی میسر نیست اینست که بایستی انسان بواسطه آلات و مشاعر (۵۳) ارتباط پیدا کند بطواهر اشیاء و فقط عوارض آن را دریابد.

خلاصه چنانچه علماء منطق گویند که از معلوم بایستی پی بمجهول برد ما هم معلومات و مشهودات خود را تحت نظر و دقت قرار می دهیم تا آن که مجهولی که در نظر داریم معلوم گردد باین طریق که وقتی نگاهی بقالب خود می کنیم می بینیم.

از یک جهت لا ینقطع در تغییر و تبدل و حدوث است و از جهت دیگر ثابت و بر قرار می باشد چنانچه هر فردی از اول عمر تا آخر شخص واحد بنظر می آید و تبدل اعضاء و کودکی و جوانی و پیری ضرر بوحدهت شخصیه وی نمی زند فلان زید امروزی همان زید بیست سال قبل از این بنظر ما جلوه می کند پس از این امر محسوس می فهمیم که بدن ما دو جنبه (۵۴) دارد جنبه درونی او بر قرار و ثابت و جنبه برونی او متغیر و غیر ثابت از آن طرف هم بوجدان می یابیم آن قوه ادراک و تمیزی که در ماست قائم ببدن و جزء این عالم عنصری (۵۵) نیست بلکه از عالم ما فوق الطبیعه (۵۶) می باشد یعنی نفس ناطقه ما از عالم مادیات و عنصریات تکون (۵۷) نیافته زیرا که از سنخ این عالم نیست.

پس بوجدان و مشاهده جهاتی در خود می نگریم بعضی راجع بروح و نفس و بعضی راجع ببدن و جسد چنانچه برای روح و نفس ما مراتب و درجاتی است از مرتبه اول که روح حیوانی باشد صعود و ترقی می نماید تا آنکه برسد بنفس قدسیه الهیه برای بدن و جسد ما هم دو مرتبه و دو

جهت می باشد روئی باین عالم دارد و روئی بعالم فوقانی.

و این هم بدیهی است که تکون بدن ما بهر دو جنبه ظاهری و باطنی از همین عالم دنیا آغاز گردیده و جزء همین عالم بشمار می رود و چنانچه گفته شد بقانون تکامل که مطابق دلیل سمعی است انسان باعتبار جنبه روحانی از عالم علوی (۵۸) و عالم ما فوق الطبیعه در قوس نزول (۵۹) تنزلاتی نموده تا آنکه مقتدرن بماده گشته و در این عالم در کسوت (۶۰) ماده چنانچه می بینیم جلوه گر شده و از آن طرف چون تکون بدن ما از این عالم است باین قاعده بایستی اطلاع از حقیقت و موضوع این عوارضی که بحواس خود را ادراک می نمایم داشته باشیم در صورتی که این طور نیست زیرا که بمشاهده و عیان می بینیم که علم ما فقط بعوارض عالم تعلق می گیرد چنانچه الوان و اشکال اجسام را بچشم در می یابیم و از جوهر و حقیقت موجودات بی خبریم و از اینجا می توان فهمید که مانع و جلوگیری ما از شناختن باطن و حقیقت اشیاء تظاهرات و عوارض (۶۱) آنهاست و قشر بدن و آلات جسمانی مانع از ارتباط باطن ما است بیاطن جهان.

اینست که گفتیم بعد از آنکه بمرگ قشر بدن و آلات جسمانی عنصری از انسان سلب گردید و موانع بر طرف شد آن ارتباط ذاتی که بین بشر و عالم است هویدا و ادراک حقیقت اشیاء برای وی میسر می گردد زیرا که جنبه جسمانی ما جزء همین عالم و از وی تکون یافته است و چیزی که بواسطه موت از انسان سلب می گردد عوارض و قشر این عالم است نه جوهر و لب آن یعنی حقیقت.

خلاصه انسان پس از مرگ باقی است و چیزی از وی مفقود نمی شود بلکه بر کمالات او افزوده می گردد و زندگانی جدیدی پیدا می کند و افق وجودش بالا می رود و از اسرار موجودات مطلع می گردد و باموری که در حال حیات دنیوی راهش بروی وی بسته مرتبط می گردد و باین طریق ضمائرم بهم متصل می گردد و شخص بحقیقی بر می خورد و در عالمی سیر می نماید که در این جهان راهش بسوی وی مسدود بود و هر قدر در این عالم سعه علم و دانش و معرفت و حسن اخلاق و نیکی کردار و رفتار او بهتر و در مقام بندگی و عبودیت ثابت قدم گردید روحش بزرگتر و شریفتر می گردد و احاطه و توسعه روحانی وی زیادتر می شود.

پس از اینجا معلوم می شود که انسان پس از مرگ یا منتعم بنعمتهای غیر متناهی است بمقدار مراتب و درجات کمالاتی که با خود اندوخته و یا در حس تاریک گرفتار اعمال زشت و اخلاق سببی (۶۲) و بهیمی است آنهم بمراتب و درجات خبث سربیره او و ما تا در جلیبات بدن (۶۳) محبوس می باشیم و گرفتار لوازمات طبیعی هستیم البته درک حقیقت عالم برزخ و کیفیت آن برای ما میسر نیست لکن اگر در اینهائی که گفته شد قدری دقت نمائید و در شالوده وجود خود تأمل فرمائید و سیر وارثاء (۶۴) بشر را بدیده جهان بین خود بنگرید اجمالاً تصور عالم برزخ را می توانید نمود و حال انسان پس از موت قدری مفهوم می گردد و همین تصور اجمالی ما را کافی است و اثبات آن البته محتاج بدلیل و براهین عقلیه و نقلیه و وجدان و برهان است چنانچه از طریق شرع و عقل اثبات آن و بیان کیفیت چگونگی آن عالم بقدر گنجایش عقل بشر مبرهن گردیده.

و این را هم باید دانست که مقصود از باطن عالم که گفتیم عالم برزخ در باطن همین عالم است نه اینست که روح انسان پس از مردن می رود در کرات یا در افلاک یا در قعر زمین و از نظر ما مخفی می گردد نه اینطور نیست بلکه مقصود این است که شخص بعد از آنکه بواسطه مرگ از قشر بدن عنصری برهنه گردید و آلات جسمانی از وی گرفته شد چیزی که باعث ارتباط او بود بعوارض عالم از وی سلب می گردد و باین جهت ارتباط وی از ظاهر عالم بریده می شود و ادراک آن بواسطه آلات جسمانی برای او دیگر میسر نمی باشد لکن قوای روحانی وی باز می گردد و حقیقت هر چیزی را بچشم برزخی روحانی خود می نگرد.

و چون انسان بمرگ از بدن کثیف برهنه شد اهل این عالم وی را باین چشم نمی بینند لکن اگر کسی در همین عالم چشم برزخی وی باز شود اموات را بخوبی در همین عالم می بیند چنانچه در خواب شخص اموات را می بیند که حکایات آن زیاده از احصاء می باشد و عدم ادراک خاص دلیل بر عدم ادراک عام نمی شود برای آنکه ما آنها را نمی بینیم نمی توانیم حکم بعدم وجود آنها نمایم بلکه برهان که مطابق با وجدان است می توان فی الجمله پی ببریم بوجود آنها.

سؤال - آیا ارواح در عالم برزخ از این عالم اطلاع دارند یا نه؟

جواب- بلی چنانچه معلوم شد عالم برزخ فوق (۶۵) این عالم است و این عالم در طول آن واقع است و آن لب است و این قشر و آن جوهر است و این عرض و آن اصل است و این فرع و آن روح است و این جسم بلکه این تظاهر و نقشه ای است از آن و نمودیست از بود آن و نسبت عالم برزخ باین عالم مثال جان است نسبت ببدن و همین طوری که اصل انسان و حقیقت وی جان اوست و بدن فرع ، همین طور عالم برزخ بمنزله جان عالم است و ظاهری که ما مشاهده می نمایم بمنزله بدن او در قرآن مجید در سوره روم در آیه ششم فرموده : « یعلمون ظاهراً من الحیوه الدنیا و هم عن الاخره هم غافلون » می دانند ظاهری از زندگانی دنیا را و حال آنکه آنها از آخرت غافلند و ارواح بشر در عالم برزخ مرتبط می گردند بملکوت موجودات (۶۶) و بچشم ملکوتی که بمراتب بسیار روشن تر و بیناتر از چشم سر است احساس می نمایند موجودات این عالم را لکن ادراک

آنها بنحو دیگری است. (۶۷)

انسان در این عوالم اشیاء و عوارض آنها می نگرد و از ظاهر و عوارض آن پی می برد بباطن آن لکن در عالم برزخ امر بعکس آنست اول باطن اشیاء را ادراک می نماید و از باطن آنها پی می برد بظاهر آنها زیرا که آن عالم، عالم حقیقت است و انسان بقوای روحانی خود که در کمون و باطن نفس او مخفی است و در این عالم قوای جسمانی مانع از ظهور و فعالیت (۶۸) اوست پس از بر طرف شدن قشر بدن (۶۹) آن قوا تظاهر می نمایند و ظاهر می گرداند و آنچه در این عالم بر وی مخفی و پوشیده بود ظاهر می گردد.

و نفس انسان در عالم برزخ هر قدر مصفی و پاکیزه تر و قوی تر باشد توسعه وجود وی بیشتر و احاطه او بملکوت عالم (۷۰) زیادتر می گردد و بهتر اطلاع می یابد بر گذشته و آینده امور و امتداد زمان و مسافت مکان ادراک او نمی شود و اینکه در عالم اشیائی که در مسافت بسیار از ما دورند بعد و دوری آنها مانع ادراک ما می شود و همچنین بعد زمانی (۷۱) برای اینست که ما بتوسط آلات جسمانی ارتباط می یابیم بظواهر و عوارض اشیاء و جسم عنصری محدود است بحد مکان و زمان اما ارواح وارسته از قید زمان و مکان می باشد لهذا تمام امور گذشته و آینده نزد آنها حاضر و هویداست.

بعبارت دیگر در این عالم از اثر پی می بریم بمؤثر (۷۲) و در عالم برزخ از مؤثر پی می بریم باثر (۷۳) مثلاً در این عالم مادامی که شخص تکلم نکرده است ما نمی توانیم ما فی الضمیر (۷۴) او را بدانیم و اگر بخواهد ما فی الضمیر خود را بما ارائه دهد ناچار بایستی بتوسط کلام و الفاظ یا عالم دیگر مراد خود را بما بفهماند زیرا که حواس و مدارک ما بظاهر اشیاء تعلق می گیرد و غور در باطن نداریم یعنی از باطن او بی خبریم. اما در عوالم برزخ چون باطن موجودات آشکار می گردد شخص برزخی مخصوصاً اگر دارای روح مصفی باشد اطلاع پیدا می کند بما فی الضمیر هر کسی یعنی می فهمد آنچه در باطن است بدون آنکه محتاج بتکلم باشد و از باطن او پی می برد بکلماتی که از وی صادر می گردد. مثال دیگر ما وقتی شخصی را دیدیم در هنگام رخ دادن واقعه ای رنگ او قرمز و بر افروخته گردید و حرکات ناهنجاری (۷۵) از وی بروز و ظهور نمود از اینجا می فهمیم که حالت غضب بر وی مستولی گردیده و اگر این آثار را از وی مشاهده نمی کردیم هیچوقت نمی فهمیدیم که غضب نموده است لکن کسی که اطلاع یابد بر باطن موجودات و از کیفیات نفسانی با خبر باشد حالت غضب را که دریافت البته آثار آن را هم بخوبی در می یابد غرض آنکه ارواح در برزخ از باطن اشیاء پی بظاهر و آثار و عوارض و حوادث آن می برند لکن اهل این عالم از عوارض و آثار پی بباطن و حقیقت اشیاء می برند.

و سرش اینست که چون در ادراک و احساس نمودن دو شرط اساسی معتبر است اول آنکه بایستی سنخیت باشد بین حس و محسوس (۷۶) یعنی قوه حساسه از جنس محسوس باشد چنانچه اگر معلوم مجرد باشد عالم هم بایستی مجرد باشد.

تو مجرد شو مجرد را ببین
دیدن هر چیز را شرط است این

و بالعکس اگر عالم مجرد باشد معلوم هم بایستی مجرد باشد مگر آنکه معلوم مادی در طول وجود مجرد واقع باشد یعنی معلول او یا اثری از آثار او یا شأنی از شئون وی باشد که در اینجا عالم از طریق ذات خود و بآن خصوصیتی که با معلول دارد معلوم را می شناسد نه بخود معلوم چنانچه علم حق سبحانه بتمام مخلوقات از همین طریق می باشد اما اگر شیئی مجرد علت و سبب شیئی مادی نباشد و مابین با او باشد البته بدون آلت جسمانی که ما به الارتباط بین آن دو گردد فهم آن میسر نگردد زیرا که سنخیت بین مجرد و مادی مفقود است و بهیچ وجه مربوط بیک دیگر نمی باشد اینست که ما در رؤیت اشیاء مادی محتاج بآلت چشم و در شنیدن اصوات محتاج بگوش می باشیم.

و شرط دیگر وجود قدر مشترک است یعنی هر چه را ادراک می نمائیم مشروط باینست که نظیر او در خود ما موجود باشد و گر نه ادراک آن مشکل بلکه محال بنظر می آید مثلاً چشمی که نور بینائیش مفقود شده باشد ممکن نیست ادراک نور و روشنائی نماید تا آنکه بتوسط نور رؤیت ملونات (۷۷) و اشکال برای وی میسر گردد.

پس از اینجا می توان فهمید سر آنکه گفتیم ارواح در عالم برزخ اول ادراک باطن و حقیقت اشیاء را می نمایند و از باطن آنها پی بظاهر و سطح آنها می برند زیرا که سنخیت و اشتراکی که با ظاهر موجودات این عالم داشته اند بتوسط قشر بدن آنها بود و پس از آنکه از قشر بدن و از لباس این عالم برهنه شدند و صعود بعالم دیگر نمودند و ارتباطشان از ظاهر این عالم منقطع گردید آنچه شرط ادراک حسی بود از آنها مفقود می گردد پس از ظاهر اشیاء بریده و غور در باطن و کمون اشیاء می نمایند و چون سنخیت آنها بباطن قوی تر می گردد از باطن اطلاع پیدا می نمایند بر ظاهر. و بایستی بدانیم که شناختن واقعی اشیاء آنست که از باطن شروع شود و بظاهر آید زیرا که از ظاهر پی بدرون بردن و از اثر پی بمؤثر بردن ادراک حقیقی نیست و از این راه مؤثر را بکنه و حقیقت نمی توان شناخت زیرا که اثر فقط نشانه و نمونه ایست از مؤثر.

پس چه نسبتی است بین ادراکات ماها مادامی که محسوس عالم طبیعت (۷۸) می باشیم و بین ادراکات ارواحی که در عالم ملکوت (۷۹) از قید

طبیعت رسته اند و در سلک روحانیت قرار گرفته اند.

اگر گفته شود که ارتباط باطن بیاطن میسر است چگونه ما در این عالم بحسب جنبه روحانی خود ارتباط بحقیقت اشیاء پیدا نمی‌نمائیم آیا پس از مرگ روح و نفس و قوای روحانی ما عوض می‌شود بدیهی است که هرگز ممکن نیست زیرا که قلب ماهیت (۸۰) چنانچه در محل خود مبرهن گشته محال و غیر واقع است و اگر روح و نفس ما بلکه حقیقت بدن ما چنانچه ثابت شد همین است که هست چگونه می‌شود در این عالم ادراک باطن ما را میسر نباشد و پس از مردن غور در باطن نمائیم.

جواب گوئیم بلی روح و نفس ما بلکه بدن حقیقی ما که نفس اولای بوی تعلق گرفته و بتوسط وی ثانیاً باین بدن محسوس که بمنزله قشر و غلاف اوست تعلق گرفته است در هیچ عالمی از عوالم صعود (۸۱) او عوض نمی‌شود چیزی که هست اینست که در این عالم طبیعی این بدن عنصری و قوای حیوانی و حسی آلات ظاهری ماها مانع و حجاب روح الهی ما گردیده و چشم روحانی و ملکوتی ما را نا بینا نموده و نمی‌گذارد جنبه ملکوتی یعنی باطن و حقیقت اشیاء را بنگریم اما وقتی که بسبب موت مانع یعنی این قشر کثیف بر طرف شد چشم روح باز می‌شود و نفس آدمی بینا می‌گردد و بصفا و نورانیت ذاتی و قوای روحانی خود روح موجودات و حقیقت آنها را می‌نگرد و وقتی حقیقت آنها را مشاهده نمود البته آثار و خصوصیات هر چیزی را هم بخوبی ادراک می‌نماید.

چنانچه در خواب گاهی اتفاق می‌افتد که انسان چیزهائی مشاهده می‌نماید که پس از مدتی می‌بیند که بعینه همان طوری که در خواب دیده بود واقع گردید.

و سرش اینست که در حال خواب قوای جسمانی بجهت رفع خستگی موقتاً از کار می‌ایستد لکن قوای روحانی چون خستگی ندارد باز مشغول کار است و عملیات خود را انجام می‌دهد و هر قدر ارتباط نفس بعالم روحانی زیادتر گردید بهتر می‌تواند اطلاع پیدا نماید بر حقیقت موجودات و از آنجا پی ببرد بآثاری که در این عالم واقع می‌گردد و گاهی اوقات صورت آنچه دیده در قوه حافظه می‌ماند و پس از بیداری می‌بیند آنچه در عالم خواب دیده بود.

در قرآن مجید فرمود: « الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی الاجل مسمی ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون. »

خلاصه معنی آنکه خداوند می‌گیرد نفس‌ها را وقت مردن آنها آن نفسهائی که در خواب نمرده است (۲) پس نفسی که مرده است نگاه می‌دارد و نفسی که در خواب است هنگام بیداری بر می‌گرداند او را بجسد و در این هر آینه علامت و نشانه ایست برای کسانی که تفکر می‌نمایند. عیاشی از ابی جعفر محمد باقر علیه السلام چنین نقل می‌نماید که فرمود: (نیست کسی که بخوابد مگر آنکه نفس او صعود می‌نماید بسوی آسمان و روح او در بدنش باقی می‌ماند و بین آن نفس و روح چیزی باقی می‌ماند مثل شعاع شمس (۸۳) پس اگر خداوند اذن بدهد در قبض ارواح روح اجابت می‌نماید نفس را و اگر اذن بدهد در رد روح نفس اجابت می‌نماید روح را (۸۴) و این قول حقتعالی است که فرمود: « الله یتوفی الانفس حین موتها الخ » پس آنچه در ملکوت آسمانها بیند آنهائیست که تعبیر دارد و آنچه بین آسمان و زمین بیند خوابهای شیطانی است و تعبیر ندارد.

حکماء گفته اند: روح مصفی در حال خواب مرتبط می‌گردد بعقل فعال و عقل فعال چنانچه گویند جوهر مجردی است که پروردگار عالم کثرات و مادیات را از پرتو وجود او خلق نموده و او واسطه در وجود و واسطه در فیض الهی می‌باشد و چون مرتبه وجود فوق مرتبه مادیات است لهذا جامع تمام مراتب و حاوی تمام کمالات آنها می‌باشد. زیرا چنانچه در مقاله دوم این کتاب گفتیم وجود فوقانی با وحدت و بساطتی که دارد فاقد هیچ گونه کمال مادون خود نمی‌باشد و گاهی روح در موقع خواب که محسوسات از نظر وی محو می‌گردند متصل می‌گردند بفعل فعال و او چون مؤثر در حوادث است بسبب ارتباط با انسان بعضی از حوادث آینده را در می‌یابد و می‌بیند بعض امور که هنوز واقع نشده است.

و اینکه در حدیث معصوم فرموده: (خواب برادر مرگ است) برای اینست که خواب و آنچه انسان در خواب می‌بیند نمونه ای از عالم برزخ مثل نسبت خواب است بیداری چنانچه در حدیث است که: (مردم در خوابند همینکه مردند بیدار می‌شوند) و چنانچه پس از بیدار شدن و گشودن چشم تمام مناظری که در عالم خوب می‌نگریستیم و در نظر ما جلوه می‌نمود محو می‌شود و آن عالم را خیال و توهم می‌پنداریم همین طور پس از مردن بعد از آن که از سكرات مرگ بحال آمدیم و این دنیا در پشت سرمان مثل خواب و خیالی می‌نماید بی حقیقت آن عالم جدیدی که وارد شده ایم حقیقی و واقعی می‌دانیم چنانچه آن شاعر گفته:

تصویر جهان واصل این عمر که هست خوابی خیالی و فریبی و دمی است

و در آنجا حقایق و اصول موجودات را بنحوی که موجودند در می‌یابیم و نفس و روح ما مرتبط و متصل می‌گردد باصول عوالم و اثر را بمؤثر می

شناسیم اینست که در آن وقت امور گذشته و آینده و حال در نظر ما یکسان می نماید و هیچ چیز نزد ما مخفی نمی ماند.

خلاصه کلام آنکه حال انسان در عالم برزخ این است که چون هنگام اجلی که (لا یتاخرون ساعه و لا یتقدمون) رسید بر وفق مشیت الهی بتوسط ملکی که مامور بر این کار است جان آدمی را با آن جنبه لطیف درونی بدن وی را از این بدن کثیف که قشر و از فضولات او بشمار می رود خارج می گرداند و روح پس از آنکه از قید این بدن طبیعی عنصری نجات یافت صعود می نماید بعالمی که فوق این عالم و در باطن این عالم و در ملکوت این عالم است (۸۵) و جدا و مباین از این عالم نیست بلکه در کمون این عالم و از نظر ما پنهان است و باطن انسان مرتبط و متصل می گردد بباطن آن عالم چنانچه مادامی که ما در این عالم هستیم بتوسط آلات جسمانی مرتبط می گردیم بظواهر و سطوح اشیاء و از ظاهر هر چیزی بی باطن او می بریم و از عوارض معروضات را می شناسیم بعکس در عالم برزخ که عالم حقیقت است و ارتباط باطن بباطن است از باطن و کمون اشیاء بی بظاهر و عوارض اشیاء می بریم.

و از اینجا می توان فهمید که در عالم برزخ طول مسافت و امتداد زمانی مانع از ادراک نمی شود کسی را که صفای روحانی باشد و محبوس در سجن طبیعت و پابند اخلاق شهوانی بهیمی و صفات سبعی و اعمال زشت نفس پرستان نباشد شاید اطلاع پیدا نماید بر آنچه در عالم واقع شده و می شود تا روز قیامت چنانچه گفتیم در آن عالم از باطن هر چیزی بی بظاهر آن توان برد و آن عالم عالم باطن و ملکوت است و این عالم عالم قشر و عالم ظاهر است در این عالم وقتی اطلاع می یابیم بر شیئی که در زمان و مکان با وی مقترن و مقارن گردیم و بتوسط چشم و گوش و سایر اعضاء و مشاعر مرتبط بوی گردیم آن وقت همین قدر عوارض آن شیئی را بقدر توسعه حواس خود ادراک می نماییم و از آن عوارضی که محسوس گشته فی الجمله بی بحقیقت و هویت آن شیئی می بریم. اینست که علوم ما کم و ادراکات ما بسی ناقص است. اما در عالم برزخ و لو آنکه چنانچه گفته شد جسمانیت از جمله مشخصات و تعینات انسانی است و اگر بفرض محال فاقد جسم گردد و روحانی شود قلب حقیقت لازم آید یعنی ماهیت و حقیقت انسانیت وی بدل بماهیت دیگری گردد و قلب ماهیت یکی از محالات بشمار می رود لکن بسیار فرق است بین جسد دنیوی و جسد اخروی زیرا چنانچه معلوم شد این بدن قشر است، آن بدن لب و مغز، این بدن کثیف و ثقیل است آن بدن لطیف و ظریف، این بدن باعتبار ذات خود قطع نظر از تعلق روح بوی جماد است آن بدن و اجزاء آن صاحب حیات چنانچه در کلام مجید در سوره عنکبوت فرموده: «و ان الدار الاخره لهی الحیوان لو كانوا یعلمون».

و چون هیچ جسمی بدون مکان تصور نمی شود لکن بایستی مکان هر جسمی باعتبار سعه و ضیق لطافت و کثافت مناسب آن جسم باشد لهذا همین طوری که بین بدن دنیوی و بین بدن مثالی برزخی بسیار فرق است همین طور بین مکان این و آن بسی فرق است. و از اینجا می توان فهمید که اجزاء عالم برزخ از جهت شدت نورانیت و لطافت بعضی از آن حجاب بعض دیگر نمی شود و سرعت حرکت در آن عالم بقسمی است که کانه مسافت و مکان مرتفع گردیده و چون اجزاء آن تغییر و تبدل و حدوث و تجدد ندارد و زمان چنانچه در محل خود مبرهن گشته ظرف متغیرات است لهذا امتداد زمانی هم در آنجا فرض نمی شود.

و این را هم باید بدانیم این که ما موجودات را در این عالم یک دفعه نمی توانیم ادراک نماییم از جهت اینست که ما مقید بزمان (۸۶) و مکان می باشیم و وحدت زمان و مکان عالم و معلوم یکی از شرائط اساسی احساس بشمار می رود (۸۷) پس وقتی ما از حیث زمان و مکان مقارن و متحد با شیئی مکانی و زمانی گشتیم عوارض آن را در می یابیم.

اما چون در آن عالم از قید طبیعت عنصری و زمان و مکان این عالم وارسته شدیم امتداد زمانی و مسافت مکانی مانع از ادراکات ما نخواهد بود و متفرقات در ظرف زمان و متکثرات در ظرف مکان را مجتمع با هم می نگریم.

و کسی که از سعادت و نیکوکاران باشد و در این عالم اکتساب اعمال شایسته و فضائل اخلاقی و عقائد استوار نموده و بهمان راهی که باید برود و بمقصد برسد سلوک کرده باشد پس در آن عالم بنعمتهای الهی متنعم و با دو بال علم و عمل در فضاء لا مکان (۸۸) پرواز می نماید و از حالی بحالی و از مرحله ای بمرحله ای و از عالمی بعالمی و بحرکت جوهری استکمال می یابد تا آنکه در روز موعود که آنرا معاد و قیامت نامند بمنتهای کمال لایق بخود برسد و بمقام مرتفعی که برای وی مهیا و آماده گردیده نائل گردد.

و کسی که در همه عمر آرزوی ملاقات حق را در قلب خود پرورش داده و محبت لقاء حق در کمون دل او جای گرفته و در این عالم و بدن عنصری احتیاجات ضروری حائل و جلوگیری او گشته و زنجیر عادات و رسوم غیر اختیاری پهای وی پیچیده شده و نگذاشته که آن طوری که باید و شاید در طریق ترقی و تعالی صعود نماید و کار خود را باتمام رساند وقتی حجاب بدن مرتفع گردید و از محبس تن و قید شهوات نفسانی رها شد آن وقت مرغ روح وی از قفس بدن بیرون شده و در پرواز می آید و در جو لا مکان با ابناء جنس خود مشغول تماشای عالم الهی و انوار جلال سبحانی و تجلیات فیوضات احدی و اشراقات نور سرمدی می گردد عالمی می نگرند مملو از نور الوهیت، به به چه فضائی چه عالمی چه اشراقاتی

چه تجلیاتی چه انواری هر کجا نظر می کند تالو نور احدیت چشم وی را خیره می کند و زمزمه مرغان باغستان ملکوتی وی را مجذوب می گرداند و در تجلیات و فضاء غیر منتهای عالمربوبیت سیر خود را ادامه می دهد دم بدم نوید تازه ای بوی می رسد و بر کمالات او می افزاید و باسرار کاینات واقف می گردد تا آنکه سیر تکاملی او بانتهای رسد و در جوار قرب حق تعالی بیاساید (و ان الی ربک المنتهی) بدرستی که بسوی پروردگار تو است منتهاء و غایت.

و کسی که از بدکاران و تیره بختان و بداخلاق گردید و عمر خود را بیازبچه تلف نمود و دستخوش هوی و هوس گشت و خود و خدای خود را فراموش کرد و در گرداب شهوات و آرزو و آمال شناوری نمود و در این عالم هم خود را مصروف تیمار بدن گردانید و از جنبه روحانی و ملکوتی خود بی خبر گردید از کسانی می گردد که در قرآن مجید در وصف آنها فرموده: « فلا تصدق و لا صلی و لکن کذب و تولی » همچو کسی در آن عالم جدید که وارد می گردد و لو آنکه آن عالم از حیث و سعت و نورانیت هیچ طرف قابل مقایسه و نسبت باین عالم نیست چنانچه گفته اند نسبت عالم دنیا بعالم برزخ مثل نسبت رحم مادر است باین عالم لکن نفسی که آلوده بشهوات و خود خواهی و نفس پرستی گردید و در گرداب طبیعت غوطه ور شد و بنور علم و عمل و ایمان آراسته نگردید در هر عالمی که باشد در ظلمت و ضیق است و هر یک از اخلاق شهوانی بهیمی و غضبانی سبعی و اعمال ناشایسته و عقائد فاسده او مانند غل و زنجیری است که بر دست و پا و گردن او بسته گردد و تاریکی قلب او وی را در محبس تاریکی می نشاند زیرا که در آن عالم منور (یعنی نور دهنده) نفس و قلب انسان است دلی که از نور ایمان و علم و معرفت تهی است در ظلمت و جهل و نادانی همیشه بماند.

بلی کسی که مرآت نفس خود را در این عالم تصفیه نمود و وی را بنور علم و عمل نورانی و مصفی گردانید آن وقت مستعد و مهیا شود برای صعود بمرکز کمال و از اشعه انوار الوهیت هدایت می گردد و در فضای عالم ربوبی پرواز می نماید و بر کمالات خود ادامه می دهد. و این را هم باید دانست که بقاعده تکامل در عالم برزخ هم برای بشر ترقیاتی است زیرا که هر کسی بحسب استعداد نفس خود بایستی بمنتهای کمال لایق خود برسد و چنانچه گفته شد مشیت الهی چنین اقتضاء نموده که افراد بشر را در ادوار خلقت بگرداند و در مراحل عالم وجود گردش دهد تا آنچه در نهاد هر فردی بودیعه گذارده شده و در معرض بروز ظهور در آید و در قوس صعود بمرکز وجود خود برسد. درست است که در آن عالم عمل و تکلیف نیست زیرا که موضوع تکلیف پس از موت مرتفع می گردد و انسان در آن نشأه فاقد جهات شهوانی و اعمال جسمانی می شود لکن استکمال فقط منوط باعمال جسمانی نیست اگر کسی در این عالم که دار تکلیف است پایه اعتقاد و اعمال خود را استوار نمود و بر قاعده محکمی قرار داد پس از مرگ نواقص او مرتفع می گردد و نا تمامی او تمام می شود و بکمال لایق بخود می رسد و همان طریقی را که سیر نموده بیابان می رساند زیرا که بقاعده تکامل هر کسی بایستی کمال لایق بخود برسد و گر نه خلقت وی ناقص خواهد ماند. و استکمال انسان در عالم برزخ بچند طریق تصور دارد.

یکی بحرکت جوهری زیرا که حقیقت و ذات انسان قابل استکمال است و چنانچه مشاهده می شود دست قدرت ازلی حق تعالی در دل هر فردی گذارده که طالب کمال و خواهان علو است بدیهی است که هر کس خود را از قیود آرزو و آمال نفسانی برهاند بجوهر نفس خود علی الدوام بکمال می رود پس مادامی که جوهر نفس انسان بکثرت معاصی فاسد نگشته و آینه دل وی بزنگ محبت دنیا و آرزوهای مالمال تاریک نشده و هنوز استعداد کمال و ترقی و تعالی برای او باقی مانده است ممکن است در آن عالم هم مراحلی بپیماید تا آن که سر انجام بکمال لایق بخود برسد و دیگر بحسن نیت و ثبات در ایمان و استقامت در عمل دلی که بنور ایمان مصفی گردید و بحسن اخلاق پرورش یافت از صفات ممتازه او اینست که اگر ابدالدهر (۸۹) در دنیا زندگانی می کرد همیشه مواظب بود بر بندگی پروردگار و خدمت بخلق را اشعار خود می نمود و چنانچه منسوب برسول اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: (نیه المؤمن خیر من عمله) نیت شخص مؤمن بهتر است از عمل او پس باعتبار حسن نیت مادامی که عالم دنیا بر جا است بایستی از این عالم استفاده ببرد در حدیث است (سرّ اینکه کافر باید همیشه در جهنم ملحد باشد و همچنین موحد در بهشت اینست که کافر باعتبار خبث سریره او اگر در این عالم بحیات ابدی باقی ماند دم بدم بر کفر و طغیان وی افزوده می گشت و همچنین مؤمن باعتبار صفای روح خود بایمان خود باقی می ماند).

و جهت دیگر آثار نیکی است که در این عالم بر جا گذاشته و خدماتی بنوع بشر نموده مثل اینکه پلی ساخته باشد که اسباب آسایش خلق شود یا مدرسه ای بنا کرده که در وی علوم نافع دینی تحصیل شود یا اولاد صالح نیکی از او باقی ماند و غیر اینها هر عمل نیکی که اثرش باقی ماند البته مادامی که آن اثر باقیست برای صاحبش فائده و اجری است چنانچه در حدیث است که (من سنه سنه حسنه کان له مثل اجر من عمل بها و من سن سنه سیئه کان له مثل وزر من عمل بها) خلاصه معنی آنکه کسی که طریق نیکی بجای گذارد می باشد برای او مثل اجر کسی که عمل بآن نموده و همچنین کسی که سنت بدی بجای گذارد می باشد برای او مثل وزر کسی که عمل بآن نموده و از این قبیل اخبار بسیار است چنانچه در

حدیث دیگر فرمود: (وقتی انسان مرد قطع می گردد عمل او مگر از سه چیز عملی که انتفاع برده شود از او ، اولاد صالحی که دعا کند برای او یا صدقه و کار نیکی که نفع وی عمومیت داشته باشد).

پس از اینجا معلوم می شود که انسان پس از مرگ هم از این عالم متمتع می گردد و مستفیذ می شود.

علاوه بر آن از روی قاعده تکامل هم می توان فهمید که بشر از هنگام مرگ تا آخرین سیر او علی الدوام در طریق استکمالی قدم می زند و مراحل می پیماید (۹۰) و حالاتی که پس از موت وی عارض می گردد و سختی ها و عقوباتی که بوی می رسد مثل حالت احتضار و سكرات مرگ و نزع روح از بدن و حالت قبر و سؤال قبر و عقاب بعد از مرگ هر یک از آنها مرحله و منزلی است که بایستی طی شود تا آنکه سر انجام هر کسی بمرکز وجود خود برسد و در آنجا اقامت نماید و منزل گزیند اگر طینت او از علیین سرشته شده باشد مآل امر وی بهشت موعود است که محل ابرار و نیکوکاران است و اگر طینت وی سرشته شده از سحجین باشد مآل امر وی جهنم است که محل اشرار و شیاطین است.

و چنانچه معلوم شد اگر چه مرکز اصلی هر بشری عالم علوی است (۹۱) زیرا که در طبیعت هر فردی گذاشته شده که رو بکمال و طالب کمالست و از اول تکوین تا آخر عمر همیشه در طریق استکمال قدم می زند و عقب ماندن بعضی از جهت این است که در بیراهه قدم می زنند و چون راه را از چاه تمیز نمی دهند در چاه طبیعت و نفس پرستی فرو می روند لکن چنانچه گفته شد طبیعت ثانویه بعضی باعتبار شالوده و ساختمان ماده جسد وی سرشته شده از سحجین است اینست که مآل امر وی بجهنم که دار غضب حق و مظهر اسم (القهار) است می رسد و شالوده و ساختمان جسد بعض دیگر از علیین است پس مآل امر وی بهشت و دار السلام که مظهر اسم (الرحیم) است می رسد.

اگر گفته شود بنا بر اینکه هر کسی باقتضاء فطرت و طبیعت خود عمل می کند کسی که فطرت وی از سحجین شد چگونه ممکن است عملاو نیک شود یا بعکس یعنی کسی که فطرت و ساختمان جسد او از علیین باشد هرگز نمی شود بد عمل شود پس بنا بر این تکلیف یعنی چه انسان سرشته شده از سحجین باقتضاء فطرت خود عمل بد می کند و معلوم می شود صدور افعال خوب باید باقتضاء فطرت بشر است نه باراده و اخبار او.

جواب گوئیم بلی درست است که هر کسی بمقتضای فطرت خود مایل بیک جهتی است لکن میل طبیعی بشر بحدی نیست که اختیار از کف وی بیرون کند و وی را مسلوب الاختیار گرداند زیرا که هر فردی باعتبار جنبه روحانی خود وی را محل و مقامی است در عقل کل که از عالم علویات است و اول چیزی می باشد که از مصدر الوهیت صادر گشته و دست قدرت برای استکمال وی را در ادوار خلقت و در قوس نزولی تنزلاتی داده تا این که قرین ماده گشته و در عالم طبیعت در آمده (۹۲)

بعبارت دیگر چون بشر جامع فضائل و نسخه سر تا پای وجود است از هر عالمی در وی نمودار است لکن بعضی جهت روحانی و عقلانی در آنها غالب گشته و بالطبع مایل بخیرات و فضائل اخلاق می باشند و بعض دیگر جهت طبیعی و مادی در ایشان غلبه نموده و بالطبع مایل بشروارند و بعضی چنان جهات حیوانیت در آنها غالب گردیده که گویا بکلی فاقد جهات انسانیت و روحانیت می گردند.

پس تفاوت بین افراد بشر از جهت کیفیت امتزاج و ترکیب یافتن شالوده جسد آنهاست و تعبیر بعلیین و سحجین چنانچه در حدیث است که خوبان سرشته شده از علیین و اشرار سرشته شده از سحجین می باشند شاید کنایه از این باشد که مزاج خوبان و نیکوکاران در معتدل ترین امزجه تکون یافته و مزاج اشرار منحرف از اعتدال است چنانچه گفته اند مزاج پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله معتدل حقیقی بوده اینست که منحصر در فرد بود و هر مزاجی که نزدیک بآن باشد نزدیک تر باعتدال حقیقی است و اینکه از ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده که : (شیعیان ما خلق شده اند از فاضل طینت ما) شاید اشاره بهمین مطلب باشد زیرا که باعتبار قرب آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله طینت آنها از همه کس نزدیک تر است باعتدال حقیقی و البته شیعیان آنها نزدیک تر هستند بآنها از همه کس.

غرض آنکه اگر چه بعضی از افراد بشر جهات مادی و طبیعی در آنها غالب گردیده بر جنبه روحانی آنها لکن بطوری نیست که جهات روحانی و عقلانی آنها را بکلی سلب نماید و فاقد ادراک و شعور گردند و بهیچ وجه تمیز بین خوب و بد ندهند همان شخص شرور بد عمل در حین عمل ناشایسته اگر گوش بوجدان و عقل خود بدهد می شنود که چگونه وی را ملامت می کنند و سرزنش می نمایند و اگر نبود رسول باطن یعنی عمل دعوت رسول ظاهر لغو و بی ثمر می ماند اینست که پروردگار عالم از راه لطف و کرم عده ای از سفراء و رسولان خود را فرستاده که عقل انسان را کمک و معاونت نماید و طریق هدایت و راه سعادت را به بشر بیاموزند و عقل و روح آنها را از چنگال نفس و طبیعت برهانند.

و اگر حقیقت انسان از عالم علوی و ملکوتی نبود و مثل حیوانات فاقد عقل و تمیز بود چگونه شمول تکلیف می گردید و ممانعت می نمودند وی را از فرو رفتن در شهوات بلکه اصلاً تملیف بی محل و ممانعت لغو و بی ثمر بود و مجازات اخروی هم بی محل بلکه از قبیل ظلم و تعدی بشمار می رفت.

و چنانچه بتجربه و مشاهده معلوم گردیده چیزی را الم گویند که منافی با طبع باشد و لذت چیزی است که ملایم با طبع باشد و اگر انسان از عالم

مجردات بهره و نصیبی نداشت فرو رفتن در شهوات چگونه باعث عذاب و مجازات اخروی بلکه دنیوی می گشت پس از اینجا می توان فهمید که شهوت پرستی منافی با جنبه روحانی است لهذا باعث الم و عذاب اخروی می شود.

و اینکه در این عالم از پیروی نمودن شهوات الم و مشقتی حس نمائیم بلکه هر وقت چیزهایی که ملایم با شهوات ما است فراهم شد شاد و خرم و خندان می باشیم و تمام اعضاء ما بوظائف خود عمل می کنند و نعمت صحت و خوشحالی برای ما حاصل می شود برای اینست که در این عالم طبیعت و مادیت غلبه دارد و روح ملکوتی را اسیر سر پنجه خود نموده و نمی گذارد ابراز فعالیت نماید.

جان گشاید سوی بالا بالها
در زده تن در زمین چنگالها
(مثنوی)

بدبخت آنکه این گوهر گرانبه‌ا روح ملکوتی خود را لگد کوب قوای شهوانی خود کرده و گنجینه دلش را از غم مغلوبیت روح خود خالی نموده. بلی تا وقتی که قوای طبیعی ما پا برجاست و ابراز فعالیت می کند شاید حس الم نشود و منافیاتی بنظر نیاید لکن وقتی که طبیعت عنصری مضمحل گشت و مدت بقاء وی سر آمد و انسان بسبب مرگ از خواب غفلت بیدار شد آن وقت حس نامالایمات روح و نفس خود را که از پیروی شهوات عارض او گشته می کند و می فهمد که خود را از چه مقام شامخی پرتاب نموده و می گوید: (وا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله) ملاحظه کن که در آن وقت برای انسان چه حالتی دست می دهد خود آن پشیمانی چه عذاب بزرگی است چه رسد بآثاری که بر اعمال زشت مترتب می گردد اینست که در اخبار رسیده است که (میت در قبر این قدر گریه می کند که خشت لحد او تر می شود) و التماس می کند (رب ارجعونی لعلی اعمل صالحاً تریکت) یعنی پروردگار من برگردان مرا بدنیا شاید عمل صالحی نمایم و تدارک کنم آن چه را ترک نمودم. حال روزهای عمر خود را غنیمت شمار و حال آن وقت را که خواهی نخواهی خواهد رسید در نظر خود مجسم نما که همی التماس می کنی و آرزو می نمائی که ساعت دیگر بدنیا برگردی و عمل نیکی نمائی و التماس تو پذیرفته نخواهد شد خیال کن امروز روزی است که خواهش تو را پذیرفته اند و تو را بدنیا برگردانیده اند و بین چه وظایفی داری که بایستی انجام بدهی و در چه راهی باید سلوک نمائی و تکلیف تو در دنیا چیست و چه عملی باعث نجات و رستگاری تو می گردد و برنامه عمل روزانه خود را تطبیق نما با دستور العمل کتاب آسمانی یعنی قرآن مجید و بدان اگر بدستور این عمل نمودی و قدم پشت قدم اولیاء حق و واصلان حرم قدس گذاری سعادت مند خواهی گردید و امید نجات از سختی عقبات بعد از موت برای تو خواهد بود و حیات همیشگی و خوشی دائمی برای خود فراهم نموده ای.

اما اگر بسلیقه و دل خواه خود عمل نمودی و از اولیاء حق رو گردانیدی و رشته علاقه خود را از آنها گسیختی بدان که بدام نفس اماره و شیطان گرفتار شده ای محل تو چاه ویل خواهد بود.

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان لعین

چون مدت بقای این عالم عنصری پایان رسید و اجزاء آن مضمحل و مندک و پراکنده گردید و عالم دنیا بدل شد بعالم قیامت چنانچه در قرآن مجید فرموده: «یوم تبدل غیر الارض و السموات و برزوا الله الواحد القهار». (۹۳) آنوقت سیر استکمالی انسان بپایان رسد و مستعد و مهیا گردد برای دوره دیگری که مآل امر وی و آخرین مرحله و مقام اوست.

.....

(۱)- یعنی در درجات کمال

(۲)- یعنی دور عالم هستی

(۳)- عالم کبیر کل موجودات را گویند یعنی مادون حق آنچه هست همگی را عالم کبیر نامند.

(۴)- همانست که موجودات رو بکمال می روند.

(۵)- نشاه و نشأت هر جا گفته شود یعنی عالم و عوالم است.

(۶)- کون و فساد یعنی وجود و عدم پی در پی

(۷)- اگر عوض آنچه از بدن خارج می شود بواسطه غذا بوی نرسد می میرد.

(۸)- گذارده نمی شود کوچک و نه بزرگی مگر آنکه شمرده می شود.

(۹)- و مردم آنچه از خوب و بد کرده اند حاضر می بینند.

(۱۰)- روزی که تبدیل نماید زمین و آسمان را بغیر زمین.

(۱۱)- یعنی این بدنی که بچشم می بینیم .

- (۱۲) - یعنی در تکمیل یافتن.
- (۱۳) - مقصود سیر و حرکت معنوی است نه سیر و حرکت جسمانی.
- (۱۴) - یعنی همین بدنی که بچشم دیده می شود.
- (۱۵) - زیرا که علی الدوام اجزاء وی عوض می شود و این مطلب و لو آنکه محسوس ما نیست یعنی دیده نمی شود لکن مسلم و مبرهن است .
- (۱۶) - اجتماع نقیضین مثل آنکه یک شیئی هم باشد و هم نباشد.
- (۱۷) - یعنی منتقل گردد
- (۱۸) - یعنی قابل و مهیا
- (۱۹) - مثل اینکه آب و آتش با ضدیتی که بین آنهاست از جمله مواد و بعضی از عناصر ماده بدن انسان است.
- (۲۰) - هر چیزی بر می گردد باصل خود.
- (۲۱) - یعنی در ترقی و کمال
- (۲۲) - یعنی تحقق
- (۲۳) - یعنی درجات کمال
- (۲۴) - عالمی برتر و عالی تر از این عالم است.
- (۲۵) - یقینی است که از راه مشاهده و عیان حاصل گردد نه از روی دلیل و برهان عقلی.
- (۲۶) - حرکت معنوی او بدور عوالم هستی.
- (۲۷) - هر جای این کتاب طبیعت یا دست طبیعت گفته شد مقصود مشیت الهی و دست قدرت ازلی است نه طبیعت مادی زیرا که طبیعت مادی مقهور مشیت الهی است.
- (۲۸) - یقینی است که از طریق مشاهده و وجدان حاصل گردد.
- (۲۹) - یعنی عوض آنکه ترقی کنند تنزل می نمایند
- (۳۰) - در پست تر و نازلترین مراتب طبیعت فرود می آیند.
- (۳۱) - یعنی بتحقیق که خلق کردیم انسان را در بهترین صورت پس برگردانیدیم او را در پست ترین پستیها.
- (۳۲) - یعنی عالم روحانیات و مجردات.
- (۳۳) - یعنی حرکت بدون مرور در مسافت محال است زیرا که حرکت حواه جسمانی که مرور در مسافت باشد و خواه معنوی که ترقی و تنزل باشد بایستی بتدریج حاصل گردد امر دفعی را حرکت نمی گویند.
- (۳۴) - یعنی در مرتبه نزول
- (۳۵) - در صبح و شام عرصه می نمایند آتش را به آل فرعون و در قیامت داخل می شوند آل فرعون در سخت ترین عذاب.
- (۳۶) - عالمی که از جهت رتبه و مقام فوق این عالم مادی است.
- (۳۷) - یعنی زندگی همیشگی
- (۳۸) - عالم روحانی
- (۳۹) - یعنی باختیار خود قطع تعلق از دنیا نموده مثل کسی که بمرگ طبیعی غیر اختیاری قطع تعلق می نماید.
- (۴۰) - عالم ملکوت عالم روحانی است
- (۴۱) - عالم ناسوت عالم جسمانی است.
- (۴۲) - خاصره بین ورک و دنده انسان است.
- (۴۳) - یعنی جان کندن
- (۴۴) - تشبیه معقول است بمحسوس و شاید مقصود از اثر شمس وجود یعنی وجود حق تعالی باشد و عمود متصل بهمان روح انسان کامل است که پرتوی از نور الوهیت و مرتبط و متصل بشمس وجود احدی است چنانچه در حدیث فرمود: اتصال روح مومن بحق زیادتر است از اتصال شعاع شمس بشمس و انسان هر قدر وارسته تر گردد از تعلق بمادیات ارتباط خود را بمبداء بهتر می یابد.
- (۴۵) - سخت ترین حالات بشر آن وقتی است که نفس می خواهد از بدن جدا شود زیرا که هنگام آن رسیده که از محبس تنگنای بدن خلاص

شود و بمرکز و محل اصلی خود صعود نماید و قوای طبیعی برای بقاء خود بدست و پای او پیچیده و کمال کوشش را دارند که نگذارند روح از بدن جدا گردد آن وقت انسان در کش مکش غریبی واقع می گردد.

(جان گشاید سوی بالا بالها
در زده تن در زمین چنگالها)
(مثنوی)

بیچاره کسی که تمام عمر خود را صرف تیمار بدن نموده و از عالم روحانی خود بی خبر است و چنان در لجن زار طبیعت فرو رفته که باعالم جدیدی که بایستی انفعال بآن نماید هیچ آشنائی ندارد و این عالم را منزل حقیقی و دائمی خود پنداشته ببین در آن وقت چه حالی دارد. اما کسی که در همین عالم رشته ارتباط خود را بعالم اله محکم نمود و علقه معرفت و محبت خود را بحق تعالی ثابت گردانید و با ساکنین حرم قدس آشنا گردیده هنگام اجل که می رسد مرغ روح او بشوق و اشتیاق بمنزل حقیقی خود و محل قدس پرواز می نماید و مردن در نظر او از غسل شیرین تر می گردد.

(۴۶) - جنبه یعنی طرف

(۴۷) - لا یتغیر یعنی چیزی که تغییر پذیر نباشد.

(۴۸) - سنخیت یعنی هم جنس و بدن

(۴۹) - چنانچه بعضی گفته اند نفس را قوائی است مطابق قوای ظاهره جسمانی ولی چون ابتداء نفس تابع قوای ظاهری است لهذا قوای ظاهره مانع و جلوگیری قوای باطنی است مگر آنکه در نفس قوت و استیلائی حاصل شود تا قوای ظاهری را مقهور نماید و از مقصد حقیقی دور نماید.

(۵۰) - رنگها و شکلها

(۵۱) - یعنی چشم قلب آنها

(۵۲) - یعنی هر آینه بتحقیق دانستید شما این عالم دنیا را چگونه متذکر نمی شوید.

(۵۳) - مثل اینکه در دیدن محتاج بچشم و در شنیدن محتاج بگوش و هکذا در باقی ادراکات محتاج باالات جسمانی می باشیم.

(۵۴) - جنبه یعنی طرف

(۵۵) - عالم عنصری یعنی عالم مادی

(۵۶) - ما فوق الطبیعه عالم علوی و ملکوتی

(۵۷) - تکون وجود یافتن و تحقق پیدا نمودن

(۵۸) - عالم علوی یعنی عالم روحانی

(۵۹) - قوس نزول در مرتبه نازله

(۶۰) - کسوت یعنی لباس

(۶۱) - یعنی ظاهر آنها مثل شکل و رنگ اشیاء مانع دیدن حقیقت آنها است.

(۶۲) - سبع ، حیوانات درنده و بهایم حیوانات چهار پا را گویند

(۶۳) - پرده بدن

(۶۴) - سیر معنوی و ترقی

(۶۵) - مقصود فوق رتبتی است نه مکانی

(۶۶) - یعنی باطن و حقیقت موجودات

(۶۷) - چنانچه گفتیم ادراک آنها از راه باطن است نه از راه ظاهر

(۶۸) - یعنی انسان تا در دنیا حیات دارد قوای ظاهری او نمی گذارد باطن او ظاهر گردد.

(۶۹) - مقصود از قشر بدن این هیكل محسوسی است که بچشم دیده می شود.

(۷۰) - ملکوت عالم باطن و حقیقت همین عالمست.

(۷۱) - بعد زمانی یعنی مدت بسیار

(۷۲) - پی بردن از اثر بموثر را برهان (انی) می گویند.

- (۷۳) - پی بردن از (موثر) بائر را برهان لمی می گویند.
- (۷۴) - یعنی آنچه در باطن و قلب او است.
- (۷۵) - یعنی حرکات بی قاعده.
- (۷۶) - مثل اینکه در دیدن اجسام محتاج بحس و آلت جسمانی می باشیم و همچنین در باقی ادراکات جسمی بایستی بتوسط آلات جسمانی تحقق پذیرد و سرش همان لزوم سنخیت است که باید بین حس و محسوس باشد.
- (۷۷) - چیزهای رنگدار
- (۷۸) - یعنی وقتی که در این عالم می باشیم.
- (۷۹) - مقصود عالم برزخ است.
- (۸۰) - یعنی حقیقت شیئی بدل شود بحقیقت دیگر
- (۸۱) - در مراتب ترقیات
- (۸۲) - روحی که در خواب از نائم گرفته می شود آن روحی ی باشد که در او قوه تمیز و عقل و ادراک است نه روح حیوانی که حیات و تنفس او بوی است.
- (۸۳) - اشاره بآن ارتباطی است که بین روح و بدن است و همیشه در خواب در بیداری بعد از مردن باقی است.
- (۸۴) - یعنی اگر خدا بخواهد قبض روح او را نماید روح از بدن گرفته می شود و مرتبط می شود بنفس و گر نه نفس بر می گردد بدن و متصل بروح می شود و انسان بیدار می شود.
- (۸۵) - یعنی منتقل می گردد بعالمی که از حیث رتبه و مقام و کمال و تمامیت فوق این عالم است در آن وقت چون این بدن کثیف که بمنزله حجاب و پرده بود برداشته می شود پس عالم حقیقت یعنی حقیقت عالم که وی را عالم ملکوت گویند هویدا می گردد.
- (۸۶) - گذشته و حال و آینده را زمان گویند و محلی که جسم در وی قرار می گیرد مکان او گویند.
- (۸۷) - یعنی عالم و معلوم هرگاه هر دو زمانی و مکانی باشند شرط ادراک نمودن عالم معلوم را این است که هر دو در یک زمان باشند و مکانشان هم نزدیک بهم باشد.
- (۸۸) - فضاء لا مکان عبارت از سعه وجود است و عالم فیض منبسط الهی که محدود به حدی نیست که در اخبار و آثار تعبیر از وی (برحمت واسعه الهی می نماید) و در لسان عرفاء (فیض مقدس و گاهی فیض اقدس گویند).
- (۸۹) - یعنی همیشه
- (۹۰) - یعنی مراتب و درجاتی
- (۹۱) - یعنی حقیقت روحانی وی از عالم علویات بامر حق تعالی افزایه بدن شده است.
- (۹۲) - بحسب رحمت سابق الهی در بدو خلقت نفس انسانی را از عالم علوی تنزل بعالم طبع داده اند بجهت تکمیل و استکمال.
- (۹۳) - یعنی روزی که بدل می شود زمین بغیر زمین و بدل می شود آسمانها بغیر آسمانها و بروز و ظهور می نمایند از برای خدای واحد قهار. (و مراد روز قیامت است).

مقاله پنجم

انسان در نشأه قیامت

اگر مطالب مندرجه در مقالاتی را که تذکر داده شد خوب دقت نمائید و نکات آن را تحت نظر و بازرسی قرار دهید بخوبی می فهمید که انسان از کجا آمده و برای چه آمده و بکجا خواهد رفت و بچشم حق بین خود در همین عالم نشأت بعد از این عالم را هم می نگرید چنانچه اگر صفحه نفس خود را باز کنید و حالات و ملکات و اعمال خود را بخوبی تحت نظر و بازرسی و دقت قرار دهید و طرز فکر و آمال و اخلاق و افعال خود را مراقب باشید آن وقت مآل امر خود را می فهمید بلکه بفراسط از حال دیگران هم اطلاع می یابید و تمیزی می دهید بین شقی و سعید و می فهمید بهشتی کیست و جهنمی کدامست زیرا که انسان مبعوث می شود بهمان حالی که از دنیا رفته است.

و اینکه دیده شده بعضی اشخاص با اینکه همه عمر را در نفس پرستی و عصبان بسر بره اند عاقبت خوب و سعادت مند از دنیا رفته اند معلوم می شود صفات و اخلاق خوبی در آنها بوده و بیاطن ارتباطی بحق تعالی داشته اند که باعث حسن عاقبت آنها گردیده و بعکس اشخاصی هم دیده شده که همه عمر عبادت و اطاعت گذرانیده اند و بسوء خاتمه گرفتار شده اند یقیناً صفات و اخلاق بدی در نفس آنها رسوخ نموده یا آنکه عبادت آن ها از روی نفهمی و فقدان معرفت و عدم خلوص نیت صادر گشته زیرا که عمل وقتی ممکن است ارزش واقعی پیدا نماید که با عقیده صحیح و خلوص نیت توأم باشد و عدیم المعرفه وزن و قیمتی برای اعمال او متصور نیست زیرا کسی که معبود را شناسد چگونه ممکن است عبادت وی از روی خلوص واقع گردد.

خلاصه چنانچه در مقاله اول گفته شد انسان باعتبار جنبه روحانیت از عالم علوی آغاز شده و سر انجام هم بایستی باصل خود بر گردد (۱) زیرا که هر شیئی باصل و مرکز وجود خود رجوع و بازگشت می نماید و چون روح آدمی از عالم امر پروردگار ایجاد گشته و طبیعت او از لطیف ترین امزجه تکون یافته لهذا مستعد کمال و مهیای استکمال است اینست که دست قدرت او را در ادوار خلقت گاهی در قوس نزول و گاهی در قوس صعود می گرداند و برای استکمال وی عوالمی مهیا و آماده نموده تا آنکه صفت فیاضیت و حکمت و قدرت و مشیت خود را بجهانیان بنماید و تمام موجودات را رهین منت خود نماید.

و چون بشر بقدرت کامله سبحانه در قوس نزول تنزلاتی نمودو بتدریج در راه نوردی از عوالمی گذشت تا آنکه در عالم طبیعت مقترن بماده گشت (۲) و شخصیت و تعیین فردی پیدا نمود و در این عالم دنیا نزول کرد آن وقت وظایفی دارد که بر حسب فرموده عقل و دستور العمل شرع بایستی انجام دهد اگر بوظیفه خویش عمل نمود و باجازه شرع و عقل رفتار کرد و زنجیر شهوات آرزو و آمال را از پای عقل خود بیرون نمود دیگر صعود نمودن بمركز اصلی برای وی زحمتی ندارد و باسانی می تواند خود را بمنزل حقیقی برساند و در آن جا آسایش نماید.

اما کسی که از قید شهوات و نفس پرستی بیرون نیامده ترقی و تعالی برای او مشکل بلکه محال بنظر می آید چگونه پای بند شهوات می تواند بعالم فوقانی صعود نماید کسی که بیای تو غل و زنجیر گذاشته نمی تواند راه برود.

پس از آنکه بقاء این عالم عنصری بی پایان رسید چنانچه از آیات قرآنی و احادیثی که بطور تواتر بما رسیده معلوم می شود بامر حق سبحانه اسرافیل در صور می دمد و زمین بشدت می لرزد و تمام اهل زمین و اهل آسمانها می میرند و این عالم محسوس از هم پاشیده می شود و کوهها پراکنده و مندرک می شوند و زمین زیر و رو می شود جان داری در روی زمین باقی نمی ماند آن وقت نداء « **لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ**

الْقَهَّارُ » بلند می شود و تمام افراد بشر در سطوت و جلال احدی و در قبضه اقتدار او مطموس می گردند و ظهور و بروز برای احدی باقی نمی ماند چنانچه در کلام مجید فرموده: « **و نَفَخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ**

آخِرِي فَأَذَاهُمْ قِيَامَ يَنْظُرُونَ » وقتی نفخه دمیده می شود در صور تمام موجودات زمین و آسمان از شدت هول می میرند و کسی باقی نمی

ماند مگر کسی را که خدا بخواهد و مهیا می گردد برای دوره دیگری از حیات جاویدانی پس از آن ثانیاً نفخه دیگری دمیده می شود و در آن هنگام قیامت بر پا می گردد . و از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله چنین روایت می کنند که در پاسخ از سؤال اینکه آیا روح بعد از خروج از قالب باقی می ماند یا فانی می گردد؟ فرمود: باقیست تا وقتی که نفخه صور دمیده می شود در آن وقت اشیاء باطل می گردند و نه حس باقی می ماند و نه محسوس پس از آن اشیاء بر می گردند همان طوری که ابداء کرده مدیر آنها و بین نفخه اول و نفخه دوم چهار صد سال طول می کشد. و این خود یکی از مراحل سیر تکاملی انسان بشمار می رود و فناء حقیقی آن وقت ظاهر می گردد زیرا کسی در آن وقت یافت نمی شود که اظهار منیت و وجود کند فقط حق ظاهر بذات خود می باشد و قول حق تعالی: « **كُلٌّ مِنْ عَلَيْهَا فَاَنْ وَ بِيْتِي وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ** » یعنی هر چه در زمین وجود دارد فانی و مضمحل می گردد مگر ذات پروردگار بنا بر بعض تفاسیر محمول بر همین معنی است.

لکن چون اعاده معدوم چنانچه در محل خود مبرهن گردیده است محال است نمی توان گفت افراد بشر بکلی معدوم و لا شئی می گردند و بعد ثانیاً عود می نمایند چگونه می توان تصور نمود که شیئی وحدانی پس از معدوم شدن دو مرتبه همان شیئی بشخصه موجود گردد و این یکی از محالات عقلیه شمرده می شود ممکن است صانع و مخترع مثل او و امثال او را خلق نماید.

پس از این جهت لابد بایستی آیه را توجیه نمائیم باینکه مقصود از فناء نه اینست که موجودات بکلی معدوم و نیست گردند بلکه فاقد اثر و ظهور می گردند و در کلام عرب فناء باین معنی در بسیاری از موارد استعمال شده است چنانچه اهل لسان می دانند.

و شاید مقصود این باشد که در آن هنگام حق تعالی تجلی می نماید باسم (القباض) (۳) و تمام خلایق تحت ظهور این اسم مخفی می گردند

یعنی از اثر می افتند و دیگر ظهور و بروز از خود نشان نمی دهند آن وقت ظهور سلطنت و مالکیت حق تعالی کاملاً هویدا می گردد و تجلی

مطلق نمودار می شود آن وقت است که نداء (لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ) (۴) بلند می شد و تمام ممکنات بزبان حال جواب می دهند: « **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارُ** »

(۵) زیرا در آن وقت کسی یافت نمی شود که اظهار منتت و وجود کند چه جای آنکه ادعاء مالکیت نماید. و چنانچه گفته شد این هم یک نوع استکمالی است برای بشر زیرا که بشر در قوس صعود ممکن است بجائی رسد که محو (۶) در وجود حق تعالی گردد بطوری که گویا معدوم صرف گشته و هیچ ظهور و بروز از خود نشان ندهد و حال انسان در این مرحله از مراحل استکمال خیلی شبیه است بحال قمر وقتی که در محاق افتد یعنی هنگامی که تحت شعاع شمس واقع می شود بین چگونه در آن وقت هیچ اثر و ظهور و بروز از خود نشان نمی دهد حتی آن که سیاهی ذاتی او هم تحت نور شمس ناپدید و مخفی می گردد. و بعد ثانیاً چنانچه از آیات و اخبار معلوم می شود بامر حق سبحانه نفعه دیگری دمیده می شود و عالم قیامت بر پا می گردد آنوقت بهر یک از افراد بشر حیات جدیدی افاضه می شود و هر یک از قبر خود بمیعاد پروردگارشان می شتابند.

و اگر چه عالم قیامت ماخوذ از همین عالم است و ظاهراً از ماده همین عالم نمودار می گردد چنانچه در قرآن مجید فرموده: « **یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات** » روزی که تبدیل می شود زمین و آسمانها بغیر از این زمین و آسمان یعنی غیر از آنچه در این عالم مشهود است لکن عالم قیامت عالم جمع و عالم حقیقت و عالم وحدت است هر فرعی بر می گردد باصل خود و هر فردی به منزلگاه و ماوای حقیقی خود نائل می گردد.

و انسان در آن نشأه هم بایستی مراحل را طی نماید تا آنکه سر انجام بمنتهای مقام خود برسد و بمرکز وجود خویشتن ساکن گردد زیرا چنانچه در آیات و اخبار بسیار تصریح شده پس از مرگ تا مال امر بشر که یا بهشت باشد یا جهنم عقبات بسیاری است که ناچار بایستی هر فردی از آن عقبات بگذرد مثل صراط ، میزان ، حساب ، کتاب. حتی اینکه گذشتن از جهنم هم یکی از مراحل بشمار می رود چنانچه در سوره مریم آیه ۷۲ فرموده: « **و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتماً مقضیاً** » نیست فردی از شما مگر اینکه وارد جهنم می شود و می باشد این مطلب پروردگار تو حتم و قرار داده شده . و وقتی این مراحل باتمام رسید هر فردی بمرکز وجود خود قرار می گیرد و جامع و حاوی می گردد تمام مراتب و نشأتی که از وی مرور نموده و آنچه در منازل و مراحل سیر تکاملی (۷) خود کسب نموده و متصف بوی گشته معاینه می نمایند اگر از سعادت و نیکوکاران و اصحاب یمین است در بهشت موعود که محل قدس و دار کرامت و مظهر رحمت حق تعالی است اقامت می نماید و اگر از تیره بختان و بدکاران و اشقیاء باشد مال و سرانجام کار وی بجهنم که مظهر غضب و اسم (المنتقم) (۸) است خواهد کشید. و برای اثبات نشأه قیامت لابد بایستی بضمیمه آنچه در مقالات گفته شد مطالب دیگری گوشزد مطالعه کنندگان نمایم و آن مطالب را بخوبی و درستی تحت نظر و بازرسی قرار دهیم و در آنها دقت و تدبر نمائیم تا آنکه علم یقینی و ایمان واقعی بنشأه قیامت و عالم آخرت برای ما حاصل گردد.

و چون فطرت هر بشری بلکه هر موجودی بر این است که طالب بقاء و خواهان حیات همیشگی است و نیز کسی یافت نمی شود که آرزوی خوشبختی و سعادت دائمی را در دل خود نپروراند اینست که بشر همیشه برای نیل باین مقصود در تکاپو و کوشش است و در هر مرتبه و مقامی که هست می کوشد که خود را بمرتبه بالاتر برساند.

لکن اغلب مردم نمی دانند و نمی فهمند که حیات جاودانی و سعادت و خوشبختی واقعی در حیات اخروی است این عالم ، عالم فناء و زوال است و اجزاء آن در تغییر و تبدیل دائمی است.

پس بایستی هر فردی کوشش نماید که اسباب سعادت خود را در آن نشأه فراهم نماید و حیات پاکیزه ای در آن عالم برای خود تهیه کند.

سرای آخرت آباد کن بحسن عمل
که اعتماد بقا را نشاید این بستان
پس اعتماد مکن بر دوام دولت عمر
که دولتی دیگرت در پی است جاویدان
(سعدی)

چون امر معاد که یکی از اصول دیانت بلکه از اهم آنها بشمار می رود تقلید پذیر نیست و بایستی هر فردی بقدر استعداد و قوه خود کوشش نماید تا آنکه بقوه فکر و وجدان خود دریابد که پس از این عالم نشأت و مراحل است که انسان ناچار باید از آنها بگذرد تا آنکه بمرکز وجود خود برسد و از آن طرف بحکم آنکه تصدیق بلا تصور محال بنظر می آید لابد بایستی اولاً تصور آن و لو اجمالاً بشود تا آنکه تصدیق بوجود آن میسر گردد لهذا با ضعف نفس و فکر کوتاه خود بتوفیق ایزد متعال بقدری که ممکن است می کوشم که شاید بتوانم از طریق عقل بضمیمه مشاهده و وجدان راهی برای شناختن نشأه قیامت پیدا نمایم و راهی که باید برویم برای ما روشن گردد، وظیفه خود را در این عالم بدانیم و فی الجمله پی بمشیت و حکمت الهی ببریم و سعادت دائمی خود را در پیروی قانون تکامل (۹) بطوری که از قبل پیشوایان ما رسیده و موظف بانجام آن می باشیم دریابیم.

و چنانچه گفتیم چون امر معاد یکی از اصول دیانت است تقلید در وی دارای اهمیت نمی باشد بلکه اصلاً تقلید پذیر نیست و البته لازم نیست برای تمام افراد بشر غور مایند در کیفیت معاد جسمانی و چگونگی آن زیرا درک حقیقت معاد برای عموم متعسر و مشکل بلکه محال بنظر می آید.

لکن هر کسی را رسد که اجمالاً در امر معاد تصویری داشته باشد تا آنکه بتواند تصدیق نماید که معاد جسمانی ممکن الوقوع است و گر نه ایمان بما جاء به النبی که یکی از ارکان ایمان است بدرستی محقق نمی گردد.

لهذا بایستی اصول و کلیات آن لاقلاً ببرهان و دلیل عقلی اثبات شود و گر نه ایمان بوی محقق نخواهد شد و برهان باید بوجدان و امور بدیهی منتهی گردد لکن چون عقول بشر راهی برای شناسائی جزئیات و خصوصیات هر یک از نشأت و عقبات ندارد لهذا نسبت بموارد جزئیات می توان بدلیل سمعی قناعت نمود. و با این فکر کوتاه و بیان قاصر خود دعوی آنرا ندارم که بتوانم بگویم یا آنکه علاوه بر آنچه اولیاء حق گفته اند از خود چیز تازه ای ضمیمه جهت قصور افهام بشر در پرده گذاشته اند و نتوانسته اند بگویند بتوانم بگویم یا آنکه علاوه بر آنچه اولیاء حق گفته اند از خود چیز تازه ای ضمیمه کنم حاشا همچو ادعائی ندارم لکن چون امروز عقول بشر در فهم بعض علوم طبیعی قدری پیش رفته و مستعد فهم پاره ای از حقایق گشته که شاید هزار سال پیش فهم آن را نداشتند لهذا خوشه چینی می نمایم از خرمن دانش اولیاء حق و همان مطالبی که واصلان حرم قدس یعنی پیشوایان بشر از طریق وحی و الهام بیان نموده اند آن را تطبیق می نمایم با قاعده طبیعی در سیر استکمالی بشر و چنانچه گفته شد سیر انسان در نشأت و مراحل و عوالم وجود و استکمال وی در دو قوس نزول و صعود (۱۰) و سرانجام رجوع و بازگشت وی بمرکز وجود خود از روی قاعده تکامل بخوبی واضح می گردد و شخص متدبر همین نشأه دنیا را که نگریست و تکاملات بشر را ملاحظه نمود و بتجربه و مشاهده دریافت که جوهر نفس انسانی از عالم دیگرست و بالاخره بایستی بمرکز وجود خود بر گردد دیگر برای اثبات معاد و رجوع بمبدء خود بهیچ وجه محتاج بادل فلسفی نمی باشد.

و اینکه بعضی گمان کرده اند که از طریق عقل نمی توان معاد جسمانی را اثبات نمود لکن آنچه از طریق شرع بما رسیده تعبداً قبول می نمایم گویا غفلت نموده اند از سیر استکمالی بشر و ترقیات او را در مدارج (۱۱) کمال فراموش کرده اند و ندانسته اند که تمامیت و کمال انسان وقتی تحقق پذیرد که واجد تمام کمالات روحانی و نفسانی و جسمانی گردد و ممکن نیست انسان بوصف انسانیت فاقد جهات جسمانی گردد و روحانی صرف شود.

.....

- (۱) - چنانچه گفته شد بدو خلقت انسان و ابتدای آفرینش او از عالم علوی آغاز نموده و بالاخره هم بایستی بر گردد باصل خود.
- (۲) - یعنی ارتباط بماده بدن پیدا نموده.
- (۳) - القابض یعنی قبض کننده و گیرنده
- (۴) - آیا برای کیست در این روز ملک و سلطنت
- (۵) - یعنی از برای خدای یکتای قهار
- (۶) - یعنی فانی گردد در وجود حق.
- (۷) - یعنی هر چه از نیک یا بد که در مدت حیات دنیوی یا در برزخ یا در نشأت و عوالم دیگری که از وی گذشته کسب نموده و تحصیل کرده و در خود اندوخته با اوست و از او جدا نخواهد بود.
- (۸) - المنتقم یعنی انتقام کشنده
- (۹) - قانون تکامل همانست که می بینیم تمام موجودات علی الدوام رو بکمال می روند.
- (۱۰) - یعنی تنزلات و ترقیات او
- (۱۱) - یعنی درجات کمال

مقاله ششم در صراط

چنانچه از آیات و اخبار بسیار فهمیده می شود یکی از مراحل معاد صراط است و این از ضروریات دین اسلام بشمار می رود و یکی از مراحل و عقباتی است که انسان در قیامت بایستی طی نماید و از وی عبور کند.

و صراط طریق و راهی است که مأل وی بهشت است یا جهنم و در بعض اخبار تصریح مینماید که صراط دو قسم است صراط در دنیا و صراط در آخرت در دنیا صراط در توحید و معرفت حق تعالی است. چنانچه در قرآن مجید فرموده: « و انک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض » خطاب بپیغمبر اکرم است بدرستی که تو هر آینه هدایت می کنی بسوی راه راست طریق خدائی که برای او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است یعنی مالک و صاحب اختیار آنها است.

و چون معرفت حقیقی برای احدی میسر نمی گردد مگر بتدریج و عمل نمودن بسیرت محمدی و خلفاء حقه آن بزرگوار پس صراط باین معنی عبارت است از سیر و سلوک الی الله بلکه نفس تزکیه شده از اخلاق ذمیمه و مصفا گردیده شده از اوصاف ردیله و منور شده بنور معرفت خود صراط مستقیم است که منتهی می شود بقرب رب العالمین.

و این را هم باید دانست که وقتی انسان می تواند این راه را طی نماید و بسر حد منزل مقصود برسد که تمام دقائق ایام زندگانی خود را در جستجوی حقیقت و در طریق بسوی او قدم پشت قدم و اصلان حرم قدس گذارد چنانچه در کتاب کریم خطاب بپیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که بگو: « و ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوا و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله » یعنی طریق من طریق مستقیم است متابعت مکنید راه های دیگر را که متفرق می شوید از راه راست.

و شخص در جستجوی هر قدر از نفس پرستی و منیت دورتر گردد بحریم قدس الهی نزدیک تر می شود و هر قدر دل و جان خود را از پیروی هواهای نفسانی دورتر گرداند ترانه روح ملکوتی خود را بهتر خواهد شنید.

و این راه اگر چه دور و پر رنج و مشقت است چنانچه شاید اشاره بهمین باشد که در احادیث بسیار از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده که: (صراط از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و از شب تاریک تر است) لکن انسان تا وقتی که در این عالم حیات دارد این راه بسوی او باز است و تنها نفس ما و آرزو و آمال طبیعی ما حائل و جلوگیری ما است.

کسی که در تمام دقائق عمر آرزوهای نفسانی خود را می پروراند و تمام هم وی پرورش دادن جسم خاکی است آیا در این صورت چگونه ممکن است آن روح ملکوتی که مظهر و نماینده وجود احدی است از پس پرده خمودی سر بدر آورد و بقدر صفاء و نورانیت و سعه وجود خود جمال الوهیت را بنماید و انسان هر قدر در تزکیه نفس خود بکوشد و در جستجوی محبوب حقیقی خود جدیت نماید و با استقامت و متانت در این طریق قدم زند زودتر باستانه قدس وی خواهد رسید زیرا که هیچ رنجی بی ثمر نمی ماند و هر دری را که بکوبی عاقبت سری بیرون آید و در جستجوی هر چیز که پایداری نمائی البته باو خواهی رسید چنانچه آن عارف گفته:

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور

گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد نا پدید

هیچ راهی نیست کورانیست پایان غم مخور

خلاصه گذشتن از صراط در قیامت چنانچه در احادیث بیان شده است اقسامی دارد و اختلاف در سرعت و بطوئه آن منوط بمراتب و معرفت و توحید است کسی که همه عمر در طریق معرفت قدم زند و در توحید استکمال یابد روز قیامت از صراط مثل برق می گذرد و بعضی مثل حرکت نمودن اسب تندرو و بعضی مثل حرکت شخص پیاده و بعضی افتان و خیزان و همین طوری که مردم در این عالم در طریق معرفت و شناسائی حق تعالی متفاوتند چنانچه فرموده اند: (بسوی خدا راه هائی است بعدد افراد مردم) در صراط قیامت هم که صورت همین طریق سیر انسان است در این عالم مردم بی اندازه در سیر متفاوت می باشند. و اینکه در بعض اخبار دیگر صراط در دنیا را تعبیر فرموده بعالم عامل که رهنمای خلق باشد بسوی حق تعالی چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: (من صراط ممدود بین بهشت و جهنم می باشم) آن هم بازگشت بهمین معنی دارد زیرا که امام بر حق کسی می باشد که رهنمائی نماید خلق را بسوی شناسائی حق تعالی.

و منافاتی نیست بین اینکه گفتیم صراط طریق پیمودن راه حق است و اینکه در اخبار بسیار است که صراط جسری است کشیده شده روی جهنم و بایستی تمام خلائق از روی آن بگذرند.

زیرا چنانکه بعضی از محققین گفته اند صور حقایق مختلف می گردد بحسب اختلاف عوالم و نشأت یعنی یک حقیقت وحدانی در هر عالم و نشأه ای ممکن است طوری تظاهر نماید مثل اینکه صراط انسان یک حقیقت و یک معنی است و آن طریق سیر وی (۱) است از اول تکوین تا پایان امر

او و چون قیامت عالم جمع است و تمام حقایق منطوی در وی است هر چیزی در آن عالم بحقیقت و صورت مناسب خود نمایان می گردد. و از اینجا می توان فهمید سر اینکه چگونه افعال و اعمال انسان که در این عالم از عوارض بشمار می رود در قیامت مجسم می گردد مثل تطایر کتب و تجسم اعمال (۲) که آیات قرآنی و اخبار بسیار ناطق بر آن است.

و تجسم اعمال از قبیل قلت ماهیت و حقیقت نمی باشد تا اینکه از محالات شمرده شود زیرا که همین اعمال ما و همین طریق سیر و سلوک ما در روز قیامت اینطور نمایان می گردد و چنانچه گفته شد در آن وقت معانی صورت می گیرد و باطن ظاهر می گردد.

و سرش اینست که چون آخرت عالم تام و تمام است و در آن وقت هر چیزی بمنتهای کمال خود می رسد پس شدت و قوت وجود موجودات بحدی می رسد که عوارض این عالم در آنجا بقدر جواهرش نمایش و تظاهر می نمایند چنانچه جمادات و نباتات آن عالم صاحب نطق می گردند و اجزاء بدن آدمی شهادت می دهد بر آنچه از وی صادر گشته و شاید اشاره بهمین مطلب دارد قول حق سبحانه که فرموده: « و ان الاخره لهی الحیوان لو کنتم تعلمون».

بعبارت دیگر نه این باشد که عرض جوهر گردد یا اینکه افعال اجسام گردند زیرا که قلب ماهیت یکی از محلات بشمار می رود بلکه شدت و قوت موجودات در قیامت بحدی می رسد که عرض کار جوهر می کند و افعال مثل اجسام نمایش می یابند. شیخ صدوق در کتاب معانی الاخبار از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله چنین نقل نموده که حضرتش در پاسخ سؤال از صراط فرمود: صراط راه معرفت بسوی حق عالی است و صراط دو قسم است صراط در دنیا و صراط در آخرت و اما صراط در دنیا امامی است که واجب است برای مردم اطاعت نمایند او را کسیکه در دنیا او را بشناسد و در طریق هدایت پیروی وی نماید در آخرت می گذرد از صراطی که جسر جهنم می باشد اما کسی که در این عالم آن امام را نشناسد در قیامت قدم او در صراط می لرزد و در جهنم می افتد. خلاصه صراط در قیامت امری است محقق لکن اصل و منشأ او طریق سیر و سلوک در این عالم است. پس صراط طریق استکمال است و مسافر نفس آدمی است که از اول تکوین و اول پیدایش تا آخر امر همیشه در سیر است و مسافرت در نفس خود می نماید از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی تا برسد بکمال لایق بخود.

انسان هر قدر در این عالم در طریق معرفت حق تعالی و بندگی و عبودیت او سریعتر حرکت نمود و جهات روحانی خود را قوی تر و لطیف تر گردانید و از قید شهوات نفسانی و طبیعی وارسته گردید بر قوت و لطافت روح وی افزوده می گردد و در قیامت از صراط که جسر جهنم است تندرتر حرکت می کند چنانچه در اخبار و احادیث بسیار است که بعضی مثل برق جهنده بعضی چون باد تندرو، بعضی مثل پیادگان بعضی مثل اسب تندرو، برخی مانند اطفال چهار دست و پا، بعضی آویخته در جهنم، بعضی بقدم اول بجهنم می افتند.

و سر اختلاف مردم در گذشتن از صراط شاید این باشد که هر نفسی در این عالم بسبب ریاضیات و مجاهدات مصفا گردید و از آلودگی معاصی و قید شهوات نفسانی رهائی یافت قوت و لطافت جهات روحانی وی افزوده می گردد و قیامت که ظهور باطن است و چنانچه گفته شد بدن بصورت اعمال و اخلاق جلوه می نماید آنوقت بمناسبت لطافت روح چنان بدن مصفا و لطیف و قوی می گردد که مثل برق از روی صراطی که از موباریکتر و از شمشیر برنده تر و از شب تاریکتر است می گذرد.

آنچه در این عالم خارق عادات و کراماتی که از انبیاء و اولیاء دیده شده است روی همین اصل است بلکه مرتاضین هم اگر خارق العاده ای از آنها دیده شود برای این است که بر ریاضیات قوای حیوانی خود را تضعیف می نمایند تا آنکه نفس و روح در اثر ضعف قوای حیوانیه قوی و لطیف گردد و کاری که در نظر دارند و از دیگران ساخته نمی شود انجام دهند.

اما نفسی که آلوده بشهوات و خود پرستی و پایند آرزو و آمال دنیوی گردید روحش از بدن وارسته گان سنگین تر و کثیف تر می گردد چه رسد ببدن او این است که بقدم اول بجهنم می افتد و شاید اشاره بهمین مطلب دارد قول حق تعالی که فرموده: « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین».

زیرا که آلودگی نفس از پیروی نمودن شهوات باعث ثقل و سنگینی وی می گردد و ثقل و کثافت باعث تنزل و هبوط او می شود. خلاصه چنانچه مکرر گفته شد تمام مطالبی که در امر معاد از طرف سفرای الهی و پیشوایان ما گوشزد بشر شده تماماً مطابق حکم عقل و قاعده تکامل و سیر استکمالی بشر است و چون قیامت عالم جمع و عالم تام و تمام است هر چیزی را بتمامه نشان می دهد چنانچه تمام حرکات و افعال و اعمال و آنچه بشر گفته و کرده و ملکات و اوصافی که کسب نموده و در خود اندوخته و در نفس خود پنهان نموده تماماً در معرض بروز و ظهور می رسد و طریق سیر او در دو قوس نزول و صعود و نحو حرکت وی و طریق مشی او هم بصورت مناسب خود تظاهر می نماید تا آنکه بر خلائق معلوم گردد که جهنمی بچه طریقی حرکت می نموده و بهشتی بچه طریقی و عدل حق بر تمام جهانیان ثابت گردد.

پس کسی که در این عالم بر طریق انبیاء و اولیاء مشی نماید و در شریعت حقه ثابت قدم باشد بر طریق مستقیم حرکت نموده این است که در اوقات شبانه روز مأموریم از طرف حق تعالی که چند دفعه در نماز بخوانیم « اهدنا الصراط المستقیم » زیرا که خداوند تعلیم ما فرموده که از او بخواهیم که ما را هدایت نماید براه راست یعنی بطریق مستقیمی که سعادت و نیکوکاران و برگزیدگان رفته اند و طریق کسانی که خداوند آنها را گرامی داشته و انعام و اکرام درباره آنها نموده و بر طریق مستقیم حرکت می نمایند.

(۱)- مقصود از سیر حرکت معنوی و پیمودن طریق استکمال است.

(۲)- یعنی طیران و پرواز نمودن کتب اعمال و مجسم شدن عملها.

مقاله هفتم در میزان

دیگر از خصوصیات معاد چنانچه از آیات بسیار و احادیث بی شمار فهمیده می شود می شود میزان است در سوره انبیاء آیه ۴۸ فرموده: « و نضع الموازين القسط لیوم القيمة فلا ظلم نفس شیئاً و ان كان مثقال حبه من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسین ». یعنی می گذاریم میزان عدل را برای روز قیامت پس ستم دیده نشود کسی چیزی از حق خود را اگر چه عمل او بقدر وزن یکدانه خردل باشد بیاوریم آن را و حاضر گردانیم و کافی می باشیم ما برای حساب و در سوره اعراف آیه ۷: « و الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا بآیاتنا یظلمون ». یعنی وزن در روز قیامت حق است پس کسی که سنگین باشد میزان او پس رستگار است و کسیکه سبک باشد میزان او پس آنها کسانی می باشند که زیان نمودن نفسهای آنها بسبب آنکه بآیات ما ظلم نمودند.

و این را باید دانست که میزان هر شیئی معیار اوست که آن شیئی بوی سنجیده می شود و مقایسه می گردد تا اینکه اندازه او معلوم شود و البته میزان هر چیزی بایستی از سنخ خود آن شیئی و مناسب وی باشد چنانچه میزان اجسام قیاس و ترازو و غیره می باشد و میزان علوم علم منطق اینست که بوی شناخته می شود صحت و فساد نظر و استدلال و علم نحو میزان اعراب و بناء کلمات است و عقل کامل میزان همه چیزهاست. میزان قیامت چنانچه در آن آیه فرموده: « و نضع موازین القسط » ممکن است مراد از میزان عدل پروردگار باشد و ممکن است انبیاء و اولیاء باشند که آنها مظاهر و نماینده صفت عدل حق سبحانه می باشند چنانچه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرموده: (من میزان قیامت می باشم). و از حضرت صادق علیه السلام چنین نقل نموده اند که فرموده: (میزان انبیاء علیهم السلام و اوصیاء می باشند و در روایت دیگر از ائمه علیه السلام ماها میزان عدلیم).

پس از اینجا معلوم می شود وقتی در قیامت میزان عدل پروردگار بر پا گردید معیار در تشخیص اعمال و اخلاق و عقائد و ملکات همان انسان کامل است که نماینده اوصاف الهی است پس هر کس در صفات و ملکات و عقائد و اعمال نزدیک باوست سعادت و فیروزی نصیب او می گردد و نامه عملش سنگین می نماید و هر قدر از صفات انسانی دورتر است بهمان قدر از سعادت و فضیلت دورتر است و نامه عمل او سبک می نماید. و در کلام بعضی فضلاء دیده شده که از حق تعبیر بمیزان کرده اند و گفته اند: (لا یتجاوز عن المیزان) یعنی از حق تجاوز ننماید و تأیید نموده اند باینکه لفظ میزان در عدد مطابق است با لفظ حق زیرا عدد میزان در حساب ابعاد « ۱۰۸ » است همین طور لفظ حق هم « ۱۰۸ » است پس باین مناسبت در هم می توان اطلاق نمود.

شخص عاقل کسی است که همیشه مراقب اعمال و اخلاق و حرکات خود باشد و در همین حیات دنیا اعمال خود را بسنجد باولیاء حق تعالی پیش از آنکه در قیامت سنجیده شود و حتی الامکان تا می تواند خود را شبیه بآنها نماید تا آنکه میزان اعمال او در قیامت سنگین گردد. و هر یک از ماها که بخواهیم مقام خود را پیدا کنیم بایستی انسان کامل را معیار خود قرار دهیم و خط سیر خود را مقایسه نماییم بخط سیر او و بچراغ عقل و تمیز مقام خود را پیدا کنیم که در کدام مرحله از مراحل تکامل می باشیم. آیا در اعمال و افعال بیشتر تبعیت از نفس حیوانی می کنیم یا از نفس ناطقه انسانی. آیا از عالم علوی پرتوی در ما هست یا هوای خود را آله خود قرار داده ایم و از راه راست منحرف گشته ایم. مراحل تکامل را مانند پله های یک نردبان بنظر مجسم نما و انسان کامل را در پله آخرین آن بدان و آن وقت ببین در کدام یک از این پله ها می باشی و چند پله از او پائین تر هستی و تا می توانی سعی و کوشش نما که خود را نزدیک بوی گردانی و قدم پشت قدم او گذاری تا آنکه در نردبان ترقی و تعالی حائز مقام انسانی گردی و از مقربان بارگاه احدیت محسوب گردی.

چنانچه گفته شد تمام اموری که در قیامت محقق می گردد تابع قاعده و تحت ضابطه است یعنی مطابق قاعده تکامل است و چون برای کمال هر چیزی معیاری است که بوی اندازه کمال آن شیئی معلوم می گردد پس روز معاد که آخرین سیر بشر است و استکمال هر فردی بانتهای می رسد بحسب عدل الهی بایستی میزانی در خور آن نشأه بر پا گردد و اعمال عباد و ملکات و عقائد آنها بوی سنجیده شود و قدر هر فردی از بشر از حیث صفات و ملکات و کمالات وی معلوم گردد.

و چنانچه در صراط گفتیم نصب میزان هم بمقتضای عدل الهی است که بخلائق معلوم گردد که مقام هر کسی بمقتضای کمال و محسناتی است که در این عالم کسب نموده اگر عذاب و عقوبتی بوی برسد بمقتضای این است که ترازوی عمل او سبک می نماید و سبک بودن اعمال شاید کنایه از خفت و بی مقداری صاحب اوست و سنگینی او کنایه از بزرگی مقام و مرتبه وی است اینکه در عرف گویند فلانی شخص بزرگی است یا آدم سنگینی است نه اینست که مقصود بزرگی و سنگینی جثه او باشد بلکه مقصود این است که شخص باعتبار کمالات نفسانی بزرگ است و باعتبار وقار و رتبه سنگین است.

خلاصه هر قدر انسان شبیه تر شود باولیاء حق تعالی و کمالات نفسانی او بیشتر بشود مقام وی بلندتر و نامه عملش سنگین تر می نماید و بر عکس هر چه دورتر باشد مقام وی پست تر و نامه عملش سبکتر می باشد.

و مردم در این قسمت بسیار متفاوت می باشند بعضی از حیث عقائد و معارف و اخلاق و اعمال بالنسبه نزدیک ترند بآنها از دیگران و بعضی دورترند چنانچه می بینیم بعضی از مردم جنبه حیوانیت در آنها غالب گشته و در افکار و اعمال خود بیشتر تبعیت از نفس حیوانی می کنند و چنان در گرداب شهوات فرو رفته اند که خلاصی برای آنها خیلی مشکل بلکه محال عادی بنظر می آید، پس این اشخاص چه شباهتی و چه مناسبتی باولیاء حق تعالی و خاصان حرم قدس او دارند تا آنکه افکار و اعمال آنها را بایشام مقایسه توان نمود و چه ارزش و قدری می توان برای این اشخاص تصور نمود این است که حضرت امیر علیه السلام فرموده: (من كان همته بطنه كان قيمته ما يخرج منه) یعنی کسی که مثل حیوان هم وی مصروف شکمش باشد قدر و قیمت او بقدر آن است که از وی دفع می شود یعنی بقدر فضله او است.

و در حدیث دیگر است که: (دورترین حالات بنده بخداوند وقتی است که هم او شکم و فرج او باشد).

انسانی که از سر تا پای وی را خون حیوانی و سبعی فرا گرفته و از عالم انسانیت هیچ خبری ندارد چگونه می توان وی را انسان نامید چه جای آنکه افعال و اعمال او را مقایسه نمائیم بافعال و افکار اولیاء حق تعالی.

و از این جا می توان فهمید که اولیاء حق تعالی در قیامت میزان اعمال پیروان خود می باشند.

علاوه بر این سنجیدن عمل وقتی تصور دارد که پاره ای از اعمال شخص خوب و پاره ای بد بنظر آید اما فرضاً اگر کسی عمل خوب یا ایمان صحیح نداشته باشد اصلاً موازنه و سنجش معنی ندارد.

در بعضی روایات است که معصوم علیه السلام فرموده: (درازی عمود میزان قیامت مابین مشرق و مغرب است و وسعت کفه آن مانند همه دنیا می باشد و یکی از آن دو کفه در سمت راست عرش است و آن کفه حسناست است و کفه دیگر از طرف چپ عرش است و آن کفه سیئات است). و در بعض روایات دیگر است که یکی از آن دو کفه بر بهشت است و دیگری بر جهنم و وسعت هر یک از آن دو کفه بقدری می باشد که اگر همه آسمانها و زمین ها را در آن بگذاری جای همه آنها می شود.

از اینجا معلوم می شود که سعه عالم آخرت بقدری زیاد است که جزئی از آن عبارت از میزان باشد بقدر تمام عالم دنیا است چنانچه اشاره بهمین مطلب دارد قول حق تعالی که در وصف بهشت در سوره الحديد آیه ۲۱ فرموده: « عرضها كعرض السماء و الارض » پهنای بهشت مثل پهنای آسمان و زمین است.

و سر این مطلب همانست که گفته شد چون عالم قیامت عالم تام و تمام است چنانچه یکی از اسماء قیامت (یوم الجمع) است.

لهذا تمام عوالم و مراحلی که انسان در دو خط راه نوردی خود یعنی در قوس نزول و در قوس صعود (۱) از وی گذشته مجتمع در وی است.

بعبارت دیگر عالم قیامت کل عوالم و محتوی بر مراتب و درجات وجود است زیرا که آخرین نشأه عالم انسانی است و چون انسان در آن روز سیر استکمالی خود را بانتهای رسانیده عالم و نشأه وی هم بایستی در خور او عالم تام و تمام باشد یعنی عالم قیامت فعلیت صرفه و جامع مراتب و دارای کمالات تمام عوالم و نشأت است و فاقد هیچ نحو فعلیت و کمالی نمی باشد.

.....

(۱) - چنانچه گفته شد قوس نزول و قوس صعود عبارت از حرکت معنوی و تنزل و ترقیات اوست که انسان باراده و مشیت الهی از اول پیدایش

وجود او تا آخر همیشه در تغییر و تبدل است.

مقاله هشتم در حساب است

یکی از خصوصیات معاد حساب و طیران نامه اعمال است و آیات و اخبار در ثبوت آن بی شمار است در کتاب کریم فرموده: «و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و الله علی کل شیء قدیر».

و در جای دیگر فرموده: «اولئک لهم سوء الحساب». و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل می نمایند که فرموده: روز قیامت قدمی بر نمی دارد عبد مگر آنکه از چهار چیز سؤال می نمایند یکی از عمر او که در چه چیز صرف نمودی و یکی از جوانی که در چه چیز مصروف نمودی و یکی از مال او که از کجا آوردی و در چه مصرف خرج نمودی و یکی از دوستی اهل بیت من (علیهم السلام) و از این قبیل آیات و اخبار بسیار است.

و حساب عبارت از جمع نمودن اعداد متفرقه و شناختن اندازه آن است و حساب قیامت جمع نمودن افعال عباد و سنجش و موازنه نمودن بین خوب و بد آنها است و چنانچه از اخبار معلوم می شود در قیامت از جهت احاطه علم و سعه قدرت حق تعالی در یک لحظه حساب تمام خلائق کشیده می شود (و هو اسرع الحاسبین) و سجل اعمال هر کسی نزد او حاضر می گردد و این است (تطایر کتب) یعنی پرواز نمودن نامه های اعمال و شاید (تطایر کتب) کنایه از سرعت حساب و اطلاق یافتن هر فردی بر سجل اعمال خود و امتیاز دادن خوب از بد و صحیح از فاسد آن باشد زیرا که در عالم قیامت امتداد زمانی و مسافت مکانی تصور ندارد همه چیز او در کمال سرعت صورت می گیرد این است که حساب خلائق به لمحّه ای تمام می شود و کتب اعمال مثل برقی که از آسمان بزمین فرو ریزد با کمال سرعت بدست صاحبش می رسد کتاب کریم فرموده: «أقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً» خطاب می رسد باو بخوان کتاب اعمال خودت را کافی می باشی تو را در این روز که حساب کننده باشی بر ضرر خودت.

در سوره جمعه فرموده: «قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائیکم ثم تردون الی عالم الغیب و الشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون». بگو ای محمد صلی الله علیه و آله مرگی که از وی فرار می کنند البته ملاقات می کند شما را پس باز گردانیده می شوید بسوی عالم به پنهان و آشکارا پس خبر می دهد شما را بآنچه عمل می کردید.

و در این مبارک آیه اشارات و نکاتی مندرج است.

یکی آنکه مرگ امر حتمی است و فرار از وی برای احدی میسر نیست .

و دیگر آنکه بر گشتن ما بسوی مبدأ وجود ما است که او عالم و محیط بر تمام عوالم امکان است و شاید بقریه (فینبئکم بما کنتم تعملون) کنایه از این باشد که عالم پس از مرگ عالم جمع است و عالمی است که آنچه در این عالم که وی را عالم شهادت گویند و آنچه در اینجا غائب و پنهان است از بشر که وی را عالم غیب گویند در آن وقت تماماً حاضر و هویدا می گردد این است که هر فردی از بشر خبر دار می شود بآنچه کرده از نیک و بد.

نکته دیگر آنکه چون حق سبحانه عالم بغیب و شهادت است و آنچه بوده و هست در نزد او مکشوف و حاضر است و گذشته و حال و آینده در نظر شهود او یکسان و عالم بهممه و محیط بر عوالم امکان است انسان هم پس از آنکه بازگشت بحق نمود عالم غیب و شهادت در نظر شهود وی جلوه گر می گردد.

و چون این عالم دنیا ، عالم تجدد و حدوث و عالم کون و فساد است و علی الدوام در تغییر و تبدل می باشد لهذا هیچ چیز در وی ثبات و قرار ندارد و همین طوری که اجزاء عالم قرار و ثباتی ندارد همین طور علم ما باو و ادراک او هم ثابت نمی ماند چنانچه می بینیم یک واقعه ای که رخ داد هر قدر هم مهم باشد پس از چندی کهنه می شود و کانه فراموش می گردد.

اما عالم قیامت چون عالم جمع و عالم حقیقت است آنچه در این عالم واقع گردید جوهر و حقیقت و اصل وی همانست که در عالم قیامت ظاهر و هویدا می گردد بلکه اشیاء این عالم بعینه یعنی ماده و صورت و خصوصیات خود ظهور و بروز می نماید.

و چون عالم قیامت عالم ثبات و قرار است کهنه گی و فناء و تغییر و حدوث برای وی متصور نیست که تمام اعمال و افعال و حرکاتی که انسان در

این عالم کرده با نتایج و خصوصیات و آثاری که بر هر یک بایستی مترتب گردد نزد وی حاضر می گردد و اشاره بهمین مطلب دارد قول سبحانه که فرموده: (و وجدوا ما عملوا حاضراً) (۱) اینست که از روی تعجب گویند (یا ویلتنا ما لهذا لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها) ای وای بر ما چه بوده است این نامه اعمال را که فرموده نگذارد هیچ کوچک و بزرگی را مگر آنکه شمرده و ضبط نموده تمام آنها را. بلکه می توان گفت صحیفه اعمال همان نفس آدمی است زیرا که هر عمل و فعلی که از وی صادر می گردد اثری از وی در نفس می ماند تا آنکه کم کم بکثرت افعال ملکه نفسانی حاصل گردد چنانچه مشاهده می نمایم کثرت عمل عادت می شود و خلق و ملکه ای که وی را طبیعت ثانوی گویند ناشی از وی است و اگر کثرت اعمال و افعال باعث ملکه نفسانی نمی شد تعلیم و تمرین و تربیت بی محل و لغو بود و عقلاء بر وی اقدام می نمودند.

علاوه بر این هر کسی بوجدان خود می فهمد کارهایی که مداومت نموده و عادت کرده یک حالت و ملکه ای در نفس وی پدیدار شده است که زوال آن متعذر بلکه در بعض موارد محال بنظر می آید.

پس در قیامت که یکی از اسامی آن (یوم تبلی السرائر) است یعنی باطن هر چیزی ظاهر می گردد و تمامی افعال و اعمالی که انسان کرده و عقائد و معارفی که در ضمیر خود پنهان نموده و اخلاق و ملکاتی که کسب کرده تماماً هویدا و ظاهر می گردد و در آن روز مطالب از ممکن غیب بحد شهود و عیان می رسد و بحکم حق تعالی تمام اجزاء بدن انسان شهادت می دهد بر اعمالی که از آنها صادر گشته چنانچه در کتاب کریم در سوره نور فرموده: « یون تشهد علیهم السننهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون ». روزی که شهادت می دهد بر ضرر آنها زبان آنها و دستهای آنها و پاهای آنها بآنچه کرده اند.

و همین ملکات نفسانیه است که باعث خلود در جهنم و دوام عذاب می شود مگر آنکه کرم و عفو حضرت حق تعالی شامل حال عاصی شود و گر نه فرو رفتن در معاصی و سیئات با عدم ایقان و ایمان کامل مقتضی عذاب همیشه گی است اینست که کفار در جهنم جاویدانند. و سرش اینست که اعمال بد و نیت شر در حکم بذری می باشند که در مزرعه نفس انسان ریخته شود و نمو نماید و در قیامت بثمر رسد « الدنیا مرزعه الاخره » آن چه اینجا کشتی آن جا درو می کنی.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته بدروی

خلاصه صحیفه اعمال همان صفحه نفس بشر است و آن کتابی است که « لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها » فرو گذارده نکرده و هیچ کوچک و بزرگی را مگر آنکه ثبت و ضبط نموده و این کتابی است که در این عالم مخفی و غیر معلوم است و چون بمرگ کشف غطاء می شود و پرده از روی کارها برداشته می شود و عالم غیب بمرتب شهود و عیان می رسد انسان می گوید: « یا ویلنا قد کنا فی غفله من هذا بل کنا ظالمین. (سوره انبیاء آیه ۹۷). (۲)

(۱) - خلاصه معنی آنکه انسان در قیامت تمام اعمال خود را حاضر می بیند که گویا همان حال بجا آورده.

(۲) - یعنی ای وای بر ما که بتحقیق غافل بودیم از این اعمال و افعال بلکه بودیم از ظلم کنندگان یعنی بر نفس خود ظلم و ستم نمودیم و خود را در مقام سخط و غضب حق تعالی در آوردیم.

مقاله نهم در بهشت و جهنم

آخرین قدمی که انسان پا بسوی کمال می گذارد و منتهای سیر هر فردی از بشر یا محل مقامی است که وی را بهشت نامند یا محلی است که وی را جهنم گویند و از برای بهشت درجاتی است چنانچه از برای جهنم درکاتی است و شخص جهنمی اگر چه بکمال انسانی نرسیده و از مقام شامخی که برای وی مهیا و آماده شده بود خود را پرتاب نموده لکن در شقاوت بمنتهی درجه کمال رسیده است پس از این جهت لایق و مستحق جهنم و عذاب ابدی گردیده است.

و همین طوری که در اینعالم و در این نشأه بین مردم تفاوت و بی اندازه است چنانچه می بینم دو نفر پیدا نمی شوند که از حیث اخلاق و حالات بلکه ایمان و عقائد مثل هم باشند همین طور در آخرت هر کس را محل و مقامی است و از اینجا معلوم می شود که در آخرت مقامات و درجات تحت حد و اندازه و ضابطه نمی آید لکن افراد بشر باعتبار کلیت منقسم بسه قسمت می گردند.

در سوره مبارکه واقع تصریح می فرماید وقتی قیامت بر پا شد مردم سه دسته و سه طائفه می گردند: « و کنتم ازواجاً ثلاثه فاصحاب المیمنه ما اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمه ما اصحاب المشئمه و السابقون السابقون اولئک المقربون ». «

مقصود از اصحاب یمین خوبان و نیکوکاران و مومنین می باشند.

آیا بچه مناسب این اشخاص را باصحاب دست راست تسمیه نموده اند.

اگر چه علماء در اینجا چند وجه ذکر نموده اند یکی آنکه در عالم ذر در طرف دست راست حضرت آدم علیه السلام بوده اند.

دیگر آنکه در قیامت نامه اعمالشان را بدست راستشان می دهند.

وجه دیگر آنکه چون بهشت در طرف یمین عرش است باین مناسب آنها را اصحاب دست راست نامیده اند و وجوه دیگری هم گفته شده و

اصحاب شمال عکس اصحاب یمین می باشند.

لکن ظاهر اینست که اتصاف آنها باصحاب دست راست کنایه از بزرگی و علو مقام و برتری آنها باشد چنانچه شخص بزرگ در هر مجلس و محلی

حائز مقام دست راست می باشند (و اصحاب مشئم) یعنی اصحاب دست چپ بعکس آنها بد کاران و منافقین و کسانی می باشند که در این عالم

در گرداب شهوات فرو رفته اند نه از جهات ایمانی و اخلاقی در آنها اثری و نه از عالم آخرت آنها را خبری است معبود آنها هوای آنها است و چون

طرف دست چپ مرتبه نازله هر مجلس و محلی است لهذا ایشان را معرفی می فرماید باصحاب دست چپ کنایه از پستی و رتبه و مقام آنها.

اما سابقون اگر چه در اینجا هم چند معنی گفته شده چنانچه در تفاسیر مذکور است لکن چون مطلق است بدون قرینه نمی توان حمل بر معنای

مخصوصی نمود پس بنابر ظاهر آیه (السابقون) کسانی می باشند که در تمام جهات کمالیه و در جمیع خیرات پیشی می گیرند لکن بقرینه (

المقربون) که فرموده (السابقون السابقون اولئک المقربون) شاید مقصود اشخاصی هستند که قرب بحق تعالی پیدا نموده اند و معلوم است مراد از

قرب و نزدیکی مکانی نیست زیرا که حق عزوجل منزله و میراء است از اینکه مکانی باو احاطه نماید یا جهت و محلی را اشغال نموده باشد و او

تعالی محیط بر زمان و مکان و کل زمانیات و مکانیات می باشد و قرب بهر شیئی مناسب خود آن شیئی است قرب زمانی با اتحاد مکان و زمان

تحقق پذیرد.

و چون قرب بحق تعالی بمکان و زمان نمی باشد لابد بکمالات و خصایص انسانی بایستی صورت گیرد پس هر فردی که بخواهد بمرکز کمال

صعود نماید و قرب بحق تعالی پیدا کند اولاً بایستی خود را از گرداب شهوات بساحل نجات برساند و بند اوهام و خرافات نفسانی را پاره کند و روح

ملکوتی خود را از قفس عالم طبیعت نجات دهد تا آنکه در فضای لا مکان در پرواز آید و راهی بسوی معرفت و محبت حق تعالی پیدا نماید.

و ثانیاً طوق بندگی و اطاعت بگردن بیندازد تا آنکه بمرتبه عبودیت که فرموده : (العبودیه جوهره کنهها الربوبیه) نائل گردد و گر نه صعود بمرکز

کمال برای وی مشکل بلکه محال بنظر می آید در کافی از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه و آله چنین نقل می نمایند که فرمود: (اگر

مردم می دانستند آنچه در فضل معرفت بحق تعالی است نظر نمی انداختند بآنچه دشمنان داشتند از حظوظ و تمتعات و نعم دنیا بلکه در نظر آنها

پست تر از خاکی بود که در وی قدم می زدند و تنعم و حظ و خوشی آنها فقط در معرفت بحق تعالی بود و اینها لذت و حظ می بردند از معرفت

حق انس از هر وحشتی است و رفیق در هر تنهائی است و نور هر ظلمتی است و قوت بخش از هر ضعیفی است و شفاء از هر دردی است.

خلاصه همین طوری که اصول نشأت و عوالم سه قسم است عالم عقلی، عالم خیالی، عالم حسی مردم هم باعتبار غلبه یکی از اینها داخل آن عالم

می گردند.

کسی که سعادت نصیب وی گردید و قوه عقلی بر او غالب شد و بادرک عقلیات و علم بواقعیات فائز گردید و مأل و بازگشت او بهمان عالم عقلی

است که جایگاه مقربین و انبیاء و اولیاء و صالحین است و او از سابقین و مقربین بشمار می رود اما کسی که قدم از مرتبه خیال برتر نگذاشت و

ادراک عقلانی و وجدان باطنی برای وی میسر نگردید لکن بحسب سریره و ایمان صحیح و یقین ثابتی که مطابق با واقع باشد و اخلاق شایسته و

اعمال نیکو عمل باحکام شریعت نموده و شوق بلذات جسمانیه اخرویه از حور و قصور و باقی نعم بهشتی بر وی غالب گردید این شخص از

اصحاب یمین بشمار می رود و بمقتضای وعده حق تعالی که تخلف پذیر نیست عاقبت کار او بهشت و نعمتهای جسمانی بهشتی است.

و کسی که در این عالم اکتساب معارف ننمود و از کسب معارف و تحصیل محبت بحق تعالی خود داری نمود و بایمان تقلیدی قناعت کرد در آن

عالم هم از مشاهده تجلیات انوار حق تعالی محروم می ماند (من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلاً).

کسی که در این عالم کور است در آخرت هم کور است و از طریق حق گمراهست یعنی چشم بصیرت او نابینا است.

و اگر چه ظاهر این است که این آیه در حق کسانی است که تصدیق پیغمبران نموده اند لکن مناط و ملاک در همه یکی است زیرا که کوری در

قیامت مراتب دارد کفار و اشقیاء در منتهی درجه کوری می باشند و اینها در ظلمت صرفند که بهیچ وجه حس نور ایمان نمی کنند لکن مومنی که

ایمان تحقیقی ندارد اگر با یقین ثابت باشد اگر چه ممکن است نجاتی برای او باشد لکن چون ایمان تحقیقی ندارد کانه کور است یعنی از درک

حقایق محروم است.

و کسی که لذات طبیعی بر وی غلبه نمود و از سر تا پیا غرق لذات مادی گردید و در گرداب لجن زار دنیا فرو رفت و روزنه ای برای اشراق نور ایمان و معرفت برای قلب خود باز ننمود وی از اصحاب شمال بشمار می رود و مأل امر و عاقبت کار او بجهنم می کشد و با مرده شیاطین و اشقیاء در بدترین و سخت ترین عذاب گرفتار می گردد.

و سرش این است که دنیا دار مجاز و خالی از حقیقت است و آخرت دار حقیقی و منزل واقعی بشر است و لذات حظوظ دنیا محفوف بالم و خوشی او محفوف بغم و شادی او محفوف بمصیبت و وجود او محفوف بعدم و نور و روشنائی او مخلوط بظلمت است و ماها مادامی که در این عالم در تنگنای طبیعت زیست می نمائیم خبری از سعه و فضاء و نورانیت عالم آخرت نداریم و چنان خود را بزنجیرهای اوهام و خیالات شیطانی و شهوات حیوانی بسته ایم که گمان می کنیم که ورای این عالم عالمی نیست و لذتی بجز لذات جسمانی وجود ندارد و حال ماها در این عالم خیلی شبیه بحال طفل است در شکم مادر که شاید او آن تنگنای رحم را مکان همیشگی خود تصور می نماید و بهیچ وجه خود را مهیا برای بیرون آمدن از آن مکان تنگ و تاریک نمی داند و اگر در شکم مادر روزنه ای برای خود باز کرده بود و این فضاء و این عالم را مشاهده می نمود هنگام بیرون آمدن بشوق و اشتیاق قدم باین عالم می گذاشت ما هم اگر در قلب خود روزنه ای بعالم قیامت و عالم آخرت باز می نمودیم و راه خروجی برای نفس خود پیدا می کردیم و نورانیت و فضاء آن عالم حقیقت را مشاهده می نمودیم دیگر بهیچ وجه دل بر این عالم بی حقیقت و فانی نمی بستیم و از روزنه قلب با ساکنین عالم قدس در راز و نیاز بودیم و هنگام اجل بمیل و اشتیاق بخطاب (ارجعی) از این عالم باقی می شتافتیم.

و این را هم باید دانست که بهشت موعود دو قسم است: بهشت مقربین که آنها را سابقین نامند و بهشت ابرار و نیکوکاران که ایشان را اصحاب یمین گویند و بهشت مقربین و نعم آن مشاهده جلال احدیت و ملاحظه لمعات اشراق جمال سرمدی است و برای اهل آن لذت و حظی بالاتر از ملاحظه جلوات وجه الله و مطالعه آثار رحمت غیر متناهی او نمی باشد زیرا که در آن وقت معارف بحد مشاهده می رسد. کسی که در این عالم کسب معارف حقه نمود و بذر معرفت و محبت حق را در مزرعه دل خود پاشید و روزنه ای در قلب خود بعالم ملکوت باز نمود لکن غبار بدن و احتیاجات ضروری وی مانع و جلوگیری از تکمیل آن گردید و نگذاشت بحد کمال رسد در قیامت که هر چیزی بمرتبه درجه کمال خود می رسد معارف هم بغایت کمال می رسد و نا تمامیها تمام می شود و حاصل تخم و معرفت مشاهده می گردد و آنچه بر مومن کامل در این عالم مخفی مانده بود مکشوف می گردد و بچشم دل تجلیات انوار احدیت را معاینه می نماید و این بهشت روحانی است که اهل آن بسیار کم یابند.

بعبارت دیگر بهشت مقربین رسیدن بمقام قرب الهی است و آن وقتی تحقق پذیرد که نا تمامی آنها تمام شود و نقص آنها بکمال رسد و قوای روحانی آنها بمشاهده جمال الوهیت قوت یابد و از ضعف بشدت رسد آن وقت تام و تجلی کامل برای آنها حاصل می گردد. و معاد روحانی نسبت بمقربین بازگشت و رجوع بمبداء و محل قدس الهی است که آن جایگاه اولیاء حق و واصلان حرم قدس احدی است و التذاد مقربین بمطالعه جمال و جلال ایزدی را هیچ طرف مقایسه نسبت با تنعمات جسمانی بهشتی نمی توان نمود. اما معاد روحانی نسبت بغیر مقربین کسانی که فاقد معرفت حقیقی باشند و ایمانشان تقلیدی و اعمالشان ظاهری است رجوع و بازگشت آنها است بهمان نعمتهای حسی و این جماعت و لو آنکه اهل نجات باشند لکن در قیامت شاید از این فیض عظیم یعنی از مشاهده انوار احدیت محروم مانند زیرا که در این عالم چنان روح آنها در جهات جسمانی فرو رفته که لذائذ را منحصر در همین محسوسات می دانند و از ارداک روحانی و عالم ملکوتی بی بخبرند و اعمال خوبی که بحسن عقیده از آنها سر می زند بامید رسیدن بحظوظ جسمانی آخرتی است که از جنس همین ملذات دنیوی می باشد لکن دائمی و همیشگی و بمراتب بسیار لذیذتر و لطیف تر و مصفا تر از تنعمات این عالم است. غرض آنکه معاد غیر کاملین همان رسیدن بتنعمات جسمانی است و همین طوری که در این عالم از فیض تجلیات و مشاهده انوار احدیت محرومند در آخرت هم فاقد این حظ عظیم خواهند بود لکن چون کسب معارف ننموده اند اصلاً حس الم بعد و عدم مشاهده جمال احدی را نمی کنند تا آنکه از فقدان وی متالم گردند.

اما بهشت اصحاب یمین همان بهشت موعودی است که بنیکوکاران و صلحای مومنین و متقین وعده داده شده و در آیات قرآن و اخبار و احادیث بقدری توضیح داده اند و توصیف نموده اند که دیگر جا ندارد که در این مختصر متعرض شرح و بسط آن شویم بلکه اصلاً نعمتهای بهشتی فوق حد احصاء و شماره می باشد.

و چنانچه مکرر گفته شد چون انسان ترکیب یافته شده از روح و بدن است لهذا در هر محل و مقام و عالمی که باشد تحقق و هویت وی بسته باین دو جنبه است و البته نسبت بهر یک از این دو جنبه است و البته نسبت بهر یک از این دو جنبه او را لذت و المی است چنانچه در این عالم مشاهده می نمائیم که لذت های روحانی غیر از لذت های جسمانی است ممکن است شخص همه طور از لذات جسمانی محظوظ باشد لکن از لذات روحانی

محروم ماند چنانچه اکثر مردم را از این سعادت جاودانی باز داشته اند و لو آنکه ملتفت نمی باشند لکن اثر محرومیت در آنها ظاهر است چنانچه می بینیم متعین در دنیا باین نعمتهائی که در دسترس آنها است باز خود را دل گرفته و در شکنجه روحانی می بینند و ابداً از بخت و اقبال خود خورسند نمی باشند.

هیچ کس نمی تواند انکار نماید که انسان هر قدر اسباب سعادت ظاهری و تنعمات حسی برای او فراهم باشد باز آرزوی وی تمام نمی شود و همیشه آرزو می کند چیزی را که در دسترس وی نمی باشد و لو آنکه گمان می کند آنچه را که آرزو دارد از جنس همیت لذتذ حسی است زیرا که لذت روحانی را که در اثر معرفت و محبت بحق تعالی پدید می گردد نچشیده و لذت آن را نیافته است.

روح بشر چون از عالم ملکوت تنزل نموده و در تنگنای قفس تن گرفتار شده و پای بند طبیعت گسته آرام ندارد و همیشه در عذاب و شکنجه می باشد و این ناله درونی روح است که نمی گذارد راحت باشد و لو آنکه همه طور نعمت های جسمانی برای وی مهیا و آماده شود.

ای مرغ پای بسته بدام هوای نفس
کی بر هوای عالم روحانیان پری
(سعدی)

بلی سعادت جاودانی در پرتو یک چیز جاودانی است و آن جز روح ما که پرتوی است از نور جمال الوهیت چیز دیگری نخواهد بود و روح بشر وقتی بکمال می رسد که آینه مانند در مقابل اشعه خورشید وجود تظاهر نماید و جمال ازلی را از پس پرده غیب در معرض ظهور و بروز در آورد و کسی به سعادت و خوشبختی می رسد که وجود این روح را در خود کشف نماید و هر کسی را از این روح جاودانی بهره و نصیبی هست منتهی الامر نفس حیوانی و قوای طبیعی ما غالب گشته و روح آن ملکوتی در زیر ابرهای شهوات بهیمی و سبعی و آرزو و آمال دنیوی مخفی نموده و نمی گذارد ابراز فعالیت و جلوه گری نماید.

غرض آنکه بهشت مقربین و اولیاء الهی جایگاه حرم قدس حضرت احدی است و مقام این اشخاص برتر و بالاتر از آن است که بهشت جسمانی حاوی آن ها و محل و مقام آن ها باشد بطوری که آنها را محدود نماید بلکه می توان گفت که این جماعت خلاق بهشت و حاوی آنند (۱) و بهشت در خور آن ها است نه اینکه آنها در بهشت باشند.

پس از اینجا معلوم می شود که عمده خط اولیاء و دوستان حق همان جهت روحانی است که از مشاهده جمال احدیت ایشان را حاصل است و چنان غرق جمال اویند که اعتنائی بنعمتهای بهشتی ندارند و روح آنها در بهشت وصال خورسند است (و رضوان من الله اکبر) و لو اینکه این جماعت هم از جهت ادراکات جسمانی در منتهی درجه کمال می باشند و از این جهت هم هیچ طرف نسبت با غیر اولیاء و مقربین نمی باشند لکن حظ آنها از مطالعه جمال احدی و التذاذ آنها از مشاهده آثار الهی بقسمی است که دیگر مجالی برای مطالعه بهشت و التذاذ از نعیم آن باقی نمی گذارد اگر چه در عین حال فاقد ادراکات جسمانی هم نمی باشند زیرا که عالم قیامت عالم جمع و عالم حقیقت است و تضاد و تنافی بین موجودات آن متصور نیست.

و اینکه در این عالم نسبت ببعض اشخاص التذاذ جسمانی با روحانی در آن واحد جمع نمی شود سرش اینست که این عالم ضیق و عالم تفرقه و عالم تضاد و عالم کثرت است، یعنی کثرت در وی غلبه دارد لکن عالم آخرت، عالم جمع و عالم وحدت و عالم سعه و عالم تام و تمام است و هر چیزی را بتمامه نشان می دهد.

و انسان کامل در آن عالم مانند آفتاب جهانتابی ماند که همه موجودات را بنور و ضیاء خود روشن نماید. خلاصه چنانچه مکرر گفته شد و این کتاب را روی همین مبنی قرار دادیم بقاعده تکامل بخوبی می توان اثبات معاد نمود و از این قاعده لا یتغیر دو چیز می توان استخراج نمود:

یکی آنکه دست طبیعت که منبعث از قدرت کامله الهی است در دل هر موجودی گذارده که می کوشد تا آنکه خود را بکمال لایق بخود برساند چنانچه می بینیم تمام ذرات عالم با کمال جدیت علی الدوام رو بکمال می روند و انسان که اشرف موجودات بشمار می رود و کاینات از پرتو وجود وی خلق شده اند اولی و الیق باین مطلب می باشد و چنانچه مشاهده می نمایم انسان از اول عمر تا آخر همیشه در طریق استکمال قدم می زند و کسی پیدا نمی شود که آرزوی کمال و علو و برتری در دل خود نپروراند اگر چه بسیاری از مردم راه سعادت را گم کرده اند و از راه راست منحرف گردیده اند لکن اگر خوب دقت کنی می فهمی که آنها نیز باشتیاق رسیدن بکمال باین طرف و آن طرف می دوند منتهی الامر راه وصول بکمال را نمی دانند مشتبهات نفسانی را کمال انسانی تصور می نمایند و در طلبش می شتابند.

و آن دیگر که می توان از قاعده تکامل استخراج نمود این است که پس از آنکه دانستیم که در انسان قوه ای موجود است که وی را بسوی کمال می کشاند و با اینکه کمالات این عالم مادی عنصری محدود است آن قوه حد یقف ندارد یعنی انتهاء برای وی متصور نیست انسان هر قدر در

مدارج کمال بالا رود باز قابل برتری و علو است. (۲)

پس از اینجا می فهمیم که مرکز وجود و غایت سیر او عالم دیگری است که از آنجا نزول نموده و باز بایستی صعود بهمان جا نماید زیرا که این قوه عبث و بیهوده خلق نشده بلکه برای این است که چون حقیقت و نفس انسان از عالم ملکوت و از سنخ همان عالم است دست قدرت وی را در ادوار عالم خلقت می گرداند تا آنکه استکمال یابد و بعد ثانیاً با آنچه در طریق راه نوردی کسب نموده بر گردد و بمرکز وجود خود برسد.

و چون خط سیر بشری دوری است غایت کمال او رسیدن بمبدأ کمال است انا لله و انا الیه راجعون .

اگر در این آیه مبارکه خوب دقت نمائید می فهمید که تمام مطالبی که از اول این کتاب تا آخر بیان کردیم مندرج در این آیه می باشد زیرا که در این مبارک آیه می فرماید بدرستی که مالک ما خدا است و بسوی او بازگشت می نمائیم.

و نخستین چیزی که در صدد بیان او می باشیم همین است که مبدء وجود ما وجود مطلق و خیر اتم یعنی وجود واجب الوجود است و بازگشت و رجوع ما باز بهمان مبدء است.

پس از اینجاملوم می شود که مرکز روح ما و حقیقت ما عالم ملکوت است که منبعث از فیض سبحانی است و اول پیدایش آثار الهی است و پس از طی مراحل استکمال بازگشت ما بهمان نقطه نزول ما است.

و چنانچه گفته شد کمال انسان و تمامیت وی باینست که نسخه جامعه وجود و دارای تمام فعلیات مادون خود گردد و هیچ نحو وجود و فعلیتی و کمالی از حیطة وجود او خارج نباشد.

(آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری)

و از اینجا می توان فهمید که بمناسبت تمامیت انسان در نشأه قیامت بایستی عالم قیامت عالم تام و تمام باشد و بهیچ وجه ناتمامی در وی یافت نشود بلکه می توان گفت عالم آخرت عالم بسیط وحدانی است که تجدد و تغییر و تبدل در وی تصور ندارد (۳) این است که امتداد زمانی و اختلاف مکانی بنحوی که در این عالم برای بشر است و تغییرات و تجدیدات منوط بآن است در آنجا نمی باشد و اهل آن عالم مخصوصاً اهل بهشت چنان در وسعت و سعه وجودند که هر فردی از نیکوکاران را بهشتی است در خور سعه وجود خود که نسبت این عالم با تمامی کرات و سیارات و زمین و کوهها و دریاها بوی شاید کمتر باشد از مثل حلقه انگشتی در بیابان وسیع چنانچه در کتاب کریم اشاره بسعه و بزرگی بهشت دارد آنجا که فرمود:

« و جنه عرضها كعرض السماء والارض » و این تشبیه تقریبی است نه تحقیقی و کنایه از سعه و بزرگی بهشت است مخصوصاً هر فردی از افراد انسان کامل جامع تمام عوالم و محیط بر جمیع نشأت و مراتب وجود است هیچ نحو وجود و فعلیت و کمالی از حیطة وجود او خارج نیست پس محدود بحد معینی و مقید بزمان خاص و مکان محدودی نخواهد بود بمحض اراده و خواهش او ایجاد می گردد.

و چون لذات دنیا مشوب بآلام و نعیم آن مکدر بانواع بلاها و نامالیمات بلکه چنانچه گفته اند لذت حقیقی در دنیا تصور ندارد زیرا اگر خوب دقت شود هر جا لذتی گفته شود همان وقع الم و مشقت است مثلاً شخص تا گرسنه یا تشنه نشود و الم و گرسنگی و تشنگی را نچشد از ماکول و مشروب لذت نمی برد.

این است که لذات بهشتی چون لذت حقیقی است از حیطة بشر خارج است و اشاره بهمین دارد قول حق سبحانه که در وصف بهشت فرمود نه گوشى شنیده و نه چشمی دیده و نه بخاطر احدی خطور کرده لهذا آنچه در وصف بهشت گفته شده ضرب المثل است.

و آن قدری که در خور فهم بشر بوده در قرآن کریم و کلمات اهل عصمت در اوصاف بهشت سخنرانی نموده اند و گر نه اوصاف بهشت و نعیم آن و همچنین نکال جهنم و عذاب آن فوق حد احصاء و شماره است.

خلاصه انسان کامل و مومن صالح حاوی و محیط بهشت می باشد نه آنکه بهشت حاوی و مکان او باشد و احاطه انسان ببهشت مثل احاطه روح است ببدن که محیط بتمامی آن است و محدود بحد معینی از بدن نیست بلکه چنانچه وجود و بقای بدن بسته بروح است و بدون روح بدن بقاء و ثباتی ندارد بهشت هم قائم بوجود انسان کامل و ناشی از سعه روحانی او است.

و این سعه و تمامیت مخصوص اهل سعادت و ابرار و نیکوکاران است.

اما اهل جهنم و بدکاران و سیه بختان و تبه روزگاران چنان در ضیق و تنگی نفس و تاریکی و ظلمت جهل و گرفتگی طبیعت گرفتارند که یک قسمت عمده از عذاب آنها چنانچه از اخبار بسیار معلوم می شود همان تنگی و تاریکی جهنم است و معلوم است که منشأ این ظلمت جهل و تنگی آن ناشی از ضیق عالم دنیا است کسی که روح ملکوتی خود را در تنگنای عالم طبیعت در قید شهوات و زنجیر آرزو و آمال دنیوی بسته نگاه داشت و نفس قدسی خود را پامال هوای نفسانی خود نمود چنان در گرداب لجنزار دنیا فرو می رود که امید خلاصی ندارد و چشم او از دیدن آیات حقیقت کور و گوش وی از شنیدن زمزمه تسبیح و تهلیل بلبلان قدس کر و گویا تمام اعضای او فلج گردیده و قوی و مشاعر روحانی او از ادراک حقیقت

ناتوان گشته و راه عدم و نیستی در پیش گرفته چنانچه اشاره بهمین مطلب دارد قول حق سبحانه که فرمود: « صم بکم عمی فهم لا یعقلون ». و اهل جهنم کسانی می باشند که در این عالم بجز این فضاء تنگ و تاریک عالم مادی چیزی نمی فهمند و خبری از عالم « ما فوق الطبیعه » (۴) ندارند و هوای نفس خود را معبود و اله خود قرار داده اند و از معبود حقیقی اعراض نموده اند و هم خود را مصروف بر تیمار بدن کرده اند « اولئک کالانعام بلهم اضل سبیلاً » اینها مثل چهار پایانند بلکه بدتر و کمره تر از آنانند.

و اینها را از فضاء و نورانیت و ضیاء و سعه عالم قیامت و نعم بهشتی نصیبی نمی باشد. و شخص جهنمی از جهت کدورت نفس و خبث سریره و ذات و تعلق بدنیا اشتهمی می کند چیزی که بر ضرر وی تمام می شود و حال وی خیلی شبیه است بحال مریضی که مزاج وی از اعتدال خارج شده باشد طلب می کند چیزی که باعث زیادتی مرض او می شود چنانچه در اخبار بسیار است که جهنمی وقتی تشنه می گردد طلب آب می کند از (زقوم) که مشروب اهل جهنم است بوی می خوراند بمجرد آشامیدن تمام گوشت صورت و دهان وی فرو می ریزد.

و اگر قطره ای از آب حمیم که آن هم مشروب اهل جهنم است بر کوههای دنیا ریخته شود تمام آنها گداخته و پراکنده می شوند و همین طوری که نعیم اهل بهشت از قسمت حظوظ روحانی و جسمانی آن فوق حد احصاء و شماره است و انسان تا وقتی که مقید بعالم عنصری طبیعی است از ادراک حقیقت آن عاجز است همین طور عذاب جهنم و سختی و المی که در اثر اعمال زشت و اخلاق ناپسندیده از قبل حاکم جزا مترتب می گردد بر عمل بد در خور توصیف نیست و فوق حد ادراک بشر است زبان عاجز از گفتن و گوش از شنیدن و قلم از نوشتن اوست. (من عاجزم زگمتن و خلق از شنیدنش)

لکن اولیاء حق و پیشوایان بشر بقدر طاقت فهم بشر و بقدری که ممکن بوده برخی از آن را بیان نموده اند و گوشزد خلق کرده اند. ولی افسوس که دریای لجن زار دنیا چنان چشم و گوش ما را پر نموده و حظوظ طبیعی بطوری ما را بخود مشغول نموده که کلمات وحی و تنزیل هم در ما چندان اثری ندارد. بسیار جای تعجب است اگر طفلی یا دیوانه ای بما بگوید که در فلان موضع که در گذر شما است حیوان درنده ای هست با اینکه بهیچ وجه مطمئن بحرف او نیستیم بمجرد شنیدن این کلام از آن راه بر می گردیم و لو آنکه از این اعراض ضرری هم متوجه ما گردد.

آیا چه سری است که با آنکه تمام پیامبران و سفراء الهی بما خبر دادند که پس از این عالم عوالمی هست که بایستی بشر از وی بگذرد و هر چه در اینجا کاشته و هر صفت و خلقی که در اینجا در خود اندوخته و هر عمل و فعلی که از وی سر زده در آنجا بثمر خواهد رسید « ان شرأ فشرأ و ان خیرأ فخیرأ ».

و آن پیشوایان و واصلان حرم قدس بقدری که ممکن بوده گوشزد بشر نمودند که هر فعلی را جزائی است و بازاء هر عمل نیکی صوابی و بازاء هر عمل بدی عذابی است و تمام عقلاء و دانشمندان عالم هم تصدیق فرمایشات آن ها را نمودند و عقل هر فردی از بشر هم شاهد و گواه بر صدق مدعای آن بزرگواران است با این حال اعمال و افعال ماها طوری گواهی می دهد که گویا بیقین می دانیم که همچو عالمی اصلاً وجود ندارد. مخصوصاً قرآن مجید کلام سبحانی در منتهی درجه فصاحت و بلاغت فریاد می زند و مکرر در مکرر از حیات پس از مرگ عالم قیامت و عقبات آن و احوال هولناک و عالم آخرت و الم و سختی هائی که در اثر نافرمانی از اوامر حق متوجه بشر می گردد انسان را مطلع می گرداند و از نعم بی انتها و خوشی دائمی که در اثر فرمانبرداری و اطاعت حق حاصل می گردد افراد بشر را بشارت می دهد.

بلی نفس اماره بکمک شیاطین جنی و انسی مشتهیات نفسانی و امور طبیعی و منهیات شرعی را چنان در نظر ما آرایش می دهد که دیگر مجالی برای پیروی اوامر و نواهی شرع مطهر نبوی باقی نمی گذارد و آنها را ندیده و نشنیده می انگاریم و چون مشتهیات نفسانی ملائیم باطبیعت دنیوی است لهذا آنچه موافق با او است بصورت زیبایی در نظر ما جلوه گری می نماید لکن وقتی حکم طبیعت از بین رفت و موجودات بحقیقت و جوهر دانشان ظاهر گردیدند آن وقت معلوم می شود که حقیقت دنیا حقیقت جهنم است یعنی جهنم در کمون وی مخفی و نا پیدا است.

همین دنیائی که امروز وی را بصورت زیبایی می نگرییم و اگر با ما موافقت نمود و بازوهای خود موفق گردیدیم خوشوقت می گردیم آن وقت می فهمیم چه گودال جهنمی و چه گنده آبی و چه ظلمت کده ای بوده که شب و روز در وی غوطه وریم و هیچ ملتفت نیستیم.

این را هم باید دانست که دنیائی که منشأ جهنم است و وی را دنیای مذموم گویند فرو رفتن در شهوات و پیروی کردن آرزوهای دور و دراز و مخالفت امر مولا است و گر نه این عالم دنیا هم یکی از مظاهر رحمت غیر متناهی حق تعالی است و عمدتاً نشأه و محلی که انسان در وی استکمال می یابد همین دنیا است اینجا جای پاشیدن بذر است و آخرت وقت درو ملکات نفسانیه در اینجا تحقق می پذیرد استعدادات در اینجا فعلیت و تحقق پیدا می کند شخصیت و امتیاز افراد بشر در اینجا صورت می گیرد انسان در این عالم بمقام بندگی و عبودیت سر افراز می گردد.

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را

برون کن ز سر باده خیره سری را

خلاصه چنان چه مکرر گفته شد عالم قیامت عالم جمع و عالم حقیقت است یعنی جوهر و حقیقت تمام عوالم از عالم اعلا تا ذره خاک در وی مندرج است آری آخرت رقیقه ای است داخل در دنیا مثل معنا در لفظ و روح در جسم و هیولا در صورت این است که بعضی گفته اند دنیا و آخرت یکی است دنیا غلاف آخرت و قشر آنست و آخرت لب و حقیقت دنیا است و شاهد بر این مطلب علاوه بر حکم عقل که از قاعده تکامل استخراج می شود و نه آن قاعده معلوم می شود که بشر از اول تکوین تا آخر عمر اگر مانع خارجی جلوگیری وی نشود همیشه در ارتقاء و طریق استکمال قدم می زند و قیامت روزی است که هر فردی از بشر بمرتبه های کمال لایق بخود می رسد اخبار بسیاری است که از آنها استفاده می شود که انسان وارد محشر می شود با عقائد و اخلاق و ملکاتی که در وی رسوخ نموده و اعمال و افعال و حرکاتی که در این عالم اشتغال بوی داشته بلکه در بعضی از آنها تصریح می نماید هر کسی وارد محشر می گردد با آلات و اسباب کار خود و با آن حالتی که از دنیا رفته بود چنانچه در بعضی اخبار فرموده (شارب الخمر) وارد محشر می گردد در حالی که تنگ شراب معلق بر گردن اوست و فنجان بدست او و گندی از وی ظاهر می شود بدتر از گند جیفه و مردار و هم چنین معنی و مطرب و سازنده وارد می شوند با آلات غناء و کشته شده در راه خدا وارد محشر می شود بهمان حالی که کشته شده خون از وی می ریزد و زنگ خون همان خون است لکن بوی او بوی مشک و عنبر است.

در کافی از ابی جعفر علیه السلام نقل می نمایند که فرمود: (کسی که کشته شد خواه فاجر باشد یا غیر فاجر روز قیامت وارد می شود در حالی که دست قاتل در دست راست اوست و سر بریده خود را بدست چپ دارد و خون از رگهای گردن وی جاری است و گوید خدایا بپرس این شخص که مرا برای چه کشته است و قاتل اگر در راه خدا وی را کشته جزای وی بهشت است و مقتول در جهنم است و اگر بغیر این باشد بمقتول گویند بکش قاتل خود را.

پس از اینجا معلوم می شود که انسان با تمام قوی و مشاعر و جهات روحانی و جسمانی و آثار و افعالی که از اینها بروز و ظهور نموده و افعال و حرکاتی که در دنیا بوی اشتغال داشته وارد محشر می شود چنانچه حق سبحانه در کتاب کریم فرمود: «لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها» (۵) و اگر عالم قیامت عالم جمع نبود و جامع و حاوی تمام عوالم وجود نبود چگونه افعال و حرکاتی که در این عالم از بشر سر می زند با آلات و ادوات فعل او باینکه مخصوص بهمین عالم عنصری است در آنجا نمودار می گشت.

آنچه در این مختصر درامر معاد و آخرین سیر استکمالی بشر گفتیم و از آغاز و انجام انسان اجمالا ذکر نمودیم بطور کلی و بعنوان قاعده تکامل بود و اکثر آنها را استنباط از آیات قرآنی و کلمات اهل عصمت نموده بودیم و اگر بخواهیم وارد جزئیات نشأت بعد از موت بشویم لابد بایستی در تفصیل هر یک از آنها تمسک بآیات و اخباری بنمائیم که در خصوص آن وارد شده زیرا که به دلیل عقلی و برهان منطقی جزئیات را نمی توان اثبات نمود و وارد جزئیات شدن علاوه بر آن که سخن بطول می انجامد و بیش از حد انتظار مطالعه کنندگان محترم را بزرجمت می اندازد بقدری در کتب اخبار در خصوصیات هر یک از مراحل و عقبات پس از مرگ شرح و بسط داده شده که ما را از شرح جزئیات آن بی نیاز نموده تاکنون آنچه بدست دادیم و روش تحقیقی که در سر تا سر این کتاب بکار بردیم برای شخص متفکر دانا کافی است.

تمام شد کتاب معاد و آخرین سیر بشر بقلم کمترین خادمه ای از خدام آل رسول و کوچکترین ذره ای از ذراری بتول (ع) هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئی بصیر و الحمد لله رب العالمین.

(۱) - زیرا که انسان کامل مظهر و نماینده صفات احدی است و از جمله صفات حق خلاقیت است پس می توان گفت که او خلاق بهشت است باذن حق تعالی.

(۲) - یعنی هر قدر کامل تر گردد باز استعداد برتری و کمال را دارد یعنی ممکن است بالاتر برود.

(۳) - غرض از آنکه حقیقت عالم آخرت یک حقیقت وحدانی است این است که تمام اجزاء و آنچه در دست اوست بالفعل موجودند و از شدت ارتباط آن ها بیک دیگر کانه یک چیز می باشد و تغییر و تبدل و فناء و زوال در او راه ندارد زیرا که عالم حقیقت و واقع می باشد.

(۴) - یعنی موجودات علوی که بالاتر و برترند از حیث رتبه و مقام از این موجودات مادی.

(۵) - خلاصه معنی آنکه باقی نمی گذارد کوچک و بزرگی مگر آنکه در قیامت حساب و ضبط می شود.

مطلب اول گفتار در معاد

بعضی معاد را منحصر بجسمانی دانند و اینها کسانی می باشند که نفس ناطقه را مستقل و جدا از بدن نمی دانند بلکه حال در بدن و امر عرضی می دانند که قائم بجسد است و وجود نفسی و استقلاللی ندارد.

و طایفه دیگری یعنی بسیاری از حکماء و فلاسفه که فقط اتکاء آن ها در شناختن حقیقت اشیاء بعقل ناقص خودشان است و خبری از رموزات و اسرارای که قبل از کلمات خاصان حرم قدس بما رسیده ندارند معاد را منحصر بروحانی دانند و گویند چون اعاده معدوم محال است ممکن نیست بدن عنصری پس از آنکه معدوم گشت ثانیاً عود نماید و اصل و حقیقت انسان روح و نفس مجرد اوست نه بدن عنصری و روح چون مجرد است فناء پذیر نمی باشد.

و این دو قول هیچ کدام بتنهایی تمام نیست چون یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط است و قول حق و تحقیق در مطلب همانست که محققین از علماء گفته اند که معاد عبارت از روحانی و جسمانی با هم می باشد زیرا که انسان مرکب از روح و بدنست و هیچ یک از روح و بدن به تنهائی انسان نمی باشد اگر جنبه روحانی از وی سلب گردد جزء حیوانات و حشرات می گردد و اگر فاقد جهات جسمانی گردد مجرد صرف می شود و داخل مجردات می گردد و هیچکدام بتنهائی شایسته مقام انسانی نمی باشد زیرا کسی که فاقد روح یا جسد باشد ناقص خواهد بود بلکه اسم انسانیت بر وی صادق نیاید و از مرتبه انسانی ساقط است.

و قائلین بمعاد جسمانی دو دسته اند یکی کسانی که گویند افراد بشر فانی می گردند و بعد ثانیاً بنفخه اسرافیل موجود می گردند و اعاده معدوم را جایز می دانند نظر باینکه دلیل عقلی یا نقلی بر محال بودن آن نداریم.

هر عاقلی که رجوع بعقل و وجدان خود کند باسانی می فهمد که اعاده معدوم محال و غیر واقع است.

بدیهی است وقتی عدم وجود مرتفع می گردد زیرا که عدم نقیض وجود است و نقیضین با هم مجتمع نمی شوند و وقتی وجود اولی مرتفع گردید وجود ثانوی وجود ازلی نخواهد بود بلکه وجود دیگری است. نمی شود عدم واسطه گردد بین شیء و نفس او بعبارت دیگر وقتی شیئی معدوم گشت و وجود او منفی گردید و ثانیاً موجود گشت عدم تاری باعث دوئیت وجود می شود آن وقت دو موجود می گردند نه یک موجود یعنی موجود ثانوی عین موجود اولی نیست پس چگونه می توان گفت این همان شیء اولی است که معدوم گشته بود لکن ممکن است مثل او موجود گردد و چنانچه معلوم است این مطلب بدیهی و واضح است و محتاج بدلیل نمی باشد منتهی قدری دقت و تدبر می خواهد.

و دسته دیگر برای فرار از این شبهه گویند اجزاء بدن انسان بعد از تفرق جمع می گردد یعنی معاد عبارت از جمع بعد از تفرق است باینکه وقتی مدت عمر این عالم عنصری پایان رسد و نفخه اسرافیل دمیده شد و ذی روحی در عالم باقی نماند و عالم خراب گردید نفخه ثانوی دمیده می شود و بقدرت کامله الهی اجزاء خاک شده بدن انسان که پراکنده گشته در اطراف عالم جمع می شود و دو مرتبه زنده می گردد و جزاء اعمالی که در دنیا کرده بود باو داده می شود و بعض اخبار هم شاهد بر این مطلب است.

و برای تقصی از اشکال آکل و ماکول که در کتب حکمت و کلام مشروحاً بیان شده که ما برای اختصار ناچار از تفصیل آن خودداری می نمائیم لکن اجمال آن اینست که می گویند اگر بفرض انسانی غذای انسان دیگر بشود و جزء بدن وی گردد آیا شخص محشور آکل است یا ماکول است و نمی شود گفت هر دو محشور می گردد زیرا فرض اینست که انسان خورده شده جزء بدن انسانی گشته که وی را خورده اگر بگوئی شخص آکل محشور می شود لازم آید که شخص ماکول محشور نگردد و این خلاف عقل و نقل است و همچنین اگر بگوئی شخص ماکول محشور می شود نه شخص آکل این هم خلاف عقل و نقل است.

و جواب داده شده که اجزاء اصلیه ای در انسان هست که از اول عمر تا آخر باقی است و آن جزء بدن غیر نمی شود و بنابراین فرضی که نمودید که انسانی غذای انسانی دیگر شود آن اجزاء اصلیه جزء فضولات شده و دفع می شود.

و این جواب و لو اینکه مطلب را قدری تأیید می گراند لکن دلیلی اقلی است و تحقیق در مطلب چنانچه گفته شد و بعد هم بهتر توضیح می دهیم اینست که بمردن چیزی از حقیقت انسان کم نمی شود و در هر عالم و هر مرحله ای از مراحل سیر استکمالی وی نفس با بدن همراهست و در هر عالم و نشأه ای طوری جلوه می نماید چنانچه فرق بین بدن دنیوی و بدن برزخی بلطافت و کثافت است همچنین بدن برزخی و اخروی بنقص و تمام است پس هر قدر روح آدمی تکمیل گردد بدن که فرع او و غلاف و محل قوی و مشاعر جسمانی است مصفی تر و قوی تر می گردد.

بلکه واضح تر بگویم حیات اخروی بعینه مجموع حیات دنیوی است با جهات روحانی، چنانچه دانشمندان گفته اند دینا غلاف آخرت و قشر آن

است و آخرت لب و حقیقت دنیا است و فعلاً در باطن دنیا موجود است منتهی پرده طبیعت پوشانیده وقتی که در روز موعود کشف غطاء می شود و پرده طبیعت پاره می گردد آن وقت دنیا بحقیقت خود ظاهر می گردد و اشاره دارد بآن قول حق تعالی که در سوره روم آیه ۷ فرموده: « **یعلمون ظاهراً من الحیوه الدنیا و هم عن الآخره هم غافلون**». (۱)

و در سوره عنکبوت آیه ۵۴ فرموده: « **و یتعجلونک بالعذاب و ان جهنم لمحیطه بالکافرین** » (۲) و چون (لمحیطه) اسم فاعل است و در عربیت اسم فاعل حقیقت در حال است نه در استقبال پس معنی آیه این می شود که فعلاً و در همین عالم جهنم کفار را گرفته و آن ها منطوی و پیچیده شد جهنم می باشند و لو آن که ظاهراً هویدا و پدیدار نیست. آری آخرت رقیقه ایست داخل در دنیا و مثل معنی است در لفظ و مثل روح است در جسم و مثل هیولی می باشد در صورت و باین اعتبار بعضی گفته اند: دنیا و آخرت یکی است و با هم اتحاد دارند اتحاد و یگانگی حقیقی یعنی اتحاد (ما بالقوه بما بالفعل) مثل اتحاد ماده با صورت. و از اینجا می توان اندازه ای پی برد بشدت عذاب آخرت و اینکه تصور نعمتهائی که خداوند بمحسنین عنایت می فرماید از حیثه فکر بشر خارج است چنانچه در کتاب کریم در وصف نعمتهای بهشتی فرموده: (نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطر احدی خور نموده) زیرا وقتی معلوم شد آخرت لب و حقیقت دنیاست البته آن چه در وی است آن نیز همین طور است ، یعنی آنچه را که ما نعمت و رحمت یا نعمت و بلاء صور می نمایم لب و حقیقت آن در آخرت است دنیا یک نمونه و یک ظهوری و پیش در آمدی است از آخرت. پس بلاهای دنیا و نعمت های آن هیچ طرف مقایسه نیست با بلاها و نعمتهای اخروی زیرا که اینها فرع است و آنها اصل دنیا دار مجاز است و آخرت دار حقیقت اگر مار و کژدم حقیقت آتشی است که این قدر شدید و سوزنده است که جسم را می سوزاند بقلب نیز سزایت می نماید (نار موقده تطلع علی الافئده).

و نیز از اینجا معلوم می شود سر تجسم اعمال که در اخبار اشاره بآن دارد زیرا که حور و غلمان و مار و کژدم و آتش تماماً ناشی از اخلاق و اعمال و افعال خود انسان است که در باطن خود اندوخته و ذخیره نموده که هر یک از اخلاق زشت یا زیبا بصورت مناسب در قبر قرین شخص می گردد.

عبارت دیگر روح بشر در قیامت و روز موعود عود می نماید با همان بدنی که در دنیا زندگانی می نمود و آن فعلیت و نحوه وجود بدن شخصی وی است که از مجموعه حیات دنیوی و انتقالات و تغییرات مواد عنصری تحقق پیدا نموده. و نه اینست که انسان در قیامت بدن یا روح تازه ای پیدا نماید بلکه هر فردی از بشر بعینه و شخیصه همان است که در دنیا زندگانی می نموده بطوری که در آن وقت خودش خود را همان انسان شخصی می داند و دیگران نیز او را بشخیصه می شناسند که این فلانی است که در دنیا زندگانی می نمود و لو اینکه بصورت حیوانی مناسب اخلاق و ملکاتش تظاهر نماید.

و سرش همانست که گفتیم دنیا و آخرت با هم ارتباط کامل دارند بلکه قیامت مجموعه حیات جسمانی و روحانی است که حقیقتاً دنیا منطوی و پیچیده شده در آخرت است.

فقط تفاوت دنیا و آخرت در نحوه وجود است که از حیث نقص و کمال تفاوت دارد انسان در دنیا همیشه در سیر استکمالی و در تغییر دائمی است و علی الدوام از حالی بحالی و از قوه بفعل و از نقص بکمال می رود لکن در قیامت و آخر مرتبه سیر وی وقتی است که جهات استعدادی وی منقضی می گردد و بالفعل می شود زیرا که دیگر محلی برای استکمال وی باقی نمی ماند این است سر اینکه قیامت دار جزاء است نه دار عمل هر چه اینجا کشته ای آن جا درو می کنی.

غرض آن که انسان با نفس و روح و بدنی که در دنیا زندگانی می نمود و از اول عمر تا آخر با او بوده محشور می گردد و آن اجزاء اصلیه ای که گویند بعد از تفرق جسد باقی می ماند و جزء بدن غیر نمی شود و در اخبار گاهی از وی تعبیر بطینت و گاهی بعجز ذنب شده است همان اصل محفوظ است و آن ماده المواد و جوهر حیات است که همیشه با نفس همراه است.

چنانچه معصوم در آن حدیث فرموده در قبر دور می زند تا آن که دو مرتبه بدن متصل گردد.

و عجب است از حکماء که در علم منطق وقتی در مقام تحدید انسان بر می آیند و می خواهند معرفی نمایند که حقیقت بشر چیست گویند جسم نامی حساس متحرک (بالاراده ناطق) یعنی انسان جسمی است که نمو و حس دارد و باراده خود حرکت می نماید و قوه ناطقه هم دارد و این تعریف هویت و حقیقت انسان است و بنا بر این طوری که حکماء و منطقیین حقیقت انسان را تحدید و معرفی نموده اند اگر جسمیت یا اراده یا حس یا نطق از وی سلب گردد دیگر اسم انسان بر وی صادق نیاید. (۳) و گویا در اینجا که می رسند کلام خود را فراموش می نمایند و گویند حقیقت انسان همان روح مجرد اوست و معاد او هم عبارت از بقاء روح است و سعادت و شقاوت آدمی بسته بطرز ادراکات عقلانی و روحانی وی

است و لذت و الم اخروی را منحصر بهمان روحانی می‌پندارند غافل از آن که منحصر دانستن بقاء روح و لذت و الم را بعقلانی نسبت بشیر که بایستی جامع تمام کمالات و منبع فیوضات او باشد منقصت اوست.

علاوه بر آن لازم آید شخص اخروی غیر از شخص دنیوی گردد زیرا چنانچه گفته شد تشخیص و تعیین فرد بجمسیت تحقق می‌یابد و اگر تشخیص فردی از وی سلب گردد و روحانی صرف شود بر می‌گردد بحالت اولیه خود و جزء روحانیین و مجردات شمار می‌رود آن وقت علاوه بر اینکه لازم آید که انسان فاقد جهات بشریت گردد زیرا که انسان بروح و جسد انسان است که بروح تنها نیز لازم آید تحول نوع دیگر یعنی نوع بشر که یکی از اجناس عالییه او جسمیت است بدل گردد بنوع مجردات که فاقد جسمیت می‌باشد و اگر این طور باش چگونه می‌توان گفت فلان شخص اخروی بعینه همان شخصی است که در دنیا زندگانی می‌نمود.

پس از این بیان بخوبی معلوم می‌شود که انسان در مراحل صعود و مراتب استکمال خود بایستی دارای روح و جسد باشد نه روح بتنهائی محقق افراد بشر است و نه بدن بدون روح انسان است.

و عجب تر آن که فحول حکماء اگر چه معتقدند که انسان باعتبار جنبه روحانی قبل از تکون بدن عنصری در عالم مجردات و در عقول کلیه کینونیتی داشته چنانچه گفته شد و آیات و اخبار هم نیز شاهد بر آنست لکن معترفند که تشخیص فردی و امتیاز شخصی و تکرر یافتن آنها باعتبار جنبه جسمانی تحقق یافته یعنی انسان در عالم علوی بنحو کلیت و تبعیت و در ضمن مجردات قبل از وجود مادی یک نحو وجودی داشته و آن کلی در عالم جسمانیات بضمیمه ماده و صورت جسمیه تعدد و تکرر می‌یابد پس باین قاعده اگر بعد از مردن و اضمحلال بدن عنصری بکلی جسمیت از وی سلب شود و فاقد جهات مادی گردد بایستی برگردد بحال اولیه خود یعنی مجرد صرف شو و از تشخیص فردی و تعیین نوعی عاری گردد پس لازم آید که سیر او در ادوار خلقت لغو و بیهوده باشد. و آنها از این اعتراض پیش بینی کرده اند باین که حالات و ملکاتی که در افراد بشر رسوخ می‌نماید باعث تشخیص فردی آنان می‌گردد زیرا که هر عملی را اثری است و بکثرت عادت ملکه می‌گردد و رسوخ در نفس می‌نماید و چون افراد بشر در عادات و ملکات متفاوت می‌باشند لهذا بعد از آنکه نفس از جسد عنصری عاری و برهنه گردید همان ملکاتی که در نفس رسوخ نموده باعث امتیاز و تشخیص فردی می‌شود.

و این جواب بر فرض تمامیت ثابت نمی‌گرداند که انسان پس از مرگ از جهت تشخیص و امتیاز فردی مستغنی می‌گردد از بدن بلکه همان حرف ما را تأیید می‌نماید که گفتیم انسان روح و جسد انسان است نه بجسد تنها زیرا که ادارکات جسمانی از جمله چیزهائی است که رسوخ در نفس نموده و از هیأت و عادیات نفس بشمار می‌رود و ادراک جسمانی بدون قوای جسمانی میسر نمی‌شود پس معلوم می‌شود که قوای جسمانی هم مدخلیت دارد در تشخیص فردی بشر.

و از قواعد مسلمه بین حکماء این است که گویند: (الشئی ما لم یتشخص لم یوجد) یعنی نمی‌شود چیزی بدون تشخیص موجود گردد بلکه چنانچه در محل خود مبرهن گشته تشخیص و وجود مصداقاً یکی می‌باشند اگر چه دو نحو تصور دارند یعنی مفهوماً دو تا می‌باشند و صدقاً یکی هستند و تشخیص و وجود یافتن هر فردی باینست که بحد و اندازه خود موجود شود و حد انسان جامعیت اوست. پس نتیجه این می‌شود که هر فردی از بشر در هر مرحله ای که باشد بایستی بحد خود که جامعیت اوست موجود گردد.

و عبارت دیگر حد انسان اینست که دارای قوای جسمانی و نفسانی و عقلانی باشد و با فقدان یکی از اینها انسانیت تحقق نپذیرد و ترقیات بشر در مدارج کمال لبس بعد از لبس است (۴) نه خلع و لبس یعنی بهر درجه ای که بالا رود و ترقی نماید از مراتب زیرین خلع و برهنه نمی‌شود بلکه بکمالات او افزوده می‌گردد.

و چنانچه گفته شد ناظم عالم و مدبر کون انسان را طوری خلقت فرموده که قابل هر گونه کمال و فضائلی می‌باشد و لایق صعود بمرکز وجود است و باقی موجودات در دائره وجود بدور او می‌چرخند زیرا که مقام او نقطه مرکز است لهذا دست قدرت ازلی وی را در ادوار عالم وجود می‌افزاید تا آنکه سرانجام بمرکز وجود خود برسد و در آنجا بیاساید.

و کسی که صفحا عالم خلقت را باچشم حق بین خود مطالعه نمود البته می‌فهمد که پیدایش این عالم و گردش کرات و چرخیدن ذرات کاینات چیز بیهوده و بی فائده ای نیست و بمحض اثر طبیعت بی شعور و تصادف کورکورانه ای نمی‌باشد بلکه تمام عوالم هستی تابع مشیت الهی و از روی نظام و قانون تکامل است و این قانون مظهر و نماینده فیض سبحانی است و اثر حکمت و قدرت احدی است و ترقی نمودن انسان بتلطیف ماده بدن و صفای روح اوست نه بجهات روحانی تنها یا فقط بجهات جسمانی است زیرا که تکون بدن و تنزل روح از عالم علوی بعالم سفلی برای استکمال است و استکمال بشر بجامعیت و تمامیت او تحقق پذیرد نه بوجدان ، بعض مراتب و فقدان بعض مراتب دیگر و چنانچه بمشاهده و تجربه معلوم شده است ذات و حقیقت یعنی ماده هیچ جسمی فانی نمی‌شود و این تعبیرات و تبدلات و تجدداتی که در عالم مشاهده می‌شود و

باعث تنوع اشیاء می گردد باعتبار عوارض و نسب و کیفیات اجسامست اگر صورتی از جسمی سلب گردد بشکل دیگری جلوه می نماید، چنانچه هیزمی را که آتش گرفت صورت خشبی وی مبدل می گردد بشکل نار و شکل ناری وی بدل می شود بشکل هوا لکن در همه حال باز جسمیت و شیئیت وی باقی است و شاید اشاره بهمین دارد قول حق سبحانه (یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الكتاب) یعنی محو می نماید خدا آنچه را بخواهد و ثابت و بجا می گذارد آنچه را بخواهد و نزد اوست اصل کتاب (۵) و از اینجا معلوم می شود که حقیقت انسان که ترکیب یافته شده از بدن و روح است در هیچ عالمی فانی نمی گردد لکن باعتبار انتقالات او در مراحل و نشأت حالات و کیفیات و عوارض و نسب او تغییر می یابد. چنانچه در همین نشأه دنیا هم از اول عمر تا آخر عمر در تجدد و تغیر و حدوث دائمی است با اینکه حقیقت و شخصیت وجود روحانی و جسمانی وی باقی است.

و سرش اینست که حقیقت این عالم عنصری طبیعی عین تجدد و حدوث است و چون انسان مادامی که در این نشأه زیست می نماید بایستی با همین عالم پیش برود لهذا از جهت عوارض و نسب همیشه در تغیر و حدوث است لکن این تغییرات در نسب و عوارض او است نه در حقیقت جسمانی وی و نه در حقیقت روحانی اوست.

غرض آنکه حقیقت انسان در هیچ عالمی فانی نمی گردد و بروج و جسد خود باقی است منتهی الامر بهر نشأه و عالمی که منتقل می گردد بایستی بلباس همان عالم تظاهر نماید.

لکن قیامت چون عالم جمع است و آخرین سیر بشر این است که انسان در آن نشأه جامع و حاوی تمام نشأت و جامع جمیع مراتب می گردد که فاقد هیچ جهتی از جهات جسمانی و روحانی نگردد.

.....

(۱)- از حیات دنیا ظاهری می دانند در حالی که از آخرت غافلند.

(۲)- عجله و شتاب می کنند در صورتی که جهنم هر آینه احاطه دارد بکافرین.

(۳)- زیرا که اینها را از مقولات و محققات ماهیت و حقیقت انسان می دانند.

(۴)- یعنی ترقیات بشر کمالی است بالای کمال مثل اینکه انسان لباس بیوشد و روی لباس او لباس دیگری بیوشد نه آنکه آن لباس را از خود بکند و لباس دیگری پوشد.

(۵)- در تفسیر این آیه مبارکه چند قول است بعضی حمل نموده اند بر معنای علم و بعضی اختصاص داده اند موارد خاص و در او هم چند قول است که اینجا مجال ذکر او نیست لکن بنا بر اول چنانچه ظاهر آیه همین است عموم آیه شامل می شود معنائی که در متن بیان کردیم.

مطلب دوم: خود را بشناس

شناختن مبدء و معاد موقوف بر شناختن نفس است نخستین بایستی خود را بشناسیم تا اینکه پی بشناسائی مبدء و معاد ببریم چنانچه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فروده: (من عرف نفسه فقد عرف ربه) کسی که خود را شناخت خدای خود را شناخته است و جهل و خطای ما ناشی از اینست که خود را نمی شناسیم و نمی دانیم که حقیقت و شالوده ما مرکب از روح و بدنست اگر چه روح اصل است و بدن فرع (روح آمر است و بدن مأمور) روح سلطان و مخدومست و بدن خادم و محکوم لکن اساس ترقیات روح بلکه تشخیص فردی وی بسته بدن است.

و لازم نیست بدانیم نفس و روح انسانی مجرد است یا مادی غرض ما در اینجا اثبات تجرد وی نیست لکن آن قدری که مسلم است و قابل انکار نیست اینست که روح بشر از عالم علوی تنزل نموده و در این عالم طبیعی مقترن بماده این عالم گشته و بصورت کنونی جلوه گر شده است.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد درین دیر خراب آبادم

(حافظ)

و چون می بینیم که دست طبیعت (۱) در دل هر فردی گذاشته که همیشه در طریق استکمال قدم می زند و بهر درجه از کمال که برسد باز طالب زیادتى است و حد یقف برای وی متصور نمی باشد اگر چه نفس سرکش در بسیاری از مردم مطلوب خود را عوضی نشان می دهد و آنها را در بیراهه سوق می دهد و چنان در گرداب مشتیهیات نفسانی فرو می روند که گویا غایت وجود آنها همی رسیدن به آمال و حظوظ نفسانی و طبیعی است

و سعادت و خوشبختی را در فراهم آمدن جهات دنیوی مادی می دانند اینست که نوع بشر همیشه برای تحصیل آماده و فراهم شدن امر معاش و تقویت جسم عنصری می کوشد و هر چه در این راه بر سرعت حرکت خود بیفزاید از مطلوب حقیقی دورتر می گردد و روح ملکوتی خود را بیشتر شکنجه و آزار می نماید.

اما کسی که بوجدان دریافت که حقیقت نفس و روح وی از عالم علوی و از مصدر جلال احدیت تنزلاتی نموده تا آنکه پا در این عالم مادی گذاشته و باز بایستی در قوس صعود مراحل و منازلی بپیماید تا آنکه سر انجام بر گردد باصل خود البته در تقویت روح خود بیشتر کوشش نماید طریق وی بشناسائی مبدأ و معاد خود روشن تر و واضح تر می گردد و بقدر صفاء و قوت روحانی خود پی بمشیت الهی خواهد برد و در طریق بندگی و عبودیت استوار تر خواهد گردید آن وقت بچشم دل که بمراتب بسیار روشن تر و بیناتر از چشم سر است مبدأ و منتهای امر خود را می نگرد و می فهمد که حقیقت و جوهر ذات وی از جنس این عالم نیست زیرا چنانچه مشاهده می نمائیم هر قدر وسائل استراحت جسمانی خود را بیشتر فراهم می کنیم باز می بینیم راحت نیستیم و آرزوی ما تمام نمی شود و احساس غم و اندوه می کنیم و گویا صدای ناله و غم درونی خود را می شنویم که آزاد و خرم نیست و مثل کبوتری که در قفس با پر و بال شکسته محبوس باشد در قید شهوات نفسانی و حظوظ طبیعی در قفس تن گرفتار است.

چه نیک در نگری آنکه می کند فریاد

ز دست خوی بد خویشتن بفریاد است

(سعدی)

غرض آنکه کسی که جوهر و حقیقت نفس خود را شناخت می فهمد که از سنخ این عالم نیست چنانچه هر کسی بوجدان خود ادراک می کند که همیشه طالب علو و کمال و برتری است و هر قدر بر علو مقام او افزوده شود باز طالب زیادتى است.

خلاصه چنانچه می بینیم برای استعداد و کمال بشر حد محدودی نیست شاه باز عقل او همیشه در پرواز است و هر قدر در مدارج کمال بالا رود باز قابل صعود بمرتبه بالاتری است و اینکه می بینیم بعضی توقف نموده اند بلکه گویا آرزوی کمال هم ندارند نه این است که بالمره فاقد این حس شریف باشند بلکه حالت یأس و نا امیدى بر ایشان مستولی گردیده لهذا اگر راه امیدی برای آنها باز شود می بینی چگونه این حس بحرکت می آید و اعضاء بکار می افتد و در طلب کمال پا از سر نشناسد. پس ما در شناختن نفس محتاج نیستیم که رجوع نمائیم بادل فلسفی که بدانیم آیا نفس و روح ما مجرد است یا مادی ، عرض است یا جوهر قدیم زمانی است یا حادث زمانی بلکه همین قدر که در خود یافتیم که در ما چیزی هست که همیشه طالب کمال و علو و برتری است و حد محدودی برای مقام وی متصور نیست و آرزوی او تمام نمی شود چنانچه بعضی گفته اند انسان خمیره آرزو و آمال است می فهمیم که جوهر ذات ما از سنخ این عالم طبیعی عنصری نیست و از عالم علوی نزول نموده و باز بایستی

رجوع نماید باصل و مرکز وجود خود زیرا اگر از سنخ این عالم بود البته کمالات او محدود بود بحد طبیعی چنانچه در حیوانات چنین بنظر می آید که کمال آنها حد معینی دارد که اگر از حد تجاوز نمایند صورت نوعیه دیگری بخود می گیرند لکن انسان هر قدر در مدارج کمال بالا رود باز انسان است و باز ظرفیت و استعداد ترقی و توسعه فکری دارد و تفاوت بزرگی که آدمی با سایر موجودات دارد اینست که انسان طالب انفراد و وحدت و استقلال است و امید ترقی و آرزوی کمال دارد و احساسات خود را پرورش می دهد و به جهات روحی و اخلاقی خود توجه دارد و خود را برتر و بالاتر از بسیاری از مخلوقات می داند. انسان اگر خود را اندازه ای از قید ماده و طبیعت آزاد کند و غریزه (۲) را با عقل مقرون نماید و از آرایش و خواهش های طبیعی تا درجه ای وارسته گردد آنوقت آن قوه ملکوتی و آن روح علوی الهی که خدای متعال در هر فردی از بشر نهفته و در دل هر انسانی را بجستجوی حقیقت و او می دارد و راهی از خود بسوی حق تعالی باز می کند.

پس از آنکه خود را این طور شناختیم مبدا و معاد خود را بخوبی می شناسیم زیرا که هر ممکنی را علتی و سببی است و هر راهی را غایت و منتهائی است.

و چون می بینیم که بشر علی الدوام رو بکمال می رود می فهمیم که مبدأ و محرک او کامل مطلق است (۳) و بحکم آنکه (کل شیئی یرجع الی اصله) هر چیزی بر می گردد باصل خود و بمرکز خود وجود می فهمیم که غایت کمال ما رجوع و بازگشت بمبدا وجود ما است و از همین طریق راهی بمشیت الهی پیدا می کنیم و کمال قدرت و حکمت ازلی غیر متناهی حق را در مظهر وجود انسانی مشاهده می نمائیم.

.....
(۱) - یعنی دست قدرت و مشیت الهی

(۲) - یعنی امور طبیعی را

(۳) - کامل مطلق موجود حقیقی است که وجود کمالات او بی حد و بی اندازه باشد و آن منحصر بحق تعالی است زیرا که غیر او هر چه هست محدود و ناقص است و هویت و وجود او بسته به آن وجود حقیقی و آن کامل مطلق است.

مطلب پنجم : در این که مقصود از معاد چیست؟

معاد بحسب معنای لغوی و عرفی بازگشت بچیزی است که از وی اعراض و مفارقت حاصل شده باشد لکن در عرف شرع عبارت از زنده شدن در قیامت و انتقال از عالم برزخ پس از خراب شدن دنیا بعالم آخرت است و این معنی نسبت بانسان در نشأه قیامت بدو معنی صادق آید یکی را معاد جسمانی گویند و دیگری را معاد روحانی.

و مقصود از معاد جسمانی رجوع و بازگشت انسان است بحیات جسمانی یعنی تجدد و حیات دیگری است که در آن وقت بامر حق تعالی بانسان افزوده می گردد و او زنده می شود زندگ جاویدانی.

و مقصود از معاد روحانی عود باصل خود یعنی عود نمودن انسان است باصل خود که آن عالم علوی است که مرکز وجود وی است و در نزول از وی مفارقت نموده بود بمقتضای مشیت ازلیه الهیه در ادوار خلقت سیرنموده تا آنکه پس از استکمال مجدداً بوطن اصلی خود برگردد و حیات تازه ای پیدا نماید.

و برهان برای اثبات معاد باین معنی بسیار است که علماء در کتب کلام و غیره مشروحاً بیان نموده اند و هر یک از آن ها بتهنائی دلیل تامی است برای اثبات معاد و ما برای اختصار بناچار از تفصیل آن خودداری می نمائیم لکن خلاصه بعضی از آنها را در اینجا تذکر می دهیم.

یکی آنکه معاد و زنده شدن در قیامت امری است ممکن و دلیلی برای محال بودن آن نداریم زیرا چنانچه خدای متعال انسان را پس از نیستی و عدم بهستی و وجود آورد چگونه قدرت ندارد که پس از تفرق اجزاء دو مرتبه اجزاء بدن او را جمع کند و وی را بحالت اولیه برگرداند چنانچه در کتاب کریم خود فرمود: « کما بدء کم تعودون ». همان طوری که اول خلق شدید برگردانیده می شوید زیرا که نه از قدرت حق چیزی کاسته شده است و نه از امکان ممکن.

لکن امکان اعاده روح بدن وقتی ثابت می گردد که ادله مانعین را رد کنیم و جواب گوئیم و عمده دلیل مانعین امتناع اعاده معدوم است و چنانچه از بیان گذشته بخوبی معلوم شد بمردن و اضمحلال بدن عنصری چیزی از حقیقت انسانی و آنچه قوام وجود و انیت او بسته بوی است کم نمی شود فقط عوارض و قشر بدن او است که بمردن از وی سلب می گردد و بازگشت او بحیات اولیه برای مصالح چندی است که عقل وی را ممکن بلکه واجب می داند پس وقتی وجود چیزی در حد ذات خود ممکن شد و مخبر صادق خیر بوقوع آن داد البته بایستی تصدیق بآن نمائیم.

و چنانچه معلوم است تمام پیمبران و سفرای الهی با کثرت عددشان تماماً بیک قول بما خبر دادند که پس از این عالم عالمی است و پس از این نشأه دنیا نشأتی است که انسان آنها را طی نماید و حساب خلائق در آن جا گرفته می شود و هر کس بمجازات اعمال خود می رسد و پس از طی مراحل و نشأت هر فردی بمنتهای کمال لایق بخود خواهد رسید.

دلیل دیگر هر دانشمند و عاقلی می فهمد که جهان و گردش آن بازی نیست و رازی دارد و در پس پرده داستان دیگری است زیرا که بدیهی است که این عالم عنصری و این عناصر و این چرخیدن اوضاع عالم بگرد هم چیز خود سرانه ای نیست و بمحض تصادف و اثر طبیعت بی شعور نمی باشد بلکه غایت و فائده بزرگ در نظر است و جای تردید نیست که غایت و فائده وی وجود انسان است.

پس نظر می کنیم در انسان و او را تحت تدبیر و بازرسی قرار می دهیم و شالوده زندگانی او را کنجکاوی می نمائیم و می بینیم با آن همه مشقتها و زحمتهای فوق العاده که هر کس در ایام حیات خود متحمل می گردد پس از آنکه مراتب کودکی و جوانی و کهولت را بسر برد می میرد و بعد از چندی اجزاء بدن او از هم متفرق و از نظر ما محو می گردد.

آیا هیچ عاقلی تصدیق می نماید که فائده وجود کون با این عظمت و نظام حیرت بخش که هزاران فکر عمیق بکوچک تر اسرار خلقت وی نمی رسد همین باشد.

آیا کار لغو و عبثی بالاتر از این می شود که انسانی بید قدرت الهی خلق شده با این همه رموز و اسراری که در کالبد بدن او تعبیه شده غیر از اسرار و مراتب روحانی و نفسانی او بعد از کمال فانی گردد و از بین برود.

اگر این طور است آیا کسی حق ندارد که از کردگار عالم و مربی کون سؤال نماید که ای خدای حکیم قادر عالم توانا برای چه ما را از حال نیستی بهستی آوردی و پس از این همه مشقتها و رنجها و زحمتهای بیچارگی هائی که در مدت عمر متحمل شدیم ما را بخاک یکسان می نمائی و ما را دو مرتبه بحال نیستی و عدم بر می گردانی اگر غرض از خلقت این باشد که از خلق انتفاعی ببری که تو منزله و مبرا می باشی و تو غنی بالذات و باقی فقیر الی الله می باشی (۱) و اگر غرض محض تفضل و عنایت بافراذ بشر است این چه تفضل و عنایتی است بلکه ظلمی بالاتر از

این بنظر نمی آید که انسان را پس از استكمال برگردانی بحال عدم و نیستی هرگز ما این مطلب را قبول نمی کنیم زیرا که بعقل و وجدان خود می دانیم که خدای ما و خالق ما حکیم و عادل و عالم و مهربان است و خودش هم خود را بهمین اوصاف معرفی فرموده و نه ظلم لایق بزرگواری اوست و نه کار لغو.

آیا جا ندارد پس از این سؤال از مصدر جلال خداوندی بزبان بی زبانی خطاب رسد ای مخلوق ضعیف ناتوان من تو را بدست قدرت خود در بهترین صورت خلق نمودم و پس از اتمام جسد تو از عالم امر و ملکوت اعلا روح و عقل بتو افزای نمودم و تو را از نیستی بهستی آوردن و همه چیزها را برای تو خلق نمودم و از بین موجودات تو را برای خود انتخاب نمودم (۲) و تو را در مراحل اطوار خلقت گاهی در علو و گاهی در سفلی ترقیات و تنزلاتی ندادم تا آنکه اطوار خلقت تو پایان رسد چگونه ممکن است با این همه عنایت و تفضلاتی که درباره تو نمودم و تو را نمونه عالم هستی و گنجینه اسرار الهی و مظهر و نماینده اوصاف لم یزلی خودم نمودم دو مرتبه تو را بحال نیستی و عدم برگردانم این طور نیست و نسبت ظلم و عبث و بیپهوده کاری بر ساحت قدس خداوندی ما روا نیست بلکه مرگ و کندن این لباس هم برای تکمیل و ترقی جنبه روحانی تو است.

دلیل دیگر اینکه شکی نیست که مردم در اوصاف و ملکات و اعمال و اخلاق بی اندازه مختلف می باشند چنانچه می بینیم بعضی ظالم و بعضی مظلوم، بعضی صالح و بردبار بعضی شرور و جنایتکار، بعضی متصف باوصاف حمیده انسانی، بعضی متصف باوصاف رذیله حیوانی، بعضی نیکوکار و مصلح جامعه بشری بعضی بد کردار و خودخواه و مفسد جامعه انسانی، بعضی شب و روز خود را در اطاعت و عبادت پروردگار می گذرانند، بعضی بعکس تمام اوقات خود را در لهو و لعب و نفس پرستی و خوش گذرانی و فراهم آوردن حظوظ نفسانی می گذرانند و چنانچه معلوم است مومن و کافر سعید و شقی ، خوب و بد ، مصلح و مفسد همه می میرند پس اگر دار دیگر و عالم دیگری نباشد که حق مظلوم از ظالم گرفته شود و هر کس بجزای اعمال و افعال خود برسد منافی با عدل پروردگار خواهد بود، بلکه انکار معاد انکار مبدء است و ایمان بمبدء مستلزم ایمان بمعاد است زیرا که منکر معاد منکر صفات ذاتیه واجب الوجود است و یکی از صفات حق تعالی عدل است و دیگر علم و حکمت و منکر معاد منکر این صفات است زیرا که عدل الهی مقتضی این است که از کار عبث و بیپهوده منزه و مبرا باشد پس این صفات مقتضی تحقق معاد است یعنی ایمان بصفات ذاتیه الهی بعینه همان ایمان بمعاد است.

اگر گفته شود باین ادله ای که ذکر شد همین قدر می توان ثابت نمود که پس از این عالم عالمی است و انسان بمردن فانی نمی گردد و از بین نمی رود لکن از کجا ثابت می شود که هر فردی از بشر با روح و بدن وارد قیامت می شود و محشور می گردد اگر معاد را روحانی صرف هم گرفتیم رفع محظورات می شود.

جواب گوئیم: بلی باین ادله همین قدر معلوم می شود که معادی در کار هست انسان بمردن فانی نمی گردد لکن دلیل بخصوص برای اثبات معاد جسمانی و اینکه انسان با روح و جسد و قوای جسمانی محشور می گردد دو چیز است:

یکی برهان نقلی از کتاب و سنت چنانچه بیان خواهیم نمود و دیگر قاعده تکامل که مکرر در مکرر بیان نمودیم و مبنای این کتاب راروی همین قاعده قرار دادیم زیرا که بمشاهده و تجربه و بحسب کشفیات جدیده معلوم و مبرهن است که عالم کون و هستی علی الدوام رو بکمال می رود و انسان که اشرف موجودات اولی و الیق بکمال است و چنانچه ثابت نمودیم کمال انسان و تمامیت او بروح و بدن است پس آخرین سیر استکمالی او که عبارت از معاد است بایستی با روح و بدن محشور گردد و گر نه ناقص خواهد بود بلکه بدون یکی از اینها اسم انسانیت بر وی صادق نیاید.

و برهان بر تحقق معاد جسمانی و روحانی از آیات قرآنی و احادیث بقدری زیاد است که احصاء و شماره نمیتوان نمود چنانچه مکرر گفته شد غرض ما در اینجا اینست که مطالب راجعه بمعاد را از روی سیر طبیعی و قانون تکامل (۳) اثبات نمائیم و دلیل عقلی را منطبق نمائیم با دلیل نقلی.

و از جمله آیاتی که صریحاً و بعضی ظاهراً دلالت دارد بر تجدد حیات جسمانی در عالم آخرت این است که در سوره اعراف فرموده: « قال فیها

تحيون و فيها تموتون و منها تخرجون». در زمین حیات می یابید در زمین می میرید و از زمین بیرون می آئید و بیرون آمدن از زمین ملازم حیات جدید است و در سوره بقره: « کیف تکفرون بالله و کنتم امواتاً فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون». چگونه کافر می شوید بخدا و حال آنکه شما مرده بودید پس زنده کرد شما را پس از آن می میراند شما را پس از آن زنده می گرداند شما را پس بسوی او بازگشت می نمائید . و در سوره توبه : « ثم تردون الی عالم الغیب و الشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون». پس شما برگردیده می شوید بسوی کسی که عالم است بغیب و شهادت یعنی عالم حس پس خدا خبر می دهد شما را بآنچه بودید که عمل می کردید چنانچه معلوم است دلالت این آیه بر معاد روحانی ظاهرتر است از دلالت وی بر معاد جسمانی ، در سوره یس « قال من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مره و هو بکل خلق علیم». گفت چه کس زنده می کند استخوان های پوسیده را ، بگو ای پیغمبر صلی الله علیه و آله زنده می کند او را کسی که خلق نمود او را دفعه اول و حال آن که او بهر چیزی داناست . ظاهراً مرجع ضمیر در یحییها همان عظامی است که در ایام حیات نفس بآن تعلق داشته و جزء بدن وی محسوب بوده نه عظام پوسیده ای که تا قیامت مسلماً خاک گردیده و بچندین هزار صورت تبدیل گردیده و آن عظام بصورت و ماده موجود است منتهی بمردن جدائی بین ماده و صورت پدید می گردد.

صورت همان صورت مثالی و همان صورت فعلی انسان است که گفتیم بمردن از بین نمی رود و با نفس همراه است و ماده عظام همان ماده اولیه است که آن را ماده المواد و بعضی اثیر و بعضی نیرو و بعضی هیولی یش گویند و آن فانی نمی گردد مگر برارده خالقش و لو بچندین هزار صورت متبدل گردد.

خلاصه از این آیات چنین بر می آید که قادر متعال در قیامت روح بشر را با صورت شخصیه وی که شیئیه هر شیئی بصورت اوست ثانیاً تعلق می دهد بماده اولیه که آن با بساطت و وحدتی که دارد و غیر محسوس است محلی قابلی و موضوع تمام اجسام است و محدود بحدی نیست و چون این عالم زمان ضیق دارد تمام صور با هم موجود نیستند بایستی آن ماده غیر محسوس همیشه در خلع و لیس باشد لکن چون عالم قیامت عالم جمع و فوق زمان است تمام موجودات با هم جمع می شوند یعنی ماده همه آنها یکی است و تشخیص آنها بصورت است و الله العالم بحقایق الامور . در سوره عنکبوت « او لم یروا کیف یبدئ الله الخلق ثم یعیده ان ذلک علی الله یسیر ». آیا ندیدید چگونه ابتداء خلق نمود پس بر می گرداند آنها را و این مطلب بر خدا آسان است و از این قبیل آیات بسیار است که دلالت می کند که پس از آنکه این عالم عنصری خراب گردید و عالم قیامت بر پا شد انسان هم زنده می گردد و حیات جسمانی پیدا می کند تا آنکه بمجازات و کیفر اعمال خود برسد.

و در این خصوص اخبار هم متجاوز از حد و حصر می باشد چنانچه در بحار از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله نقل می نمایند که فرموده: (وقتی که اراده نماید حق تعالی که خلق را مبعوث نماید چهل روز از آسمان باران بزمین می بارد و تمام رگهای بدن با هم جمع می شوند و گوشت بر آنها روئیده می شود).

و در جای دیگر از ابی جعفر علیه السلام نقل می کند که از جمله مواعظی که لقمان بیسر خود نمود این بود که گفت: (ای پسرک من اگر تو را شکی است در مردن خواب را از خود رفع نما و هرگز قدرت بر آن نداری و اگر در تو شکی است از مبعوث شدن بردار از خود بیدار شدن از خواب را و هرگز قدرت بر آن نداری و اگر تو در این مطلب فکر کنی می دانی که نفس تو بدست غیر تو است و جز این نیست که خواب بمنزله مرگ است و بیداری بعد از خواب بمنزله مبعوث شدن بعد از موت است).

و در جای دیگر از علی بن الحسین نقل می نماید که فرمود: عجب دارم از شخص متکبر فخر کننده که دیروز نطفه بود و فردا جیفه و عجب و بسیار عجب است کسی که شک کند در خدا و حال آنکه می بیند خلق را و عجب و بسیار عجب است از کسی که منکر شود مردن را و حال آن که می بیند کسانی را که هر روز می میرند و عجب و بسیار عجب از کسی که منکر شود نشأه آخرت را و حال آنکه می بیند عالم دنیا را.

و در جای دیگر از ابی عبدالله علیه السلام نقل می نماید که در پاسخ سؤال از اینکه آیا جسد میت در قبر می پوسد ؟ فرمود: بلی حتی آنکه از وی باقی نمی ماند نه گوشت و نه استخوان مگر طینت آن چنانی که از وی خلق شده بود و او نمی پوسد بلکه در قبر دور می زند تا آنکه دو مرتبه از وی خلق شود و غیر اینها از آیات و اخبار بسیار که بعضی صریح و بعضی ظاهر در این است که انسان در قیامت زنده می گردد و حیات دیگری

بوی اضافه می شود و حکایت ابراهیم خلیل علیه السلام که در قرآن است در ذبح چهار مرغ و کوفتن اجزاء آنها در هم و زنده شدن آنها هم شاهد بر این مطلب است.

پس معاد جسمانی و زنده شدن در روز محشر یکی از مسلمیات بین تمام ادیان است و منکر آن از دایره اسلام خارج می باشد لکن خلاف و اشکال بین متدینین و مسلمین در کیفیت اعاده جسدی است که معدوم گشته که آیا همان بدن اولی است بعینه یا مثل اوست.

کسانی که اعاده معدوم را جایز دانند گویند همان بدن اولی است که پس از اعدام و فناء مجدداً عود می نماید و گویند دلیلی برای محال بودن اعاده معدوم نداریم و بعضی گویند اجزاء اصلیه ای در انسان موجود است که پس از مردن و تفرق اجزاء موجود است و جزء بدن دیگری از انسان یا حیوان نمی شود و روز قیامت هم اجزاء اصلیه که مضبوط و معین است بحکم قادر متعال از اطراف عالم جمع می شود و روح بوی معاودت می نماید و زنده می گردد و بهمین جواب شبهه اکل و ماکول را هم رد کرده اند چنانکه گذشت.

و نیز از جمله اخبار حدیثی است که طبری در کتاب احتجاج چنین نقل می نماید که حضرت صادق علیه السلام در پاسخ سؤال از اینکه آیا روح بشر بعد از خروج بدن متلاشی می گردد یا آنکه باقی می ماند؟

فرمود: بلکه باقی است تا وقتی که نفخه صور دمیده شود آن وقت اشیاء باطل می گردد نه حسی باقی می ماند و نه محسوس ، پس از آن اشیاء بر می گردد بحال اولیه خود . ثانیاً سائل سؤال می کند بدنی که پوسیده شده و اجزاء آن پراکنده گشته عضوی در بلدی خوراک سباع و بهایم گردیده و عضوی حشرات آن را مکیده و عضوی خاک شده و جزء عمارات گشته روح در کجا و چگونه باقی است.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: آن کسی که ابتداء بدون مثال او را خلق فرموده قدرت دارد او را بر گرداند.

سائل می گوید مطلب را واضح تر گردان . حضرت فرمود: روح در مکان خود ثابت و بر قرار است روح نیکوکاران در روشنی و وسعت و روح بدکاران در ظلمت و تنگی است و بدن خاک می گردد همان طور که از خاک خلق شده بود و آنچه را از آن سباع و بهائم و هوام خورده و چشیده اند در خاک محفوظ است نزد کسی که خارج نیست از علم او ذره المثقالی در ظلمات ارض و می داند عدد اشیاء و وزن آن را و خاک روحانین بمنزله طلا می باشد در خاک و وقتی که شسته شود و مثل روغن است در شیر پس جمع می شود خاک هر بدنی بسوی بدن خود و منتقل می گردد باذن حق تعالی بسوی روح پس عود می کند صور باذن مصور مثل هیئت خود و ولوج می نماید روح در آن ، آن وقت انسان استقامت پیدا می نماید و چیزی از خود انکار ندارد.

توضیح آنکه در این حدیث شریف فرموده روح ثابت و بر قرار است با اینکه بدن خاک گردیده شاید اشاره بتجرد روح باشد یعنی روح بشر مادی نیست که محتاج بمکان و ماده باشد بدون بدن مادی نیز وجود دارد و تغیر پذیر نیست مگر باراده خالقش.

و اینکه فرموده آنچه هوام و سباع از بدن خورده و چشیده اند در خاک محفوظ است و خاک روحانین بمنزله طلا در خاک و بمنزله روغن در شیر است اشاره بماده بدن است که در احادیث گاهی تعبیر از آن باجاء اصلیه و گاهی بعجب ذنب و گاهی بطینت و گاهی بطلا و روغن در شیر شده و آن ماده و عنصر اولیه بدن او است که در دنیا زندگانی می نمود و آن جوهر فرده در وعاء خود دور می زند تا آنکه دو مرتبه متصل گردد باصل خود (روح).

و آن اصل محفوظ نه خاک است و نه غیر خاک و نه عنصر دیگر از آن چه محسوس می گردد بلکه آن اصل محفوظ بمنزله بذری است که در ابتداء خلقت از الطاف الهی و از اسماء قدرت ازلی در ارض ممکنات پاشیده شده و آن اول پیدایش قدرت اوست در عالم تکوینیات و موجوداتی که بنظر می آیند تظاهرات همان ماده اولیه است و نسبت آن بتمام حیات انسان مثل آن سیال است نسبت بزمان و مثل حرکت توسطیه است بین ابتداء و انتهاء مسافت در حرکت قطعیه مکانیه و از اول عمر عالم تا آخر باقی است و ماده محسوساتست بحس نمی آید (معقول است نه

محسوس) نه جزء چیزی می شود و نه چیزی جزء آن می گردد از حیث ذات تغییر پذیر نیست اگر چه آنی بیک صورت باقی نمی ماند هر آنی بصورتی تظاهر می نماید.

اینست که در همین حدیث بالا فرموده: (خاک روحانیین مثل طلا می باشد در خاک) یعنی ممتاز و بجای خود محفوظ است.

و شاید اشاره بهمین ماده اولیه و جواهر فرده دارد اینکه در احادیث راجع بعالم ذر فرموده: (وقتی خداوند آدم ابوالبشر را خلقت فرمود ذراتی از پشت او بیرون ریخت بعضی کوچک، بعضی بزرگ، بعضی نورانی بعضی ظلمانی تا آخر حدیث که مفصل است و ما بناچار از بیان آن خودداری می نمائیم.

پس از این بیان بخوبی معلوم می شود که بمردن چیزی از حقیقت روحانی و جسمانی بشر معلوم نمی گردد بلکه برای صعود بمرتبه ما فوق الطبیعه خالق متعال جدائی می اندازد بین روح و ماده بدن عنصری و پس از استکمال برای جامعیت و تمامیت و اینکه هر فردی از بشر بکیفر و جزای اعمال خود برسد ثانیاً روح تعلق می گردد بهمان ماده اولیه و روح و بدن ما هم متحد می گردند و اگر غیر از این بود خلقت انسان کامل نمی گشت و انسان بتمامیت نمی رسید.

و چنانچه در محل خود مبرهن و ثابت گردیده عالم قیامت، عالم جمع و عالم تام و تمام و عالم اتحاد و عالم حیات و عالم حقیقت است و تمام موجودات در آنجا حی و ناطق اند (و ان الدار الاخره لهی الحیوان لو كانوا یعلمون).

و در آن عالم هر چیزی بر می گردد باصل خود دانشمندان گفته اند نهایت هر چیزی همان بدایت اوست (کما بدء کم تعودون) شئی وقتی بانتهاء می رسد که باول وجودش بپیوندد.

در مطلب چهارم از مقاله پنجم همین کتاب گفتیم کمال و تمامیت هر چیزی وقتی محقق می گردد که دارای مراتب زیرین گردد یعنی آخرش مرتبط گردد باولش و جامع تمام مراتب گردد و این مطلب در قیامت کبری تحقق پذیرد.

و از اینجا شبه امتناع اعاده معدوم و شبه اکل و ماکول و شبه تناسخ و غیر اینها باطل می گردد. زیرا چنانچه گفتیم امتناع اعاده معدوم بر فرض تسلیم در صورتی است که انسان بمردن معدوم گردد و اینطور نیست بلکه روح انسان و بدن حقیقی او با صورت فعلی و شخص وی همانطوری که در مقامات این کتاب تذکر داده شد در وعاء فوق این عالم محفوظ است حتی چنانچه گفتیم ماده عناصر بدن عنصری وی نیز در ظرف خود موجود و محفوظ است زیرا که تعبیرات و تبدیلاتی که بنظر می آید تماماً عوارضات ماده است ماده اولیه کم و زیاد نمی شود، کم و کیف در آن تصور ندارد، تغییر صورت می دهد لکن ذات و حقیقت آن تغییر نمی کند.

و نیز در شبه اکل و ماکول گوئیم مثلاً وقتی انسانی را انسانی یا حیوانی خود فوراً صورت ماکول از ماده که جهت قابلی است عوض می شود بصورت اکل و صورت ماکول که شیئیه هر شئی بصورت وی است در وعاء خود محفوظ می ماند نزد (مصور الصور) پس نه ماده تغییر می نماید و نه صورت شخصیه ماکول صورت شخصیه اکل می گردد.

ماده از حیث مادیت بحال خود باقی است و لو آنکه هزار مرتبه تغییر نماید از صورتی بصورتی و از حالی بحالی زیرا که ماده اولیه محل قابلی صور اشیاء است و صورت نیز در وعاء دهر و در لوح محفوظ موجود و محفوظ است زیرا چنانچه در محل خود مبرهن گردیده هیچ چیز در عالم معدوم صرف نمی گردد حتی عوارض لکن چون ظرف زمان ضیق دارد نمی شود اعداد با هم موجود باشند و این طور بنظر می آید که مادامی که قبلی معدوم نگردد بعدی موجود نمی گردد.

خلاصه شاید مراد بطینتی که در احادیث بالا گفته شد آن جوهر و حقیقت ماده و عنصر اولیه صور موجودات است و آن جوهر در وعاء خود که تعبیر از آن بقبر شده پس از فناء عالم باقی است و چون علاقه تامی با صورت انسانی دارد چنانچه در حدیث فرمود: (دور می زند) تا وقتی که

نسخه ثانوی صور دمیده شود آن وقت اصل متصل می گردد بفرع و روح بدن و دنیا بآخرت (و جمع الشمس و القمر) در کتاب کریم فرمود: « و نفع فی الصور فاداهم من الاجداث ینسلون».

پس از این بیان بخوبی شبه تناسخ نیز مرتفع می گردد زیرا که مبنای کلام ما بر اینست که روح هر بشری با صورت شخصیه و ماده اولیه او محفوظ است نزد کسی که خارج نیست از علم او ذره المثقالی در ظلمات ارض و روح و بدن ارتباط کامل با هم دارند.

تناسخی می گوید روح بشر در همین عالم پس از مردن بدن طفلی تعلق می گیرد و اصلاً این کلام بسیار رکیک و بی معنی است چگونه ممکن است موجودی که مراتب کمال خود را طی نموده و از قوه بفعل آمده و از مرتبه کودکی بمرتبه جوانی و از آن بمرتبه پیری رسیده و کمالاتی کسب نموده برگردد بحال کودکی و فاقد همه چیز گردد و این مطلب اساساً باطل و یکی از محالات عقلیه بشمار می رود بقول مولوی (هیچ انگوری دیگر غوره نشده).

و بعضی از دانشمندان در شرح این جمله از حدیث (و یعود تراباً کما منه خلق) کلامی دارد که خلاصه آنرا ترجمه می نمایم چنین فرموده و حق معنی اینست که گفته شود عود می کند روح بخاکی که از آن خلق شده لکن چون خاکی که از آن خلق شده از جهت ارتباط با روح در نشأت کمالاتی پیدا نموده بطوری که از مرتبه استعداد بمرتبه فعلیت رسیده از این جهت حضرت فرمود: چنانچه از آن خلق شده یعنی مثل ترابی که از آن خلق شده از جهت نوعش نه از جهت خصوصیاتش یا از جهت آنکه راه نزولش مثل راه صعود اوست تا آخر کلامش دامت توفیقاته.

ظاهراً می خواهد بفرماید نوع خاکی که از آن خلق شده از جهت ملابسه و اتصال با روح از مرتبه قوه و استعداد ترقی نموده و بمرتبه فعلیت رسیده آن وقت با روح نزدیک می گردد و عود می کند بروح پس عود بدن است نه روح نه عود روح بدن.

لکن چنین بنظر می رسد که این کلام تمام نیست زیرا اگر بگوئید ماده که جهت قابلی مادیات است ذات و ماهیتش بدل می شود یعنی قوه بعینه فعل می گردد قلب ماهیت لازم آید و قلب ماهیت نزد حکماء یکی از محالات عقلیه بشمار می رود و اگر بگوئید با وصف قابلی بالفعل می گردد لازم آید که شیء واحد از جهت واحد هم بالفعل باشد و هم بالقوه و این نیز درست نیست آری می شود یک شیء باعتباری بالقوه و باعتباری بالفعل گردد لکن از یک جهت ممکن نیست.

مگر آنکه بخواهد بفرماید صورت خاکی تبدیل می گردد بصورت انسانی و صورت انسانی در وعاء خود محفوظ است چنانچه مبنای کلام آن دانشمند بر همین است بلکه صریح کلام اوست.

لکن این توجیه با ظاهر آیات قرآنی و اخباری که از معصومین علیهم السلام رسیده قدری منافات دارد زیرا در آیات و اخبار تصریح می فرماید که روح عود می کند بخاکی که از آن خلق گشته نمی فرماید بدن عود می کند بروح.

پس بهتر این است که گفته شود از مجموعه آیات و اخباری که از معصومین علیهم السلام رسیده چنین بر می آید که در روز موعود روح بشر با آن صورت مثالی شخصی وی که فعلیت و نحوه وجود جسم وی است و در مقالات همین کتاب گفتیم آن جوهر و حقیقت این بدن عنصری است که بمنزله عطر گل است و هنگام نزع و مرگ از بدن محسوس کشیده می شود و در عالم برزخ موجود است آن وقت بحکم قادر متعال ثانیاً عود می نماید بماده اولیه که جهت قابلی تمام اجسام است و حیات جدیدی پیدا می نماید و این مطلب منافی نیست با آنچه از براهین عقلی و نقلی بر می آید که انسان در قیامت متشکل می گردد بصورت اعمال و اخلاقی که در نفس وی رسوخ نموده زیرا که مقصود از بدن آن فعلیت و نحوه وجود اوست که مربوط بروح است و در قیامت تظاهر می نماید بدن بصفت روح و متشکل می گردد بشکل حیوانی مناسب آن.

و نیز از آثار چنین بر می آید که آن ماده اولیه که بدن عنصری انسان از آن تشکیل یافته پس از فناء عالم در وعاء خود محفوظ است و علاقه تامی با روح بشر دارد که در آن حدیث فرموده در قبر دور می زند تا وقت یکی دو مرتبه از آن خلق شود.

و شاید مقصود از آن اصل محفوظ همان ماده اولیه عناصر است که حکماء قدیم از آن تعبیر بهیولی و حکماء جدید بعضی جواهر فرده اش می نامند بعضی نیرو بعضی اثیر بعضی قوه و همه آنها متفق اند در اینکه آن اصل اولی بسیط و غیر مادی است و صور اجسام و مادیات را تظاهرات نمایشات آن اصل وحدانی می دانند و معتقدند که آن جوهر ماده محسوس نیست بلکه معقول است یعنی بحواس و آلات نمی توان آن را احساس نمود بلکه از آثار و علامات می توان بوجود آن پی برد و آن فناء پذیر نیست مگر باراده خالقش.

و آن جوهر بسیط بحال خود باقی است و لو آنکه در هر آنی صور و تظاهرات آن تغییر نماید و تغییر و تبدیل صور ضرر باصل حقیقت آن نمی زند یعنی در همه حال آن حقیقت بحال خود باقی است.

و نیز گفته اند آن ماده اولیه نه جزء چیزی می شود و نه چیزی جزء آن می گردد زیرا که شیئیه اشیاء بصور آنها است نه بماده آنها ماده محل تظاهر اشیاء است تبدیل بچیزی نمی شود.

و کسانی که در رد شبه اکل و ماکول گفته اند اجزاء اصلیه و فرعیه ای در انسان هست آن اجزاء اصلیه از اول عمر تا آخر باقی است و آن جزء بدن غیر نمی شود بلکه جزء فضولات شده دفع می شود و آنها را اجزاء اصلیه می گویند و آنچه جزء بدن غیر می شود اجزاء فرعیه و فضولیه می نامند.

اگر مقصود آنها از اجزاء اصلیه همین ماده المواد باشد که محل قابلی موجودات است درست است لکن با این که می گویند از اطراف عالم جمع می شود و جزء بدن غیر نمی شود و جزء فضولات شده دفع می شود درست نمی آید.

زیرا چنانچه گفته شد وجود ماده عناصر که جهت قابلی صور موجودات مادی است بعقل ثابت گردیده نه بحس و اگر این طوری که می گویند اجزاء متفرق خاک باشد که در اطراف عالم پراکنده گردیده بایستی محسوس گردد یعنی بحس ادراک شود نه بعقل.

و این طور نیست بلکه ماده بدن انسان آن جوهر و حقیقت عنصر اولی است که بذر موجودات است و بحس نمی توان ادراک نمود بلکه چنانچه دانشمندان گفته اند از آثار و تعاقب صور محسوسات پی بوجود آن توان برد.

اما اینکه می گویند جزء بدن غیر نمی شود درست است زیرا که ماده اولیه که حکماء قدیم آن را هیولی و حکماء جدید آن را قوه یا نیرو یا اثیر یا چیز دیگر می نامند آن فقط جهت قابلی است و تعین هر شیء بصورت او است نه بماده و هر صورت سابقی معدّ و مقدمه است برای صورت لاحق و هر صورت لاحقی جامع کمال صور سابق خود می باشد تا آن که برسد بکمال اخیر که جامع کل کمالات مادون خود است.

پس ماده هر شیء معد است برای آن که آن شیء را بکمال لایق بخود برساند و نیز محال است صورت چیزی صورت چیز دیگر گردد مثلاً اگر کافری مومنی را بخورد یا بعکس مومن کافری را بخورد نه گوشت کافر جزء گوشت مومن می شود و نه گوشت مومن جزء گوشت کافر می گردد بلکه بمجرد این که بمرتبّه هضم اول رسید صورتش تغییر می کند و صورت نزد (حافظ الصور) محفوظ می ماند و ماده صورت دیگری بخود می گیرد.

و ماده در خلع و لبس دائمی است که ساعتی بیک حال باقی نیست و فعلیت هر چیزی بنحوه وجود اوست نه بجهت قابلی و استعدادی وی.

و اینکه می گویند جزء فضولات شده دفع می شود کلام بسیار رکیکی است چگونه می شود مومن مثلاً جزء فضولات کافر گردد و دفع شود.

توضیح در مقام اینست که عناصر چهارگانه را که در نظر می گیریم مثلاً خاک را که عنصر غالب بدن انسان و حیوان می دانیم دو جنبه و دو جهت دارد از جهتی ثابت و تغییر پذیر نیست و آن ماده المواد است که یکی از جواهر بشمار می رود و از جهت دیگر متغیر و همیشه در خلع و لبس و در کون و فساد است که علی الدوام از حالی بحالی و از صورتی بصورتی تبدیل می گردد مثل اینکه آب هوا می شود و هوا بخار می گردد

بخار دو مرتبه آب می شود همین طور عناصر اربع و غیر آن همیشه در تغییر و تبدیل است از صورتی بصورتی و از نوعی وبنوعی می رود.

حکماء گفته اند ماده وجود بالقوه است و صورت وجود بالفعل و چون صورت با ماده جمع شود انواع و افراد تحقق می پذیرد و نیز قوه جنبه نقص است و صورت جنبه کمال و صورت هر قدر بماده نزدیک تر باشد جنبه نقص وی زیادت تر کثرت آن بیشتر است و هر قدر رو بکمال رود بوحدت نزدیک تر می گردد.

پس رسیدن بکمال همان رسیدن بمقام وحدت است و رسیدن بوحدت وصول بقرب الهی است.

این است سر اینکه انسان هر قدر خود را از غوغا و جنجال امور طبیعی دورتر دارد و از امور دنیوی و کثرات مادی وارسته تر گردد بعالم حقیقت و بحق نزدیک تر می گردد.

و آنکه در روز معاد نفس با صورت فعلی خود ثانیاً بوی تعلق می گیرد جوهر ماده است که آن جهت قابلی است نه آن جهت صوری که در تغییر دائمی است و آنی بیک حال باقی نیست یعنی در روز معاد صورت خاکی از ماده گرفته می شود و صورت انسانی بخود می گیرد.

و آنکه مورد اشتباه شده و شبه آکل و ماکول و غیر آن را بار آورده این است که گمان شده ماده بدن انسان بلکه خود انسان و بدن انسان بعینه همان خاک های پراکنده در اطراف عالم است که ثانیاً روح بآن تعلق می گیرد.

لکن اگر گفتیم که نفس ناطقه با صورت شخصی فعلی خود که در وعاء خود محفوظ است ثانیاً برای مصالحی تعلق می گیرد بماده اولیه و عنصر حقیقی که محفوظ و لا یتغیر است نه شبه آکل و ماکول لازم می آید و نه غیر آن.

و باید دانست که مقصود از این بیانات نه این است که بخواهم بگویم مطلب همین است و غیر این نیست بلکه فقط مقصود رفع استبعاد و شبهاتی است که بالقاء شیطانی در ذهن بشر گاهی خطور می کند و این که دانسته شود که شارع مقدس در امور غیر معقوله سخن نمی گوید آنچه بفرماید مطابق با واقع و حاق حقیقت است و با عقل و منطق توأم است و معاد جسمانی همان طوری که پیشوایان ما بما خبر داده اند مطابق با عقل و تجربه است بلکه بوجدان و عیان ثابت است و هیچ محظوری در آن بنظر نمی آید.

و خلاصه مقالاتی که در این کتاب گوشزد شد این است که بمردن چیزی از حقیقت نوعی و فردی انسان کاسته نمی شود فقط افتراق روح است با صورت فعلی شخص آن که تعبیر از آن بصورت هیولی و ماده اولیه این عالم و در آن نیز اسراری نهفته که اینجا جای بیان آن نیست و در قیامت بحکم ایزد متعال ثانیاً روح تعلق می گیرد بماده این عالم و این تعلق برای استکمال نیست بلکه برای تمامیت و کمال انسانی است و چنانچه دانشمندان گفته اند دنیا غلاف آخرت و قشر آنست و آخرت لب و حقیقت دنیا است و نیز آخرت روز جمع و روزی است که هر چیزی بحقیقت خود ظاهر می گردد و شاید همین ماده صور دنیوی و قیامت تبدیل نماید بصورت اخروی چنانچه در کتاب کریم فرموده: « یوم تبدل الارض و السموات بغير ارض » از این مبارک آیه بر می آید که ماده دنیا و آخرت یکی است فقط صورت دنیوی تبدیل می گردد بصورت اخروی و نیز ادراک لذات و آلام جسمانی منوط باین است که شخص دارای جسم مادی باشد زیرا که مدرک بایست از جنس مدرک باشد و گر نه ادراک تحقق نپذیرد.

و کلام کسانی که گویند همان بدن اولی است که پس از اعدام در قیامت عود می نماید این قول نیز بوجهی صحیح و بوجهی درست بنظر نمی آید.

اینکه می گویند همان بدن اولی است صحیح و درست است اما این که گمان می کنند بکلی معدوم گشته و مجدداً عود می نماید درست نیست زیرا وقتی شیء معدوم گشت و مجدداً موجود گردید شیء ثانوی همان شیء اولی نخواهد بود بلکه مثل آنست نه خود آن بعینه.

از کجا معلوم گشته که آن صورت فعلی انسان و وجود شخصی وی معدوم گردیده تا آنکه ثانیاً خلقت گردد مگر اینکه گمان شود که حقیقت انسان همان جثه محسوس وی است که پس از مرگ متلاشی می گردد و این گمان فاسدی است حقیقت انسان و نحوه وجود روحانی و جسمانی او غیر این است که محسوس می گردد اگر همین بود البته فانی می گشت و قابل بقاء و ثبات نبود با اینکه در محل خود مبرهن گردیده که انسان پس از مرگ در عالم برزخ باقی است با صورت مثالی و معذب و یا منتعم است تا قیامت و اینکه بشر برای بقاء خلق شده نه برای فناء.

کی تواند احاطه نماید بعوالم غیر متناهی حق تعالی و چه کس را رسد که پی ببرد باسرار خلقت و همین طوری که ممکن نیست برای انسان مادامی که از قید بدن خلاص نشده پی ببرد و ادراک نماید موجوداتی که برتر و بالاترند از عالم جسمانیات و تصور نماید مجرداتی که متعالی اند از قید زمان و مکان و منزله اند از کم و مقدار با این که نمی شود انکار نمود که عوالمی موجود است که از نظر ما غائب است.

همین طور مادامی که بشر محبوس در سجن طبیعت است نمی تواند تصور نماید عالمی که فوق این عالم است که دانشمندان تعبیر از آن بعالم دهر می کنند و می گویند (آنچه متفوق است در ظرف زمان مجتمع است در وعاء دهر).

پس وقتی که بدلیل عقل و نقل ثابت شد که انسان بمرگ فانی نمی گردد بلکه خداوند وی را برای بقاء خلق فرموده نه برای فناء.

و از آن طرف نیز مسلم و مبرهن است که انسان با نفس و بدن انسان است نه بروح تنها پس از اینجا معلوم می شود که آنچه در فعلیت و نحوه وجود وی مدخلیت دارد بایستی باقی بماند در عالمی که فوق این عالم است.

آری برای صعود بعالم دیگر بایستی قطع تعلق نماید از ماده این عالم لکن آنچه در تعیین روحی و جسمی و شخصی وی مدخلیت دارد نمی شود از او سلب گردد.

پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که شبهه آکل و ماکول و شبه امتناع اعاده معدوم و شبه تناشخ و غیر اینها از شبهات عامیانه و تماماً پوچ و بی محل است.

اگر گفته شود ماده و هیولی عالم همیشه در خلج و لبس است تا صورتی از آن گرفته نشود مصور بصورت دیگری نخواهد شد مثلاً تا صورت آبی از ماده آب گرفته نشود ممکن نیست صورت هوایی بخود بگیرد پس چگونه می شود که ماده ای که بچندین هزار صورت انسانی هر یک پس از دیگری مصور گردیده در قیامت یک دفعه تمامی صور افراد بشر گردد و تمام افراد در سعید واحد اجتماع نمایند

در پاسخ گوئیم ماده فقط جهت قابلی است و در این قسمت تفاوتی بین مادیات و افراد نمی باشد لکن چون بایستی صور موجودات در این عالم تعیین و تحقق پذیرد و هر یک از صور موجودات معد و شرط است برای تحقق دیگری.

مثلاً ماده در تحقق وجود انسانی بایستی اول بصورت نطفه در آید و پس از آن بصورت علقه و همین طور همیشه در خلج صورتی و لبس صورت دیگر تا آنکه وجود انسان محقق گردد زیرا که موجودات این عالم محتاج بماده و مدت است که باید بتدریج حاصل گردد و مدت اعتبار از اجزاء زمان باشد چون تدریجی است با هم جمع نمی شوند.

این است که ماده که جهت واحده است باید همیشه در خلج صورتی و لبس صورت دیگر باشد لکن چون در قیامت که آخرین سیر بشر است وجود انسان محقق گردیده و بفعلیت رسیده دیگر محتاج بخلع صورتی و لبس صورت دیگر نیست.

اینست که در قیامت زایش و مرگ نمی باشد و در موجودات آن نفاء و زوال راه ندارد.

و شاید اشاره بهمین معنی دارد قول سبحانه که در سوره دوم آیه ۲۶ فرمود: « و هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده و هو اھون علیہ».(۴)

معلوم است وجه اھونیت و آسان تر همان است که گفتیم چون افراد بشر بایستی در این عالم از نیستی بهستی بیایند و بفعلیت وجود برسند و تحقق و وجود آنها محتاج بعوامل بسیار است مثل اینکه وجود انسان مسبوق بماده و مدت است باید بتدریج و بعوامل طبیعی از قوه بفعل بیایند تا آنکه انسان شخصی گردند، لکن در قیامت چون نحوه وجود و فعلیت روحی و جسمی آنها محفوظست فقط بمرگ از ماده و هیولی این عالم منسلخ گردیده دیگر عود دادن او را به ماده زحمتی ندارد این است که فرمود: (اعاده آسان تر است از ابداء خلقت) و الله العالم بحقایق الامور.

و تحقیق در مقام بطوری که تمام اشکالات رفع شود و مخالف با آیات قرآنی و کلمات اهل عصمت علیه السلام نباشد اینست که در روز موعود روح بشر بر می گردد بحالت اولیه خود یعنی محسوس می شود با آن بدنی که در دنیا زندگانی می نموده و حیات جدیدی پیدا می نماید و آن حیات جاودانی و زندگانی همیشه است و البته آن یک نحوه دیگری از حیات است که قابل زوال و اضمحلال نمی باشد لکن آن ایجاد پس از اعدام نیست زیرا چنانچه مکرر گفته شد هویت انسانی و تشخص و تعیین فردی هریک از افراد بشر بلکه جوهر ماده بدن او نیز در هیچ نشأه و عالمی از بین نمی رود و تبدل حالات و کیفیات و انتقالات ضرر بوحدهت شخصیه وی نمی زند چنانچه در همین عالم هم مشاهده می شود بشر از اول تکون تا آخر عمر همیشه در تغیر و تبدل و حدوث است و حال کودکی و جوانی و کهنولت و پیری منافی با وحدت شخصیه او نیست یعنی در همه حال گوئیم این همان شخصی است که وقتی جوان و وقتی کودک پیر می گردد و وقتی می میرد و منتقل به عالم دیگری می شود.

غرض آنکه حقیقت بدن و جوهر ذات او آن اصل محفوظی است که از اول عمر تا آخر و پس از مرگ باقی است و در هیچ نشأه ای از نشأت استکمالی از بشر سلب نمی گردد و همیشه با روح همراهست و عالم رحم و عالم دنیا و عالم برزخ و عالم قیامت حالات و تغییراتی است که عارض او می گردد و تبدلات عوارض و حالات منافی با وحدت شخصیه وی نمی باشد و فقط چیزی که بمردن از انسان سلب می گردد جرم بدن و ثقالت اوست که لازمه او تجدد و حدوث دائمی است که آنهم لازمه حیوه دنیوی است لکن هویت شخصیه و صورت انسانی یعنی جسمیت وی که مرکب از ماده و صورت است در همه حال باقی است منتهی نفس بمردن اعراض می نماید از ماده و هیولی بدن تا آنکه بحکم قادر متعال در قیامت برای ثواب و جزاء دو مرتبه عود نماید لکن جسم در کثافت و لطافت عرض عریضی دارد چنانچه بدن اخروی با بدن دنیوی در غلظت و لطافت بسیار متفاوت می باشد.

خلاصه بمردن چیزی از حقیقت و هویت انسان کاسته نمی گردد و از آنچه در نحو وجود وی مدخلیت دارد که تشخص فردی او منوط بآن است چیزی معدوم نمی گردد و بعد ثانیاً عود نماید تا اینکه بگوئی اعاده معدوم محال است بلکه از اجزاء اصلیه وی چیزی از معدوم و فانی نمی گردد زیرا اگر از وی سلب گردد چیزی که مدخلیت داشته باشد در هویت و حقیقت وی قلب ماهیت و حقیقت لازم آید یعنی پس از جدا شدن اجزاء اصلیه این شیئی باقیمانده همان شخص اولی نخواهد بود و باندک التفاتی معلوم می شود که این مطلب بدیهی است و محتاج بدلیل نیست.

بلی کیفیات و عوارض و حالات بشر باعتبار استکمالات و انتقالات وی در نشأت و عوالم علی الدوام در تغیر و تجدد و تبدل و حدوث می باشد و بحدوث حالات و تغیر کیفیات و عوارض نه شبهه اعاده معدوم لازم آید و نه لزوم قلب ماهیت و هویت چنانچه ظاهر است.

و آنچه از مجموع آیات قرآنی و اخبار بسیار معلوم می شود بیش از این نیست که پس از خراب شدن این عالم دنیا و بدل شدن وی بعالم آخرت انسان حیات جدیدی پیدا می نماید و باتمام قوای جسمانی و روحانی و تعین شخصی و ماده بدن دنیوی از قبر خود بمیعاد پروردگار می شتابد و بکیفر و مجازات اعمال خود می رسد(ان کان خیراً فخیراً و ان کان شراً فشرأً).

پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که معاد جسمانی عبارت از رجوع و بازگشت هر فردی است استکمال بحالت اولیه خود بعد از آنکه در عالم برزخ از وی اعراض نموده بود مثل کسی که مسافرت نماید از وطن خود و باز برگردد بسوی او زیرا که لازمه کمال جامعیت است.

این بود بیان بسیار مختصری از کیفیت معاد جسمانی و زنده شدن انسان در نشأه قیامت (و الله العالم بحقیقه الامور).

اما آیات و اخباری که دلالت دارد بر عود انسان بعالم علوی و اصل خود که عبارت از معاد روحانی است آن هم نیز بسیار است.

از جمله آیات آیه مبارکه « انا لله و انا الیه راجعون » یعنی بدرستی که مالک ما خداست و بسوی او بازگشت می نمائیم و این آیه تصریح می نماید که مبدء وجود ما اوست و از مصدر جلال احدیت صادر گشته ایم و تنزلاتی نموده ایم و وجود ما در قبضه اقتدار اوست و باز ثانیاً بازگشت می نمائیم بمبدء خود زیرا که مراجعت فرع خروج است و شیء اگر از جائی و محلی خارج نشده باشد مراجعت بر وی صادق نیاید و از اینجا معلوم می شود که مبدء وجود ما حق است و معاد ما هم بسوی او است.

و در آیه دیگر فرموده: « و انا لی ربک المنتهی » یعنی بسوی پروردگار تو است منتهی و از اینجا هم معلوم می شود که منتهای سیر آدمی رسیدن بمقام قرب پروردگار است.

و در جای دیگر فرموده: « و الی ربک یومئذ المستقر » یعنی بسوی پروردگار تو در آن روز جایگاه قرار است.

و در جای دیگر « و الی ربک الرجعی » و بسوی پروردگار تو است بازگشت.

در جای دیگر « یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه » یعنی ای انسان بدرستی که تو بسیار زحمت و مشقت کشیده ای بسوی پروردگار خود پس ملاقات می نمائی او را و آیات از این قبیل بسیار است.

و چون نزدیک شدن بحق تعالی بقرب مکانی تصور ندارد مقصود از رسیدن و نزدیک شدن باو استکمال انسان است در مدارج کمال (۵) هر فردی که کامل گردد نزدیک تر می گردد بحق تعالی و کمال بتمامیت و دارائی بجامعیت مراتب وجود است و انسان کامل کسی را گویند که از مراتب و ادوار خلقت گذشته و در حاق وسط و مرکز وجود قرار گیرد. (۶)

هر یک از افراد بشر چنانکه در مقاله اول این کتاب در بیان قوس نزول گفته شد در مرتبه اول خلقت و در عالم علوی اگر چه مقام و محلی داشته لکن وجود شخصی و تعیین فردی در آن مرتبه برای وی متصور نبوده بلکه بنحو کلیت و تبعیت عقول و نفوس کلیه علویه دارای یک نحو وجود ضعیفی بوده است که بهیچ وجه شخصیت و فعلیت فردی در آن زمینه نمی توان برای وی تصور نمود.

پس از آن دست قدرت وی را در ادوار وجود می گرداند چنانچه در سوره نوح آیه ۱۳ فرمود: « لقد خلقکم اطواراً » تا آنکه امر وی را باتمام رساند و هر فردی را بمقام لایق برساند و بعد ثانیاً بر گردد و بمركز وجود خود لکن حال صعود وی هیچ طرف مقایسه نیست بحال نزولی وی زیرا که اول خلقت و در ملاء اعلا وجود شخصی هر یک از افراد بشر مثل قطره در آقیانوس کبیر ناپدید و غیر متشخص می نمود و در آن حال اگر چه دارای وجود علوی فوقانی است لکن بالقوه دارای مراتب وجود می باشد نه بالفعل (۷) و پس از آن که محرک عالم وی را در مراحل وجود گردانید و سیر او باتمام رسانید آنچه را که در استعداد وی و در کمون ذات او نهفته و پنهان نموده بود آشکارا می گردد و این منتهای کمال بشر است که از وجود تبعی ظلی برسد بوجود شخصی فعلی و دارای کل مراتب وجود گردد.

و چنانچه در محل خود مبرهن است اصول عالم سه است (عالم حسی ، عالم نفسی ، عالم عقلی) و از هر یک از این عوالم سه گانه نمونه ای در انسان موجود است و هر یک از این عوالم سه گانه که در دنیا بر بشر غالب گردید مأل امر و سر انجام کار وی بسوی اوست.

شخص متفکر از اینجا می فهمد که بازگشت و رجوع بمبدء بعینه بازگشت بتمام مراحل و نشأت وجود است زیرا چنانچه گفته شد کمال بتمامیت تحقق می یابد و تمامیت انسان بگذشتن از تمام مراتب وجود است و وقتی انسان در طریق راهنوردی از تمام نشأت یعنی عالم حسی و عالم نفسی و عالم عقلی گذشت و دارای کل مراتب گردید آن وقت جامع نشأت سه گانه می گردد و حاوی کل عالم وجود و نسخه جامعه کل کمالات

و مظهر اتم و نماینده صفات سبحانی می گردد. در آن وقت هم واجد کمالات عقلانی و هم واجد کمالات نفسانی و هم واجد کمالات جسمانی است.

زیرا چنانچه مکرر گفته شد انسان ترکیب یافته شده از نفس و بدن است اگر واجد یکی و فاقد دیگری گردد در انسانیت ناقص خواهد بود بلکه اصلاً اسم انسانیت بر وی صادق نیاید.

و چنانچه در مقاله دوم گفتیم هر عالمی مشتمل بر دانی و هر دانی تحت وجود عالی نشو و نما می کند و هر موجود پست و ضعیفی قائم بما فوق خود و موجود و متحقق بوی است چنانچه مواد تحت جماد و جماد تحت نبات و نبات تحت حیوان و حیوان در تحت انسان و انسان در تحت عالم علوی ملکوتی و تماماً در تحت مشیت (۸) حق تعالی واقعند.

زیرا کمال و تمامیت موجود بسته بسعه و قوت وجود و فعالیت او است و شخص هر قدر در مدارج کمال بالا رود بر توسعه وجود و در راکیت وی افزوده می گردد و محیط بر مراتب مادون خود می شود و ظهور و استیلای وی بر عوالم هستی بهرته ویدا می گردد و مراتب زیر دست تحت نفوذ و استیلاء سلطنت وی نشو و نما می نماید (۹) و چنانچه در مقاله سوم گفتیم انسان مجموعه عالم وجود است و آنچه در عالم کبیر منتشر و پراکنده بنظر می آید در نسخه جامعه انسان بنحو وحدت و بساطت موجود است.

و در آنجا شرح دادیم که انسان کامل کل عالم وجود و محیط و مستولی جامع تمام فضائل و موازی کل است و همه موجودات ظل انسان کامل و او ظل الله است و هر چه هست از پرتو انسان کامل موجود گشته و طفیل وجود ویند و قول حق سبحانه در حدیق قدسی که: (لولاک لما خلقت الافلاک) خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که اگر تو نبودی آسمان و زمین را خلقت نمی نمودم شاهد بر مدعای ما است .

خلاصه وقتی انسان ادوار وجود خود را بیابان رسانید و از تمام مراحل و منازل (۱۰) گذشت و از هر عالمی فضائل و فعلیاتی اکتساب نمود و از عالم علوی یعنی عالم عقول تنزل نمود بعالم ذر و ماده رسید بصورت ذراتی نمودار گردید و از آنجا پس از تنزلاتی بعالم مواد و عناصر رسید بصورت کنونی تظاهر نمود و مقارن ماده گردید و بعد از انقضاء حیات این عالم منتقل بعالم برزخ گردید و در آنجا هم چنانچه گفته شد بحرکت جوهری استکمالی بحسب استعداد و در خور خود اکتساب نمود و مراحل را پیمود و پس از فناء این عالم مادی و ظهور نشأه قیامت با تمام کمالات و فعلیاتی که در تمامی نشأت و مراحل سیر خود تحصیل نموده بود وارد عالم قیامت می گردد و در آنجا اگر چه بمأل امر خود می رسد. لکن باز در آنجا هم مراحل را می پیماید صراط، میزان، حساب، کتاب زیرا که عقبات هر یک مرحله ای است که بایستی سیر نماید و از آن ها بگذرد تا اینکه کار وی باتمام رسد و در مرکز وجود خود قرار گیرد.

و مثال گردش نمودن انسان در ادوار خلقت و مراحل وجود مثال بازرگانی است که برای تجارت و سود از وطن خود بدور کره زمین حرکت می نماید و بهر مملکتی که می رسد اجناس گرانبهای آن مملکت را خریداری می نماید و با خود بر می دارد تا اینکه وقتی بوطن خود مراجعت نمود منافع زیاد بدست آورده باشد و اگر غیر از این باشد یعنی با دست خالی برگردد زحمات او لغو و بی ثمر می گردد و عقلاء وی را ملامت و سرزنش می نمایند.

انسان هم بر طبق مشیت ازلی الهی از وطن اصلی خود یعنی عالم علوی حرکت می کند و مراحل و منازل را طی مینماید و چه زحمات و مشقاتی که در مسافرتهای طولانی خود متحمل می گردد و مدبر و ناظم عالم بحکمت تامه و قدرت کامله خود چه اندازه وسایل و اسبابی برای مشافرت او فراهم نموده و سفراء و خلفاء خود را برای رهنمائی بشر پی در پی فرستاده تا آنکه براهی که باید بروند ، بروند و در جاده مستقیم (۱۱) قدم بزنند و از راه راست منحرف نگردند و بدست غولان و دیوان و راه زنان قوای طبیعی و شیاطین انسی و جنی گرفتار نگردند و راه را از چاه بشناسند تا آنکه حجت بر خلق تمام گردد و بالاخره بغایت وجود خود برسند و حکمت و فائده عالم را دریابند و اگر از برای وجود انسان فائده ای مترتب نگردد و وی را استکمالی حاصل نشود وجود وی بلکه وجود عالم خلقت لغو و بی ثمر می گردد و کار لغو شایسته حکیم علی الاطلاق

نباشد.

خلاصه انسان پس از آنکه حرکات استکمالی وی بپایان رسید و کار وی تمام گردید جامع تمام فعلیات و حاوی تمام مراتب می گردد و تمام کمالاتی که در هر یک از مراتب وجود کسب کرده و تمام عوالمی که از وی عبور نموده و کثراتی که مشاهده کرده و افعال و اقوال و حرکاتی که از او صادر گشته و بالجمله آنچه دریافته و فهمیده و ادراک و احساس کرده یا تعقل و تفکر در وی نموده با تمامی قوای حساسه و فعاله از قوای ظاهریه و باطنیه حتی عوارض و تجدداتی که گاهی وی را عارض می گشته تماماً نزد او حاضر می گردد و تمام مراتب و عوالم از عالم حسی و نفسانی و عقلانی باتمام خصوصیات و لوازم هر یک منطوی می گردد در وجود او و این کثرات منافی با وحدت حق تعالی وحدت حقه حقیقیه است وحدت انسان کامل ظل وحدت حق و نماینده و مظهر وحدت او است.

و چنانچه گفته شد در قیامت هر فرعی بر می گردد باصل خود بدن با نفس متحد می گردد و خوب و بد از هم ممتاز می گردند سعید از شقی مومن از کافر عالم از جاهل ماه و خورشید با هم جمع می شوند چنانچه در کلام مجید فرموده: « و جمع الشمس و القمر » زمین و آسمان با هم یکی می شوند تمام افراد بشر در یک جا جمع می گردند زمین قیامت صاف و هموار است و در آن زمین و کوه و دره و پستی و بلندی متصور نیست نور آشنائی از قبیل ماه و خورشید و کواکب وجود ندارد هر فردی از بشر بنور ایمان و توحید بایستی روشن باشد اهل محشر همگی در ظلمت و تاریکی می باشند مگر کسانی که در این عالم کسب نور نموده اند.

و در آن روز باطنها ظاهر می گردد چنانچه در قرآن مجید فرموده: « یوم تبلی السرائر » هر کس بصورت اعمال و اخلاق ملکات نفسانی خود تظاهر می نماید سگ و خوک صفتان بصورت سگ و خوک تشکل می یابند متکبران بصورت مورچه زیر پای خلائق پایمال می گردند و هر کسی بهر صورتی که ظاهر شود شناخته می شود زیرا که در آن وقت سلطنت و ظهور برای روح است افراد بشر یک دیگر را از راه باطن و از جهات روحانی می شناسند نه باشکال و عوارض جسمانی خوب و بد از یک دیگر امتیاز می یابند.

و دلیل بر اینهائی که گفته شد علاوه بر دلیل سمعی از قبیل آیات و اخبار بسیار ولی قاعده تکامل هم می توان اثبات نمود زیرا که هر فردی از بشر وقتی بمنتهای کمال لایق بخود رسید دارای مراتب مادون خود می گردد و این قاعده چنانچه معلوم است در تمام اشیاء جاری است اصلاً معنای کمال همین است کسی که فاقد بعض مراتب و واجد بعض مراتب دیگر گردید ناقص خواهد بود نه کامل.

و از اینجا معلوم می شود که انسان پس از آن که مراتب سیر خود را باتمام رسانید کل (۱۲) عالم و جامع مراتب وجود می گردد و البته عالم او هم بمناسبت وجود او بایستی عالم تام و عالم وحدت و عالم حقیقت باشد یعنی فعلیات و کمالات تمام عوالم در وی مندرج باشد باین مناسبت عالم قیامت را عالم جمع گویند زیرا که کل موجودات منطوی در وی است.

و انسان در آن روز جامع تمام مراتب وجود و حاوی کل فعلیات می گردد.

و اینکه وی را قیامت گویند شاید برای این باشد که چون در آن روز حقیقت مطالب ظاهر می گردد و مردم کیفیت قوام موجودات را بحق تعالی معاینه می نمایند یعنی در آن وقت چگونگی ارتباط موجودات را بحق تعالی مشاهده می نمایند پس بمناسبت این که کیفیت قوام موجودات بحق تعالی نمایان می گردد وی را قیامت نامند. و (حشرش) گویند زیرا که حشر بمعنای جمع است مقابل نشر که بمعنای پهن است شاید اشاره باین باشد که روز قیامت روزی است که پس از آن که بدمیدن اسرافیل در صور خلائق در حق تعالی فانی گشته اند فاقد آثار وجود شده اند و مرتبه ثانوی که اسرافیل در صور می دمد تظاهر و بروز می نمایند و در ارض محشر متفرق می گردند چنانچه در کلام مجید فرمود: « کأنهم جراد منتشر » گویا مردم ملخ منتشر هستند یعنی مثال ملخ پراکنده و باین طرف و آن طرف حرکت می کنند و اینکه (مشهودش) گویند شاید باین مناسبت باشد که چون پرده و حجاب از بین برداشته می شود هر فردی را تمام خلائق مشاهده می نمایند و باطنها ظاهر و هویدا می گردد و (شاهدش) گویند چنانچه فرموده: « و شاهد و مشهود » و در جای دیگر فرموده: « و بصرک الیوم حدید » شاید اشاره باین باشد که در آن روز حجابها بر طرف می گردد و اموری که در این عالم برای اکثر افراد بشر مخفی مانده و فقط مفاهیمی از آنها را می فهمند آن وقت مشاهده می

نمایند.

پس از اینجا معلوم می شود که انسان در قیامت هم شاهد است یعنی حقیقتو باطن هر چیزی را مشاهده می نماید و تمام امور برای وی مکشوف می گردد و هم بظاهر و هم بباطن مشهود خلایق می گردد.

بیچاره کسی که در آن روز از صورت انسانی مسخ شده و بصورت منکری وارد محشر گردد زیرا که در آن روز تمام خلایق او را می شناسند و بنظر تحسر وی را می نگرند اگر برای شخص گنهکار عذاب دیگری نبود همین آشکارا شدن خبث باطن او کافی بود او را چه جای عذاب هائی که بشمار نمی آید و تصور آن را نمی توان نمود چنانچه آیات قرآنی و اخبار بیشمار شاهد بر آن است.

پس از این بیانات بخوبی معلوم می شود که آنچه از مجموع ادله عقلیه و نقلیه یعنی آیات قرآنی و احادیث بسیار بضمیمه قاعده تکامل (۱۳) چنانچه مکرر گفته شد بر می آید این است که وقتی صورت این عالم فانی شد از ماده همین عالم قیامت ظاهر می گردد یعنی باراده و مشیت الهی پس از خرابی این عالم بصور اسرافیل عالم آخرت بر پا می گردد و چنانچه این عالم ناشی از عوالم دیگری است عالم قیامت هم ناشی و متولد از این عالم دنیا است.

عالم قیامت بمناسبت جامعیت انسان عالم تام و تمامی است یعنی جامع تمام عوالم امکان است و عالمی است که حیثیت روحانیت آن بر جسمانیت وی غلبه دارد این است که در کلام مجید فرمود: « و ان الآخرة لهی الحيوان لو كنتم تعلمون ».

و بهمین مناسبت او را عالم آخرت گویند زیرا که در آخرین مرتبه کمال واقع است و جامع جمیع مراتب وجود و دارای کل فعلیات عوالم است.

و بمناسبت آنکه عین واقع و حاق حقیقت است یکی از اسماء قیامت چنانچه در کتاب کریم اشاره بآن می نماید « الحاقه » است یعنی قیامت امری است ثابت و واقع و حاق نفس الامر است که هر چیزی را بحقیقت نشان می دهد چنانچه فرمود: « الحاقه ما الحاقه و ما ادرك ما الحاقه » و اشاره بعظمت و بزرگی و اهمیت امر قیامت دارد قول حق تعالی که فرمود: « و ما ادراك ما الحاقه » یعنی چگونه و چطور می توانی ادراک نمائی عالم قیامت را در حالی که در این عالم می باشی.

و عالم قیامت وقتی است که سیر بشر بانتهای می رسد و آنچه در حقیقت و کمون وجود او مخفی بوده بمرعوض ظهور و بروز می رسد و آن وقتی است که حیات جاودانی و حقیقت وحدانی و وجود جمعی پیدا می کند یعنی حیات دیگری بوی اضافه می شود.

و نسبت عالم برزخ بعالم قیامت مثال خواب است نه بیداری در این عالم زیرا که مردن بمنزله خواب است و زنده شدن در قیامت بمنزله بیداری بعد از خواب و همین طوری که نفس انسان در خواب اعراض مینماید از ظاهر بدن برای تقویت قوی و مشاعر لکن هیئت جسد در نفس باقی است و انسان در همان حالت خواب نیز توجه ببدن دارد همین طور در عالین برزخ اعراض می نماید از ظاهر بدن و بر استکمال نفس ادامه می دهد لکن جوهر و حقیقت بدن و آن اصل محفوظی که از اول عمر تا آخر حیات ادامه داشته و نفس بتوسط وی در این بدن محسوس که بمنزله قشر و غلاف و آلت کار او است و بعد از مردن از فضولات وی محسوب می گردد باقی است و تغیر و تبدل و فناء پذیر نمی باشد و شاید بهمین مطلب دارد قول حق سبحانه که : « ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحده ».

و همین طوری که انسان از اول عمر تا آخر شخص وحدانی است و تغیرات و تبدلات و عوارضی که وی را عارض می شود ضرر بوحدت شخصیه او نمی زند و خود را همان شخصی می داند که از اول عمر تا آخر حیات باقی است همین طور انتقال او از عالمی بعالم دیگر هم ضرر بوحدت شخصیه وی نمی زند و در همه حالات خود را همان شخص اول می داند اگر چه عوارض شخصیه او باعتبار نشأت (۱۴) وجودش تبدل و تغیر یابد.

اگر گفته شود چنانچه در محل خود مبرهن گشته بلکه ممکن است بدیهیات شمرده شود اعاده معدوم (۱۵) یکی از محالات بشمار می رود پس

بدنی که مندک و مضمحل و معدوم گشته و جزء قاذورات گردیده و هر جزئی از وی پراکنده شده و باصل خود برگشته چگونه ممکن است عود نماید و همان شخص اول گردد.

جواب گوئیم بلی این مطلب یکی از شبهاتی است که حل آن برای کسی که حقیقت انسان و وحدت جامعه او را درک نکند بسی دشوار بنظر می آید و عمده چیزی که سبب اختلاف آراء و تشتت اقوال گردیده همین است و از این جهت بعضی قائل بمعاد روحانی صرف شده اند و بعضی با صورت شخصیه بدون ماده گویند نظر باینکه شیئیت شیء بصورت است نه بماده و بعضی از اثبات معاد جسمانی اظهار عجز نموده اند و فقط از راه تعبد بظاهر آیات و اخبار اقرار و اعتراف بآن نموده اند و تمسک آنها فقط بدلیل نقلی است و لو اینکه بحسب ظاهر منافی با دلیل عقلی بنظرشان آید.

و تحقیق در مطلب چنانچه گفته شد و لکن بجهت اهمیت مطلب باز تکرار می کنیم این است که بمردن از انسان چیزی مفقود نمی شود یعنی از آنچه در حقیقت نوعیه و شخصیه او ماخوذ است و شیئیت و هویت روحانی و جسمانی او بسته باو است چیزی کم نمی شود فقط چیزی که از وی گرفته می شود ماده اولیه این بدن عنصری است که آن جهت قابلی است نه جهت فعلی و مدخلیتی در شخصیت فردی ندارد زیرا که شیئیت هر شیء بصورت او است نه بماده آن و در قیامت برای مصالح چندی بحکم خالق متعال ثانیاً روح تعلق می گیرد بآن و چنانچه در مقاله چهارم گفتیم انسان با روح و بدن منتقل می گردد بنشأه برزخ زیرا که انسان بروح و بدن انسان است.

و اینکه می بینیم کسی که مرد بدن بی روح او پس از چندی مضمحل و مندک می گردد برای اینست که این بدن حقیقی وی نیست بلکه این قشر و آلت کار او است و آنچه نخستین نفس بوی تعلق می گیرد و ثانیاً باین جسم محسوس تعلق می گیرد آن جوهر و حقیقت این بدن است که شخصیت هر فردی و تمیز او بهمان است و از اول عمر تا آخر باقی است با اینکه این بدن محسوس علی الدوام در تجدد و حدوث است.

و اینکه ما او را پس از مرگ نمی بینیم برای این است که عوارض و تجدد از وی سلب گردیده یعنی از عوارض این عالم تهی گشته (۱۶) و با ما در ظرف زمان تجدد و حدوث و تغییر و تبدل نمی یابد.

و چون ما زمانی می باشیم و با زمان بایستی پیش برویم و کسی که مرد زمان و تجدد و عوارض از وی منقطع می گردد زیرا که تجدد و تغییر از خصوصیات زمان بشمار می رود و چنانچه در محل خود مبرهن گشته زمان امر اعتباری است که از تجدد و حدوث نمی باشد چنانچه زایش و مرگ پیری و جوانی صحت و مرض تصور ندارد لهذا زمان مثل زمان این عالم هم ندارد.

خلاصه چون علم ما فقط بعوارض تعلق می گیرد و مادامی که در این عالم نشو و نما می کنیم بواسطه عوارض و حوادث زمانی اشیاء را می شناسیم و دستمان از شناختن حقیقت اشیاء تهی است لهذا کسی که مرد و از عوارض این عالم برهنه گردید از نظر ما نیز مفقود می گردد و دیگر راهی بسوی وی نداریم و نمی توانیم با او آمیزش نمائیم تا وقتی که از سنخ عالم او گردیم و چشم و گوش ملکوتی پیدا نمائیم.

چنانچه گاهی می شود که در عالم خواب مشابَهتی با اموات پیدا می کنیم و آنها را می بینیم و با آنها صحبت می نمائیم و آنها با ما صحبت می کنند و بقرائتی می فهمیم که این خواب محض خیال نبوده بلکه هنگام خواب که حواس ظاهر موقتاً از کار می افتد با آن شخص واقعاً ارتباط پیدا نموده ایم و خود او را ملاقات کرده ایم و او را بهمان هیئت و شکلی می بینیم که در ایام حیات او وی را دیده بودیم.

و اینکه در بعض اخبار گاهی تعبیر « بعجز ذنب » شده و گاهی « بطینت » چنانچه در آن حدیث گذشت که حضرت صادق علیه السلام در پاسخ که آیا میت در قبر می پوسد فرمود بلی حتی آنکه از وی باقی می ماند نه گوشت و نه استخوان مگر طینتی که از وی خلق شده که او باقی است و دور می زند تا آنکه دو مرتبه از وی خلق شود شاهد بر مدعای ما است.

علت اشتباه ما این است که چون روح ما و بدن حقیقی ما که جوهر حیات ما است و آن اصل محفوظی است که از اول عمر تا آخر باقی است ناچار

بایستی وقتی در این عالم قدم می‌گذارد ملبس بلباس همین عالم شود و بتوسط عوارض و خصوصیات همین عالم استکمال خود را بپایان رساند لهذا گمان می‌کنیم که انسان حقیقی همین قشر و عوارض است که ما او را بچشم می‌بینیم و قوی و مشاعر وی را منحصر بهمین آلات می‌دانیم و خبر نداریم که انسان حقیقی آن چیزی است که بدن ما را اراده می‌کند و بتوسط این بدن در این عالم تظاهر می‌نماید.

و اینکه بچشم دیده می‌شود قشر آن جسد حقیقی ماست و این فانی و او باقی است و این متغیر و او ثابت و این دائر و او دائم و این متجدد و او از اول عمر تا آخر عمر و بعد از مرگ هم تا قیامت باقی است و آن بدن با روح ما حیات جاودانی و زندگی همیشگی دارد.

غرض آنکه شخصیت و فعلیت بدنی که انسان در دنیا بوی زندگانی می‌نمورد در تمام عوالم و نشأت با روح وی باقی است بطوری که شخص پس از مردن و در عالم برزخ خود را همان شخصی می‌بیند که در دنیا زندگانی می‌نمود و همان بدن را بعینه می‌بیند نه بدنی که در قبر پوسیده شد زیرا بدنی که در قبر پوسیده گردید از خصوصیات همین عالم است و جزء فضولات همین نشأه بشمار می‌رود.

اما آن بدنی که با انسان است و جزء حقیقت انسانی وی است اگر چه از ماده همین عالم مأخوذ گردیده لکن آنچه از وی گرفته شده جوهر و حقیقت اوست و قوی و مشاعر جسمانی قائم با او است اگر چه مادامی که در این عالم است بتوسط آلات مقاصد خود را انجام می‌دهد لکن وقتی که قطع تعلق از وی نموده قشر و فضله او می‌شود.

پس از اینجا معلوم می‌شود که بدن مقبور قبل از آنکه عالم دنیا بدل گردد بعالم آخرت یعنی قبل از آنکه نشأه قیامت بر پا گردد جزء حقیقت انسان شمرده نمی‌شود و حقیقت بدن او نیست زیرا که مادامی این جسم محسوس بدن ما است که نفس و روح ما تعلق بوی دارد اما وقتی که از وی قطع علاقه نمود همین قدر منسوب بوی است بمناسبت آنکه در ایام حیات وی تعلق بوی داشته یعنی مجازاً او را بدن وی می‌نامیم نه حقیقتاً مثل خانه یا لباس شخصی را پس از چندین سال بعد از مرگ او باز منتسب بوی می‌نمائیم و گوئیم این لباس یا خانه فلانی است مگر آنکه ثانیاً تعلق بوی گیرد آن وقت باز می‌توان حقیقتاً نسبت بوی داد.

خلاصه چنانچه مکرر گفته شد عالم قیامت عالم جمع و عالم وحدت است و انسان در ادوار سیر خود بهر مرحله ای از مراحل موجود که رسد از خصوصیات آن عالم استفاده می‌نماید و از هر باغستانی گلی می‌چیند و از هر خرمنی خوشه ای بر می‌دارد و سرانجام اگر از اهل سعادت باشد و بمرکز وجود خود در محل قدس برسد جامع تمام عوالم و نسخه سر تا پای وجود می‌گردد.

و هر فردی از بشر وقتی بکمال انسانیت می‌رسد که کل عالم و حاوی و مستولی بر تمام مراتب کاینات گردد زیرا که انسان کامل مظهر تمام صفات و اسماء حق است.

و همین طوری که حق تعالی حیات ابدی دارد انسان هم در قیامت مظهر حیات ابدی حق می‌گردد.

و همین طوری که حق تعالی متصف بتمام کمالات و منزله و مبراء از تمام نقائص است انسان کامل هم نماینده تمام کمالات احدی می‌گردد.

و همین طوری که او خلاق تمام موجودات است و عوالم امکان تحت احاطه و استیلاء او می‌باشند او هم مظهر خلاقیت حق می‌گردد.

و همان طوری که حق سبحانه متصف بصف و وحدت حقه حقیقیه است انسان کامل هم متصف می‌گردد بوحدت ظلیه که مظهر و نماینده وحدت حقیقیه است.

اگر گفته شود که بنا بر آنچه گفتی که انسان با نفس و بدن فعلی همیشه و در تمام عوالم و نشأت باقی است پس چه معنی دارد قول حق تعالی که فرموده: «هو یحیی و یمیت و الیه ترجعون» او زنده می‌کند و او می‌میراند و بسوی او شماها بر می‌گردید.

جواب گوئیم موت و حیات دو حالت و دو کیفیتی است که هر یک بعد از دیگری عارض انسان می گردد.

پس باید ذات و حقیقت و آنچه در تحقق و هویت وجود او معتبر است باقی باشد و حالت مرگ یا زنده شدن بعد از مردن عارض او می گردد غرض آن که مرگ و حیات از حالات و کیفیات بشمار می رود نه از ذاتیات که بمعنای ایجاد شیئی و اعدام او باشد.

و مقصود از موت قطع علاقه نفس است از ماده این عالم و سلب آثاری که در این نشأه از وی بروز و ظهور می نمود نه سلب فعلیت و حقیقت بدنی که در این عالم بتوسط وی زندگانی می نمود زیرا چنانچه گفتیم بدن انسان دو جنبه دارد یک جنبه درونی و یک جنبه برونی، جنبه درونی وی همان است که از اول عمر تا آخر عمر باقی است و از ممیزات و مشخصات وی بشمار می رود و اوست که بوسیله همین بدن در این عالم تجلی می کند و مقاصد خود را انجام می دهد.

اما جنبه برونی یعنی جسد وی نیز دو جنبه دارد ماده و صورت ماده اولیه فانی نمی گردد همیشه در خلع و لبس است اما صورت عرضی وی نه صورت نوعیه او از خصوصیات و عوارض همین عالم است و علی الدوام در تجدد و حدوث است و ساعتی بیک حال باقی نمی ماند و لا ینقطع می میرد و زنده می شود چنانچه حق تعالی می فرماید: «بل هم فی لبس من خلق جدید» بلکه آنها در اشتباهند از خلق تازه یعنی حدوثات پی در پی موجودات را نمی فهمند و گمان می کنند اینکه می بینند همان شخص اول است اگر چه همان عوارض و موجودات آنی نیز فانی صرف نیستند بلکه در وعاء خود و در علم حضوری حق تعالی موجودند.

بعبارت دیگر مرگ عبارت از قطع علاقه نفس آدمی است از خصوصیات و عوارض و حوادث این عالم نه از نحو وجود بدنی که ممیز و مشخص روح است و او بعینه اصل محفوظ (۱۷) و جوهر حیات و برزخ و متوسط بین دنیا و آخرت می باشد و زنده شدن در قیامت عبارت از حالت دیگر و حیات ثانوی است که بعد از فناء عالم دنیا و استکمال نفس در نشأت انسان را حاصل می گردد.

بعبارت دیگر پس از فناء این عالم و اتمام این دوره و ظهور عالم قیامت قادر متعال بانسان حیات جدیدی اضافه می فرماید تا آن که مستعد گرداند او را برای انتقال بعالم آخرت و آن لبس بعد از لبس است. (۱۸)

نه لبس بعد از خلع یعنی حیات دیگری بوی اضافه می شود آن وقت جامع تمام خصوصیاتی می گردد که در هر یک از عوالم اکتساب نموده بعد از آنکه در عالم برزخ از وی غفلت نموده بود.

خلاصه مرگ و حیات دو امر وجودی و دو حالت و دو کیفیتی است که هر یک بعد از دیگری عارض انسان می گردد بعد از آنکه حقیقت وجود و ذات انسانیت او موجود است و در هیچ عالمی از بین نمی رود و چنانچه در قرآن مجید فرمود: «هو الذی خلق الموت و الحیوه» و قیامت روز بروز و ظهور کمالات و خصوصیاتی است که در نشأت بعد از موت در کمون نفس مخفی و بلا اثر مانده و در قیامت بروز و ظهور می نماید و نتیجه می رسد یعنی آثاری که بایستی بر اخلاق و ملکات و اعمال هر کسی مترتب گردد آن وقت ظاهر می گردد.

و چنانچه گفته شد مردم بمنزله بیداری بعد از خواب این عالم است و تمام این مراحل و نشأت کیفیات و حالاتی است که عارض انسان می گردد تا آنکه ادوار سیر خود را بپایان رساند.

بعبارت دیگر انسان از ابتداء خلقتش تا انتهای امرش همیشه در حرکت است (۱۹) از عالمی بعالمی و از حالی بحالی گاهی دست قدرت ازلی وی را در قوس نزول یعنی مراتب نازله و گاهی در قوس صعود یعنی مراتب فوقانی تنزل و ترقی می دهد تا آنکه او را بکمال لایق بخود برساند و بیداری حقیقی و حیات جاودانی مخصوص عالم قیامت و روز موعود می باشد.

و مثال زنده شدن مردگان در قیامت مثال زنده شدن زمین است در بهار بعد از آنکه در زمستان اشجار و میوه های خشکیده و بی ثمر مانده و اشاره بهمین مطلب دارد کلام حق سبحانه که فرمود: «یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون»

یعنی خارج می کند زنده را از مرده و خارج می نماید مرده را از زنده و زنده می کند زمین را بعد از مردن او همین طور شما بیرون آورده شوید یعنی آن چه در کمون وی مخفی مانده بروز و ظهور می نماید.

پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که مرگ و حیات دو حالت و کیفیتی است که هر یک بعد از دیگری عارض بشر می گردد و بدیهی است که تغییر حالات و کیفیات شیئی وقتی تحقق پذیرد که آن شیء باقی باشد زیرا که این حالات عوارضند و وجود عرض بدون معروض محال است.

کسی که تدبر و تفکر نماید در آنچه در مقالات سابقه گفته شد و بنظر عبرت نشأت و عوالم بشر را بازرسی نماید بر وی ظاهر می گردد سر اینکه گفتیم وقتی عالم طبیعت فانی گردید و قیامت بر پا شد در آن وقت (لیس للانسان الا ما سعی) (۲۰) از کمالاتی که کسب نموده و ملکات و محسناتی که در خود اندوخته و اعمال و فضائلی که با خود برداشته تماماً با آثار و خصوصیات هر یک بیک صورت وحدانی نزد وی جلوه گر می گردد زیرا که انسان در آن وقت جامع تمام کمالات و دارای تمام قوی و مشاعر و محیط بکل عوالم وجود می گردد و متصل می شود اول او باخر او و ظاهر او باطن او و چیزی از او مفقود نمی گردد مگر عوارض و تجدد و تغییراتی که از خصوصیات همین نشأه عنصری بشمار می رود و برای استکمال اوست نه جهات وجودی و کمالی وی فلهدا عالم آخرت تغییر و تبدل و زوال و مرض و پیری و مرگ ندارد و فناء و زوال پذیر نمی باشد و همچنین توالد و تناسل هم در آنجا تصور ندارد.

و سرش این است که جهات استکمالی انسان در آنجا بانتهای می رسد آنجا جهات استعداد و قوه بکلی تمام می گردد و عالم وجود صرف و فعلیت محضه است حرکات منتهی بسکون می شود نتیجه افعال نمایان می گردد اینجا جای عمل است و آنجا جای جزاء « الناس مجزیون باعمالهم ان کان خیراً فخیراً و ان کان شرّاً فشرّاً ».

و چون در این عالم هر چه را که می نگریم دو جنبه و دو جهت می توان در وی تصور نمود بوجهی ثابت و دائم و بوجه دیگر متغیر و متجدد و فانی حتی زمان و حرکت که چنانچه معلوم است حقیقت و ذات و وجود آنها وجود تجددی است یعنی حدوث و تجدد عین حقیقت آنها است با این حال باز می توان در هر یک دو جهت ملاحظه نمود چنانچه گویند « حرکت قطعی » و « حرکت «توسطیه» مثلاً کسی که از اصفهان حرکت می کند برای طهران باعتبار آنکه از اصفهان تا برسد طهران علی الدوام در حرکت می باشد آن را حرکت «توسطیه» گویند و باعتبار اجزاء حرکت و قدم هائی که بر می دارد وی را حرکت « قطعی » نامند.

اهل اطلاع می دانند که آنچه در این عالم وجود دارد خالی از این دو جهت نمی باشد یعنی از یک جهت ثابت و دائم و آنرا جهت « ما بالفعل » گویند و از جهت دیگر متغیر و متجدد و آنرا جهت « ما بالقوه » گویند و آنچه از انسان بمردن سلب می گردد همان جهت « ما بالقوه » (۲۱) او است نه آن جهت « ما بالفعل » (۲۲) این است که آخرت عالم تام و فعلیت صرفه و وجود ثابت و دائم است و حیات آنجا حیات ابدی و بقاء همیشگی است.

و شاید اشاره بجامعیت و فعلیت عالم آخرت دارد قول حق سبحانه که فرمود : « یوم یجمعکم لیوم الجمع » روزی که خداوند جمع می نماید شما را از برای روز جمع و ظاهر اینکه مقصود از روز جمع اشاره باین باشد که در آن روز هر فردی از کملین بشر جامع تمام فعلیات روحی و جسمی و دارای مراتب مادون خود می گردد (۲۳) هر فردی به نسبت خود جامع مراتب مادون خود می گردد.

پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که انسان عبارت است از مجموع نفس و بدن و نفس و بدن و لو اینکه ابتداء دو چیز و دو حقیقت بنظر می آیند لکن فی الحقیقه انسان یک حقیقت وحدانی است دارای دو طرف یکی متغیر و متجدد و دیگری ثابت و دائم لکن هر قدر نفس کامل تر گردد اتصال و اتحاد وی ببدن زیادتر و شدیدتر می گردد یعنی قوت و غلبه نفس بجائی می رسد که بدن یکی از شئون نفس بشمار می رود و از شعاع و پرتو نفس بروز و ظهور می نماید.

این است سر این که در قیامت هر کس بصورت اعمال و ملکاتی که در دنیا کسب نموده تظاهر می نماید چنانچه در احادیث بسیار اشاره بهمین

مطلب نموده مثل اینکه فرمود: « اهل الجنة جرد مرد».

و قول حق سبحانه در قرآن مجید در سوره آل عمران آیه ۱۰۲ فرموده: « یون تبيض وجوه و تسود وجوه» در آن روزی که سفید و روشن گردد روی هائی و سیاه گردد روی هائی.

و در سوره نساء آیه ۵۰ فرموده: « من قبل ان نطمس وجوهاً فنردها علی ادبارها» یعنی محو کنیم رویهائی را پس بر گردانیم آن روی ها را بر پشت ها (۲۴)

و از رسول اکرم صلی الله علیه و اله چنین نقل می نمایند که فرمود: (روز قیامت طایفه ای می آیند که اینها بر منبرهائی از نورند و رویهای آنها تاللو دارد مثل ماه در شب چهاردهم)

و غیر اینها از احادیث و آیات بسیاری که دلالت دارد بر اینکه مردم در قیامت بصورت اخلاق و اعمال و ملکاتی که در نفس آنها رسوخ نموده وارد محشر می شوند.

و سرش همان شدت ارتباط روح ببدن است این است که بدن بصورت ملکات نفسانی تظاهر می نماید.

و مثل سیر انسان در نشأت و استکمال او در مراحل و کیفیت جامعیت و فعلیت وی و رسیدن بمرکز وجودش بعد از ادوار سیرش مثال کسی می باشد که می خواهد تحصیل نماید و عالم گردد بفتون علوم و لابد بایستی وارد مدرسه ای شود که در وی فنون علوم گفته شود.

فرض می کنیم در این مدرسه ده کلاس تهیه شده و در هر یک نوع از علوم تحصیل می شود پس لابد این شخص محصل بایستی از کلاس اول شروع کند و بعد از تکمیل وارد کلاس دوم شود و بهمین ترتیب از هر کلاسی بکلاس دیگر بالا رود تا آنکه دوره تحصیل وی تمام شود.

پس از آنکه دوره درس خود را تمام نمود و بکلاس عالی رسید یا این است که با جدیت و استقامت و متانت وارد کار شده و در تمام علوم تکمیل گردیده در آن وقت یک عالم فهمیده از مدرسه خارج می شود و یا این است که از جهت عدم استعداد یا از جهت تنبلی و اشتغال بلهو و لعب آن طوری که بایستی تکمیل شود نشده و بالاخره ناقص از مدرسه خارج می شود.

و سیر انسان در ادوار وجود و مراحل عالم خیلی شبیه است بسیر همان محصل در کلاسهای مدرسه چنانچه اول امر در این عالم یعنی موقعی که جنین و در شکم مادر تکوین گردیده مثال محصلی است که تازه وارد کلاس ابتدائی می گردد و آخر امر او آن عالمی است که وی را قیامت و معاد نامند مثال آن محصلی است که دوره تحصیل وی تمام گردیده و هر علمی را لایق بود و استعدادا تحصیل آنرا داشت دارا گشته و موقع آن رسیده که از وی نتیجه بگیرد و همین طوری که محصل فنون علوم اگر در تحصیلات خود تنبلی کند بمقصود خود نخواهد رسید و انسان هم اگر بوظیفه خود عمل نکند و دزد اعمال و افعال خود باجازه عقل و شرع رفتار ننماید بمرکز وجود خود نخواهد رسید و در پست ترین عوالم طبیعت در بدترین حالات بنتایج اعمال و اخلاق خود گرفتار خواهد گردید آنوقت است که ملحق می گردد بمرده شیاطین و عکوف می نماید در عالم طبیعت و از عالم قدس محروم می گردد.

اما اگر در ادوار سیرش بخط مستقیم حرکت نمود و بفرموده عقل و شرع رفتار نمود آنوقت داخل سعدها و عرفاء و مقربین می گردد و در مرکز وجود و در بلندترین پایه رفعت و بزرگواری با واصلان حرم قدس در جایگاه مقربین منزل می گزیند و محل قرار گاه او بهشت عدن و رضوان می گردد (فطوبی له).

و همین طوری که محصل در هر کلاسی که داخل می گردد و مشغول می شود بدروسی که بایستی در آن کلاس تحصیل نماید البته بسبب

اشتغال بوی از باقی کلاسها حتی علمی که تحصیل نموده است اعراض می نماید یعنی تا وقتی که مشغول درس مخصوصی است در آن حین التفات باقی علوم ندارد اگر چه ملکه آن علمی که تحصیل نموده در نفس وی باقیست همین طور مقایسه نما حال انسان را حین انتقال او از عالمی بعالمی و از مرحله ای بمرحله ای باین که بهر عالمی که می رسد اشتغال بوی باز می دارد و او را از التفات بعوالم دیگر چنانچه در این عالم دنیا فراموش کرده ایم عالم رحم مادر را چه رسد بعالم ذر و عوالم قبل از آن همینطور است حال بشر در عالم برزخ که شاید اشتغال بخصوصیات آن نشأه باز دارد او را از التفات باین عالم طبیعت.

و اگر بچشم حقیقت بنگری خواهی فهمید که امور گذشته معدوم نیستند بلکه در ظرف وجود خود و در علم حق تعالی موجودند بلکه در کمون نفس انسان نیز آنچه را فهمید و ادراک نموده باقی است و فراموش و غفلت ما نسبت بامور گذشته از جهت اشتغال بامر زندگانی است که لا ینقطع در تجدد و حدوث است یعنی هر امر تازه ای که در نظر ما جلوه می نماید اشتغال بآن باعث خفاء گذشته می شود لکن وقتی که شخص از اعراض زندگی وارسته شود امور گذشته همه نزد وی حاضر خواهد شد لکن شاید در آن وقت نیز التفاتی بامور جسمانی نداشته باشد زیرا که اشتغال بخصوصیات آن نشأه باز می دارد وی را از توجه بعالم جسمانی .

غرض این است که در هر عالمی شخص اعراض می نماید از عالمی که از وی گذشته اگرچه آثار و خصوصیات آن نشأه در نفس وی موجود می باشد اما در قیامت که آخرین مرحله سیر اوست تمام امور گذشته و آینده نزد او حاضر می گردد بطوری که گویا الان واقع گردیده بهمین مطلب اشاره دارد قول حق سبحانه که در قرآن مجید فرموده: « فوجدوا ما عملوا حاضراً » (۲۵)

و همین طوری که محصل علوم فنون وقتی کلاس عالی خود را تمام نمود و تکمیلات وی بانتهاء رسید آنوقت جامع علوم می گردد و تمام علمی که در مدت تحصیل کسب نموده نزد او حاضر می شود و تمام آنها را با هم جمع می کند تا اینکه نتیجه و فائده علوم را دریابد.

همین طور انسان وقتی که از مراحل و منازل ادوار عالم گذشت و بمال امر خود و آخر کار که عبارت از عالم آخرت باشد رسید جامع تمام علوم می گردد و از جواهرات نفسیه هر عالمی که گذشته با خود اندوخته ای همراه دارد و چنانچه گفتیم انسان کامل وقتی بمنتهای امر خود رسید مستولی و محیط می گردد بر تمام عوالم وجود و باذن حق تعالی خلاق کائنات می گردد آنوقت او حاوی و محیط بر بهشت بلکه بر کل عوالم امکان می گردد نه اینکه بهشت حاوی و محیط او گردد یعنی بهشت از او و در اوست نه اینکه او در بهشت باشد زیر که خود خلاق بهشت است.

و سرش اینست که منتهای کمال انسان وقتی است که مظهر صفات حق تعالی گردد و از جمله صفات او خلاقیت است انسان کامل مخصوصاً در عالم قیامت که منتهای امر وی است نماینده خلاقیت حق تعالی می گردد چنانچه حق تعالی در حدیق قدسی فرموده: (ای پسر آدم من غنی و بی نیازم و محتاج نیستم امر مرا اطاعت کن در آنچه بتو امر کرده ام قرار می دهم تو را غنی و غیر محتاج ای پسر آدم من زنده ای هستم که نمی میرم امر مرا اطاعت نما قرار می دهم تو را زنده ای که نمی میرد ای پسر آدم من هر چه را که می خواهم باو می گویم باش فوراً موجود می گردد امر مرا اطاعت کن قرار می دهم تو را که هر چه را بخواهی بگوئی باش فوراً موجود شود.

در حدیث از ائمه علیه السلام رسیده که بمجرد اراده حق تعالی اشیاء موجود می شود لفظی در بین نیست.

و شاید لفظ (کن) که در قرآن مجید و احادیث مذکور است که حق تعالی وقتی اراده می نماید وجود چیزی را بوی گوید (کن) فوری موجود می گردد کنایه از سرعت اجابت اشیاء و نفوذ قدرت و مشیت حق تعالی باشد.

خلاصه چنانچه می بینی در این حدیث خدای متعال ببنده مطیع خود وعده فرموده که او را مظهر و نماینده سه صفت از اوصاف ذاتیه خود گرداند اول غناء دوم حیات جاودانی سوم خلاقیت و این سه صفت از اصول و امهات صفات و اسماء حق تعالی بشمار می رود.

و نزد شخص متفکر معلوم و ظاهر است که هر یک از اعمال و اخلاق بد که بتکرار عمل رسوخ در نفس نمود و ملکه و خلق انسان گردید اثر آن

در قبر و قیامت بصورت حیوانات موذی و نار جحیم و انواع عذاب های گوناگون ظاهر می گردد و چنانچه آیات و اخبار بسیار شاهد بر آنست و کسی که به چشم بصیرت باطن و کفار و فساق و فرو رفتگان در گودال شهوات را بنگرد خواهد دید که چگونه اخلاق سبعیت و بهیمیت در نفس آنها نفوذ نموده و ایشان را از اخلاق انسانیت خارج نموده مثل شهوت و غضب و آنچه از آنها ناشی می گردد از قبیل حرص و حسد و کینه و غضب و مکر و کبر و عجب و ریا و حب شهرت و ریاست و استیلاء و تفوق بر دیگران و تمام اینها منشأ عذاب قبر و قیامت می گردد.

و کسی که بچشم بصیرت نظر کند باشخاصی که دل و جان آنها مشحون با نوان و اقسام اخلاق رذیله گردیده می بیند که در معنی و حقیقت اینها در همین عالم هم در جهنم می باشند اگر چه در صورت و ظاهر پیدا نمی باشد و اشاره بهمین مطلب دارد قول حق تعالی که فرموده: « و ان جهنم لمحیطه بالکافرین». بدرستی که جهنم هر آینه محیط است بر کافرین یعنی مستولی بر آنهاست.

و چون این عالم عالم قشر و ظاهر است و لب و حقیقت اشیاء مخفی است لهذا اثر آن هم ظاهر نیست اما وقتی که باطن ظاهر گردید و حقیقت هر چیزی نمایان شد آنوقت است که معلوم می شود چگونه خوردن مال یتیم مثلاً بعینه خوردن آتش است چنانچه در کلام مجید فرموده: « ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً» سوره نساء آیه ۱۱.

و همین طوری که عقائد باطله و اخلاق رذیله و اعمال نا شایسته باعث انواع عقوبات آخرتی می گردد همین طور عقائد حقه و اخلاق مرضیه و اعمال صالحه خیریه باعث حور و غلمان و انواع و اقسام لذائذ روحانی و جسمانی و مقامات اخروی و قرب بحق تعالی می گردد زیرا که انسان هر چه در این عالم کند بمنزله بذری است که در مزرعه نفس خود می کارد و نمود می کند و در قیامت بثمر می رسد و درو م یکند (گندم از گندم بروید جو ز جو).

و این مطلب اگر چه نزد اهلس معلوم است و شاید بعدها بهتر هم معلوم گردد که آنچه در این نشأه دنیا واقع می گردد اثر آن در عالم و در جو غیر متناهی باقی می ماند و بکلی معدوم نمی گردد.

و ایضاً انسان هر چه بکند از خوب یا بد یک تأثیری در قلب او می کند چنانچه مشاهده می نمائیم که بتکرار عمل ملکه و حالتی برای شخص حاصل می گردد که رفع وی معتذر بلکه در بعض موارد محال بنظر می آید و اگر اعمال و حرکات ما بی ثمر بود بکثرت عمل هرگز ملکه تحقق نمی گرفت با اینکه می بینیم اغلب کارهای ما از خوب و بد از روی عادت و ملکه ای است که در نفس ما رسوخ نموده.

این را هم باید دانست که انسان در سیر عالم نوردی خود هر قدر پیش برود و قوای نفسانی وی وسیع تر گردد بر قوت روحانی او افزوده می گردد و دائره اشعه جمال روح او وسیع تر می شود و استیلاء و تفوق او نسبت بقوی و مشاعر وی زیادتیر می گردد (۲۶) تا این که بجائی رسد که تحصیل و فعلیت بدن قائم بنفس و از شئون نفس محسوب می گردد.

بعبارت دیگر وقتی که روح بشر بمرتب کمال رسید و آنچه در او بالقوه بود بالفعل گردید آن وقت وجود و فعلیت بدن قائم بنفس می گردد و بدن از شئون نفس بشمار می رود.

اینست که در قیامت هر کس بصورت اخلاق و ملکات خود وارد محشر می گردد بخلاف ابتداء وجودش که چنانچه گفته اند نفس بشر اگر چه در ذات مجرد است لکن در فعل محتاج به آلات جسمانی است.

اگر گفته شود چگونه ممکن است قوام بدن و تحقق وی بسته بنفس گردد با اینکه بدیهی است که قوام نفس و تحصیل وی بسته ببدن عنصری است.

لهذا کسی را که می بینیم مرد و بدن عنصری وی از کار افتاد گمان می کنیم او فانی گشته.

علاوه بر این اگر تحقق و وجود بدن بنفس باشد بایستی بدن و قوای او همیشه بقای نفس باقی باشد و اعتدال مزاج هم بنفس ادامه داشته باشد زیرا همان طوری که نفس انسان باقی و فناء پذیر نمی باشد بدن و قوای او هم بنا بر اینکه قائم بنفس باشد بایستی فنا پذیر نباشد.

جواب گوئیم چنانچه ثابت شد روح و نفس انسان از عالم علوی ملکوتی نزول نموده و قبل از تکون بدن عنصری در عالم «فوق الطبیعه» (۲۷) یک نحو تکونی داشته چنانچه در آن حدیث فرموده : (دو هزار سال ارواح قبل از اجسام خلق شده اند و برای آنکه هم تشخیص فردی و هم استکمال نفسانی پیدا نماید محتاج ببدن و تغییراتی است که علی الدوام وی را حاصل می گردد.

لکن وقتی که استکمال طبیعی خود را بپایان رسانید و مستعد و مهیا گردید برای دوره دیگری از حیات جاودانی و مرحله ثانوی از مراحل استکمال عوارض و تجددات پی در پی که از لوازم و خصوصیات این عالم دنیوی بشمار می رود از وی سلب می گردد لکن حقیقت و صورت فعلیه بدن و ماده جسمیت بدن بتعین و تشخیص نفس باقی است و فنا پذیر نمی باشد.

و اینکه گفتیم تحصیل و قوام بدن بنفس است مقصود اینست که در عالم برزخ و مخصوصاً عالم قیامت انسان با نفس و بدن مبعوث می گردد زیرا که حقیقت و هویت بشر منوط بنفس و بدن است و فرقی که بین بدن دنیوی و بدن اخروی است همانست که گفتیم انسان در هر عالمی که قدم می گذارد باید ملبس بلباس همان عالم گردد بطوری که با آن عالم سنخیت پیدا نماید.

و چون این عالم دنیا عالم کون و فساد و عالم تجدد و حدوث است لهذا هر فردی که در این عالم قدم می گذارد برای استکمال ناچار بایستی بحرکت کیفی و کمی و تجدد و حدوث زمانی که از خصوصیات این عالم است پیش برود و این دوره را باتمام رساند.

پس از آنکه این دوره باتمام رسید تجدد و حدوث زمانی از وی سلب می گردد و هر چه استکمال نفسانی وی زیادتیر گردید و بر قوت و غلبه روحانی وی افزوده شد بیشتر بدن و قوای حسیه وی تحت استیلاء و نفوذ نفس قرار می گیرند.

چنانچه بعضی از علماء گفته اند چه قدر شبیه است حال اطوار انسان از بدو خلقت و نزول وی در این عالم جهل و نسیان تا رسیدن او بمرتبۀ عقل بحال بذری که در زمین پنهان می کنند در استحالات و اطوار او تا وقتی که بمرتبۀ نبات برسد و موقع درو گردد و نتیجه وی ظاهر شود.

بین از اول که در خاک پنهان می گردد تا وقتی که بشمر می رسد چگونه علی الدوام در استحاله و تغییر می باشد با اینکه اول دانه ای که در زمین فرو می رود می پوسد و فاسد می گردد و استحاله می یابد بقوه نباتی (۲۸) و از حالی بحالی و از مرتبۀ ای بمرتبۀ ای سیر می کند تا اینکه برسد بمرتبۀ اول یعنی مثل دانه ای گردد که در زمین فرو رفته بود با چندین مضاعف او و تزیاید یابد بعدد بسیار.

چنانچه می بینیم یک دانه گندم که مثلاً در زمین فرو رفت بعد از آنکه اطوار سیر خود بپایان رسانید باضعاف مضاعف زیاد می گردد شاید یکدانه هفتصد دانه یا زیادتیر می شود.

همین طور دست قدرت ازلی بشر را از آن مرتبۀ اولیه خلقت تنزل می دهد و در ادوار عالم وجود از حالی بحالی و از عالمی بعالمی و از مرتبۀ ای بمرتبۀ ای وی را می گرداند تا این که پس از اتمام دائره وجودش با تمام کمالاتی که در راهنوردی خود اکتساب نموده بر گردد بمرتبۀ اولیه خود.

پس از آن که ثابت شد که انسان کامل مجموعه عالم وجود است و کل عالم در وی منطوی است (۲۹) چگونه توهم می شود که بمردن و برهنه شدن از قشر و ثقل این بدن عنصری بکلی فاقد جهات مادی و جسمانی گردد با اینکه یکی از مشخصات و امتیازات و کمالات بشر قوی و مشاعر جسمانی اوست که بدون آن ادراک حسی برای احدی ممکن نیست و با فرض فقدان قوای جسمانی و ادراکاتی که بآن قوی و مشاعر انسان را عائد می گردد البته ناقص خواهد بود نه کامل و چنانچه در بعضی از مقالات سابقه گفتیم کمال هر چیزی بتمامیت اوست و تمامیت انسان وقتی تحقق پذیرد که جامع تمام قوای جسمانی و نفسانی و عقلانی و روحانی گردد نه آنکه واجد بعضی و فاقد بعض دیگر باشد.

چون انسان در ابتداء تکوین او و در این عالم تمام قوای حیوانی و انسانی و عقلانی و وحانی و جسمانی را داراست.

لکن بالنسبه ببعض آنها مثل جهات عقلانی و روحانی بالقوه است یعنی قابلیت و استعداد آنها دارد اینست که بایستی کوشش کند و براهی که پیشوایان ما بما نشان دادند برود تا آنکه آنچه در وی بالقوه (۳۰) بود بالفعل گردد و واجد تمام مراتب و کمالات انسانی گردد و گر نه ناقص خواهد ماند.

زیرا که انسان وقتی دوره تکمیلات خود را بپایان رسانید جامع تمام قوی و مشاعر و محیط و مستولی بر تمام عوالم وجود و نسخه جامعه هستی می گردد و کثرت قوی و مشاعر منافی با وحدت و بساطت نفس او نیست بلکه هر قدر قوت و شدت نفس فزون تر گردید وحدت و بساطت وی زیادتر می گردد.

وقتی که شخص متفکر پی باین حقایق برد و صفحات عالم خلقت را نگریست و سیر انسان را در مدارج کمال و تفوق و استیلاء او را بر موجودات ملاحظه نمود می فهمد که وقتی از بند این عالم عنصری خلاص گردید و در قوس صعود بمرکز خود رجوع نمود و کاری تمام شد و بکمال انسانی نائل گردید آن وقت است که صدر نشین جمله خلایق می گردد و آنچه دست قدرت در کمون ذات وی مخفی نموده بروز و ظهور می نماید و محیط بر زمان و زمانیات می گردد و علم او نسبت بخصوصیات عوالمی که طی نموده علم حضوری می شود یعنی آنچه دیده و شنیده و گفته و ادراک نموده و عوالمی که از وی گذشته دفعتاً واحداً مزد او و در نظر شهود او حاضر می گردند چنانچه تمامی ازمه نسبت باو مثل آن سیال می گردد (۳۱) و هم چنین نسبت تمام امکنه بوی چون نقطه واحده می نماید (۳۲) بعبارت دیگر انسان کامل در روز قیامت محیط بر تمام زمان و زمانیات و همچنین مکان و مکانیات می گردد و فاقد هیچ نحو از وجود و فعلیتی نمی باشد هر چه هست منطوی در او قائم باوست بلکه می توان گفت انسان کاملی که به منتهای کمال انسانی رسیده باشد مثل انبیاء و اولیاء در همین عالم هم با اینکه در جلیباب بدن عنصری می باشند از قید زمان و حدود مکان رسته اند و تمام زمان و زمانیات همچنین مکان و مکانیات در نظر شهود آنان مثل آن واحد و نقطه واحده می نماید زیرا که آنها مظهر و نماینده (لا یشغله شأن عن شأن) (۳۳) گردیده اند و در نظر شهود آنها تمام عوالم مکشوف و طاهر است و آنچه برای غیر بعد از تکمیلات و گذشتن از نشأت حاصل می گردد برای آنها در همین عالم بنحو اعلا و اتم حاصل می باشد این است که آنچه خبر می دهند از عوالم نشأت و احوالاموات و عالم برزخ و قیامت و صراط و میزان و بهشت و جهنم تماماً از روی مشاهده و عیان است. و سرش این است که نسبت آن ها به عوالم مثل نسبت نقطه دایره است بمحیط دایره یعنی نسبت آنها بتمام اطراف علی السواء می باشد پس همه چیز و همه عوالم در نظر شهود آنها حاضر و هویدا است و قول حق سبحانه در سوره توبه آیه ۱۰۶: « و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون» شاهد بر مدعای ما است زیرا که مقصود از مومنین چنانچه تفسیر شده مومن کامل و ولی مطلق است که در زمان نزول آیه منحصر در شخص علی علیه السلام بوده زیرا که بعد از وجود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فقط امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که زمامدار عالم ملک و ملکوت گردید و از اسرار کاینات مطلع بود و همه چیز حتی اعمال و افعال خلق در نظر شهودش واضح و هویدا می شود و نمی توان گفت بقرینه (سین فسیری الله) مقصود این است که در قیامت اعمال خلق نزد خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و مومنین مکشوف می گردد نه در دنیا زیرا که در آن وقت اعمال و اخلاق مردم مشهود خلایق است منحصر بآنها نیست.

علاوه بر این مقارن نمودن رؤیه پیغمبر صلی الله علیه و آله مومنین را بررؤیه حق شاد بزرگی است بر علو مقام آنها و همان طوری که حق سبحانه مطلع بر اعمال و افعال و ظاهر و باطن هر کسی است آنها نیز چون مظهر و نماینده حق می باشند آنچه را خدا بخواهد بآنها می فهماند و آنها را مطلع می گرداند بحقایق امور.

.....

(۱) - اقتباس از آیه مبارکه است که فرموده: «یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید».

- (۲) - اشاره بحديث قدسی است که فرمود: (ای پسر آدم همه چیز را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم خلق نمودم).
- (۳) - یعنی بمقتضای حکمت و مشیت الهی امور عالم روی قاعده مضبوطی قرار گرفته که تخلف پذیر نیست و دست قدرت در دل هر موجودی گذارده که کوشش نماید و خود را بکمال لایق بخود برساند.
- (۴) - خداوند آن کسی است که ابتدا آفرید خلق را پس از آن عود می دهد آن را و عود دادن آسان تر است برای او از ابتداء خلقت.
- (۵) - یعنی قرب هر کس بحق تعالی بقدر کمالات نفسانی او است انسان هر قدر در درجات کمال بالاتر رود بهمان نسبت بحق تعالی نزدیک تر می گردد.
- (۶) - مجموع عالم وجود را تشبیه بدائره نموده اند و انسان کامل را تشبیه به نقطه وسط دائره و همین طوری که دائره بدور مرکز وجود می چرخد همین طور علم وجود و هستی هم باز بدور انسان کامل می چرخد و از وی استفاده می نمایند یعنی انسان کامل اصل موجودات است.
- (۷) - یعنی انسان از اول خلقت خدای متعال استعداد و قابلیت همه قسم کمالی باو داده.
- (۸) - این ترتیب و این نظام بمقتضای حکمت تامه و قدرت کامله الهی است و بمشیت و اراده بر وفق مصلحت باین نحو امور عالم را جریان داده.
- (۹) - زیرا که علت غائی یعنی مقصود از خلقت عالم وجود انسان کامل است و تمام موجودات به طفیل وجود او خلق شده اند.
- (۱۰) - یعنی منزل و محل
- (۱۱) - جاده مستقیم همان طریقت شریعت است و راه راست همان راهی است که پیشوایان ما رفتند و ماها اگر بطریق آنها سیر نمائیم و قدم بیشت قدم آن بزرگواران بگذاریم کامیاب ترین مردم خواهیم بود.
- (۱۲) - کل عالم یعنی دارای تمام مراتب و کمالات وجود می گردد بنحو اعلا و ابسط
- (۱۳) - قاعده تکامل سیر ارتقائی موجودات است چنانچه می بینیم هر موجودی می کوشد که بمتمتهای کمال لایق خود برسد.
- (۱۴) - یعنی باعتبار عوالم سیرش
- (۱۵) - یعنی شیء بالمره معدوم و نیست گردد و دو مرتبه همان شیء موجود شود.
- (۱۶) - غرض آنکه از خصوصیات این عالم که نسبت بذات انسان و جوهر نفس او عرضی است و از ذاتیات وی نیست برهنه و خالی می شود.
- (۱۷) - یعنی اصل و جوهر بدن که بمنزله عطر گل است در برگ گل.
- (۱۸) - چنانچه گفته شد لبس کمالی است بالای کمالی و لبس بعد از خلع کمالی است بعد از فقدان کمالی دیگر و اول مثل پوشیدن لباس روی لباس و دوم مثل کندن لباس و پوشیدن لباس دیگر.
- (۱۹) - مقصود از حرکت حرکت معنوی روحانی است نه حرکت مکانی و جسمانی.

(۲۰) - یعنی نیست برای انسان مگر آنچه را که کسب نموده و در او سعی و کوشش کرده.

(۲۱) - یعنی جهت قابل و استعدادی

(۲۲) - یعنی جهت وجودی

(۲۳) - یعنی انسان کامل در آن روز گویا کل حقیقت و دارای تمام کمالات است.

(۲۴) - در تفسیر این آیه چند قول است یکی آنکه مقصود از محو صورت آثار صورت است از چشم و بینی و دهن یعنی صورت کفار را مثل پشت سر و گردن آنها می گردانیم و چشم آنها را پشت سر آنها قرار می دهیم تا آنکه بیشت راه روند و قول دیگر آنکه مقصود از محو صورت این باشد که هدایت و رستگاری را از کفار می گیریم و بر می گردانیم آنها را بیشت یعنی در گمراهی و ضلالت و غیر اینها که در مجمع البیان و غیره مشروحاً بیان نموده و قول ثانی راجح است زیرا که هم مناسب سیاق کلام است و هم روایتی باین مضمون از ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام نقل می نماید و ظاهر آنکه تغییر شکل آنها در آخرت باشد نه در دنیا زیرا که آخرت است که باطن را ظاهر می نماید و حقیقت هر چیزی را هویدا می گرداند.

(۲۵) - یعنی پس یافتند آنچه کرده اند نزد خود حاضر.

(۲۶) - چون نفس و روح انسانی از عالم علوی است و طبیعت و قوای حیوانی او از همین عالم مادی است لهذا ضد هم و مابین یکدیگرند این است که ما هر قدر قوای طبیعی و حیوانی خود را تقویت دهیم و بخواهش وی عمل نمائیم بهمان قدر روح و نفس ملکوتی خود را ضعیف و ناتوان نموده ایم و بعکس هر قدر قوای طبیعی را ضعیف نمائیم بر قوت و غلبه نفس و روح ملکوتی خود می افزائیم.

(۲۷) - عالمی که بالاتر از عالم طبیعت است.

(۲۸) - قوه نباتی همان قوه ای است که در گیاهات است و گیاهات بسبب آن قوه نشو و نما می نمایند.

(۲۹) - یعنی انسان با اینکه یک حقیقت است دارای تمام مراتب و جامع جمیع کمالات موجود می باشد و فاقد هیچ مرتبه ای از کمال نیست.

(۳۰) - بالقوه یعنی آنچه را که قابلیت و استعداد آن را داشت و مربی و خالق عالم بید قدرت در ذات انسان بودیعه گذارده بالفعل گردد یعنی ظهور و بروز نماید.

(۳۱) - یعنی زمان گذشته و حال و آینده را با هم و یکدفعه مشاهده می نماید.

(۳۲) - یعنی تمام مکان ها در نظر شهود او مثل یک نقطه می نماید زیرا که انسان کامل در قیامت محیط و مستولی بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات می گردد باذن حق تعالی.

(۳۳) - اشاره به آیه شریفه است یعنی مشغول نمی گرداند حق را فعلی از فعل دیگر و باز نمی دارد او را شأنی از شأن دیگر و این اشاره بسعه قدرت و فعالیت اوست.

مطلب چهارم : کمال انسان به تمامیت اوست

تمامیت هر نوعی از موجودات باین است که فعلیات ما دون خود را تحت نفوذ و فعلیت وجود خود در آورد و شیئی وقتی تمام می شود و بکمال لائق خود می رسد که آنچه نسبت بوی بالقوه بوده بالفعل گردد مثلاً طفلی تازه متولد شده فعلاً فاقد کمالات انسانی است لکن قابل و مستعد جمیع مراتب موجودات می باشد وقتی بکمال انسانی می رسد و انسان کامل می گردد که نسخه جامعه وجود و جامع تمامی مراتب و خصوصیات مادون خود گردد و هر چه هست در نسخه جامعه وجود او مندرج گردند و تحت هستی وی در آیند.

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل

آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست

(سعدی)

و تمامیت او وقتی محقق می گردد که فاقد هیچگونه کمالی نباشد پس کمال او بسته بتمامیت اوست.

و نهایت و انتهای هر چیزی همان بدایت وی است یعنی شیء وقتی بمنتهای کمال می رسد که درای مراتب مادون خود که اول مرتبه وجود اوست گردد چنانچه گفته اند (نهایت عین بدایت است).

و از اینجا می توان دو قاعده لا یتغیر استخراج نمود (۱) یکی آنکه هر فردی که در مدارج کمال بالا می رود فاقد مراتب زیرین نخواهد بود بلکه در هر مرحله ای که صعود می نماید (۲) مراحلی که پیموده در زیر پای خود و تحت نفوذ خود می بیند و خود را محیط و مستولی بر آن می داند و هر قدر بر کمالات وی افزوده گردید سعه دایره وجود او زیادتر می گردد و بر صفات کمالیه او می افزاید.

اینست که در قیامت کبری که آخرین سیر بشر است و جهات قابلی و استعدادی او بمنتهی درجه کمال رسیده علم و دانش وی بقدری زیاد می گردد که احاطه می نماید بتمام عوالمی که در راه نوردی خود سیر نموده و از آن گذشته یعنی در آن وقت تمام عوالم مادون وجود او در نظر شهود وی و علم حضوری او یکسان است زیرا که قیامت عالم جمع است و در آن وقت انسان جامع قوای روحانی و جسمانی می گردد و هر چیزی بنهایت خود می رسد و یکی از اسماء قیامت شاهد و دیگری مشهود است که علم بمرتبه شهود می رسد آنچه انسان دیده و شنیده ادراک نموده یا در باره او فکر کرده و در ظرف زمان و عالم تحقق و وجود داشته و آنچه عمل نموده از نیک و بد تماماً نزد وی حاضر می گردد و آن کتابی است که (لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها).

ملاحظه کن وقتی انسان در زاویه اطلاق خود نشست است جز چهار دیوار اطاق و اثاثیه مختصری که در آنست چیزی بنظر او نمی آید لکن وقتی بالای بام خانه خود رفت خانه ها و باغهای اطراف را هم بخوبی می بیند اگر قدری بالاتر رفت مثل اینکه در قله کوه مرتفعی قرار گرفت تمام شهر در نظر وی جلوه می نماید بهمین نسبت هر قدر بالاتر رود بر سعه علمی وی اضافه می گردد و چون محسوس مثال معقول است همین طور مقایسه کن صعود انسان را در مدارج کمال باین که هر قدر کمالات روحانی وی زیادتر گردد سعه علمی او زیادتر می گردد و مراتب زیرین تحت نفوذ و استیلاء او قرار می گیرد.

از اینجاست می توان فهمید که انسان وقتی بکمال لایق خود می رسد که واجد تمامی مراتب وجود گردد و فاقد هیچ گونه فعلیتی نباشد و آن وقتی محقق می گردد که از تمام مراحل و مراتب وجود گذشته باشد و دارای مقامات عالیه و مستجمع کمالات انسانی گردد و پس از طی مراحل و سیر در دائره وجود با کمالاتی که در راهنوردی خود کسب نموده بوطن اصلی و منزل اولی خویشتن عروج نماید. (۳)

قاعده دومی که می توان از تمامیت شیئی استخراج نمود این است که کسی که در مدارج کمال بالا رفت بهر درجه ای که بالا می رود بهمان نسبت بر سرعت سیر وی افزوده می گردد یعنی سریع تر و تندتر حرکت می کند (۴) زیرا که به هر درجه ای که می رسد جهات عدمی او کمتر می شود و بر فعلیات وجود او افزوده می گردد و سرش این است که سرعت حرکت خواه حرکت معنوی خواه حرکت جسمانی منوط بقوت سیر کننده است ، در حرکت معنوی هر قدر قوت روحانی زیادتر باشد شخص زودتر بمقصد معنوی خود می رسد و در حرکت جسمانی هم جسم هر قدر قوری تر شد تندتر حرکت می کند و زودتر بمقصد خود نائل می گردد.

و چنانچه می بینیم آدم قوی البینه بمراتب بسیار حرکت او زیادتر است از شخص ضعیف البینه همین طور است حرکت روحانی چنانچه حرکت نفس قوی در مدارج کمال بمراتب بسیار سریع تر است از حرکت نفس ضعیف.

خلاصه موت عبارت از قطع علاقه نفس است از بدن و عدم ظهور آثار طبیعت از وی در این عالم، برای اینکه مهیا گردد برای دوره دیگری از حیات جاویدانی.

و در آن وقت جهات قابل و استعدادی بشر پایان می رسد و کمالاتی که مستعد و قابل بود دارا گردد منتهی می گردد لکن جهات و فعلیات و کمالاتی که اکتساب نموده و دارا گشته خصوصاً اموری که ملکه و جزء حقیقت وی گردیده ، هرگز از او سلب نخواهد شد ، بلکه بر شدت و قوت وی افزوده می گردد بطوری که چنانچه از اخبار بر می آید اعمال و اخلاق بشر آن وقت صورت خارجی بخود می گیرد این است مراد بتجسم اعمال در قبر و قیامت.

پس از اینجا معلوم می شود که نحو وجود برزخی صورتی است از صور دنیوی و کمال اخیری که در دنیا انسان کسب نموده اینست که برزخ عالمی است متوسط بین دنیا و آخرت و آن فوق دنیا و درون آخرت است.

و معاد و عود ارواح در قیامت عبارت از تنزل روح است بماده بدن دنیوی بدون تجافی از مقام خود نه برای استکمال زیرا چنانچه گفته شد چهراتی که مقتضی کمال بود در آن وقت مقتضی گشته ، بلکه برای اینکه ممکن باشد برای وی تصرف نمودن در جسمانیات و التذاذ از محفوظات مادی و چشیدن مویزات آن زیرا که مدرک بایستی از جنس مدرک باشد تا آن که اردراک محقق گردد.

.....

(۱) - یعنی از این بیانات دو قاعده معلوم می شود.

(۲) - یعنی درجه ای که بالا رود و بر کمالات و فضائل او افزوده شود و بر قوت وسعه وجود او هم افزوده می گردد و استیلاء و سیادت پیدا می کند بر موجودات زیر دست خود.

(۳) - یعنی برگردد بعالم علوی

(۴) - مقصود حرکت معنوی روحانی است نه حرکت جسمانی

مطلب سوم: شناختن معاد موقوف بر شناختن مبدأ است

تا مبدء وجود خود را بعلم و قدرت و حکمت نشناسی و ندانی که کمال و جمال و بهای مطلق منحصر بآن فرد ازلی و آن موجود سرمدی است و ظهور آثار الهی و مشیت کامله سبحانی در وجود انسان هویدا گشته معاد خود را که بعینه بازگشت بمبدء است نخواهی شناخت.

و وقتی دانستی (بعین الیقین) (۱) مشاهده نمودی که انسان وقتی بمنتهای کمال می رسد و مظهر اتم و نماینده آن وجود احدی می گردد که جامع تمام کمالات و دارای مزایا و مراتب وجود گردد و آینه مانند نماینده شمس وجود گردد آن وقت ایمان کامل پیدا می کنی بایستی بشر منازل و مراحل ببیماید تا آنکه لایق این مقام گردد.

خلاصه شناختن معاد متفرع بر شناختن نفس موقوف بر شناختن حق است تا خود را (بعبودیت) نشناسی خدا را (بالوهیت و بمعبودیت) نخواهی شناخت و بعکس هم تا حق را به (الوهیت و بمعبودیت) نشناسی خود را به (عبودیت) نخواهی شناخت زیرا که (معبودیت) و عبودیت (متضائین) می باشند یعنی تصور هر یک از آنها موقوف بر تصور دیگری است و هر قدر حق را بهتر بشناسی خود را بهتر شناخته ای (من عرف نفسه فقد عرف ربه) کسی که نفس خود را شناخت خدای خود را شناخته است.

شناختن نفس همان شناختن حق است زیرا که نفس اثری از آثار او و فعلی از افعال او می باشد و شناختن اثر و فعل شناختن فاعل و موثر است بآن وجهی که موثر و فاعل است نه بکنه ذات و حقیقت وجود او زیرا که اثر و فعل نمونه و نمایشی است از موثر و فاعل ما برای شناختن حق راهی بجز آثار او نداریم. (۲)

لکن وقتی می توانیم بآینه موجودات حق را مشاهده کنیم که آن ها را بنظر مرآتیی بنگریم و در آن ها جمال و جلال (الوهیت) را ببینیم و این نحو معرفت وقتی تحقق پذیرد که جسم قلب که آینه حقیقت است باز شود و موجودات را همان طوری که هستند یعنی بوجهی که آثار وجود حق می باشند ملاحظه کنیم نه باعتبار ذات آنها.

شخص موحد و مومن کامل در این لحاظ هیچ یک از موجودات را بنظر استقلالی نمی نگرد بلکه (بعین الیقین) مشاهده می نماید که تمام ممکنات ظل وجود حق و آثاری از فیض (رحمت واسعه) او می باشند و وجود آنها وجود تبعی و ربطی و غیری است بلکه عین ربط است.

و پس از آنکه انسان خود و خدای خود را شناخت می فهمد که کمال و تمامیت بشر وقتی تحقق پذیرد که مظهر و نماینده اوصاف حق گردد (۳) و آن برای بعض اشخاص بعد از طی مراحل و نشأت دست می دهد بلکه در قیامت کبری هر فردی از بشر بوجهی مظهر و نماینده اسماء الهی می گردند.

چنانچه در کفار و اشقیاء اسم (المنتقم و شدید العقاب) که منبعث از سخط و غضب الهی است تظاهر می نماید و در اهل ایمان و موحدین اسم (الرحمن الرحیم) و امثال اینها که منبعث از رحمت واسعه حق ست تظاهر می نماید و اگر معاد در کار نبود اسماء حق تعالی ظاهر نمی گشت و سلطنت حقه حقیقیه حق نمودار نمی گردید چنانچه در حدیث قدسی فرمود: (کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق کی اعرف) من گنج مخفی بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم خلق کردم خلق را که شناخته شوم.

(۱) - عین الیقین یقینی است که از راه مشاهده و عیان حاصل گردد نه از راه دلیل و برهان زیرا که یقینی که از راه دلیل و برهان حاصل گردد او

را (علم اليقين) گویند نه عين اليقين.

(۲) - موجودات وقتی آینه جمال حق اند که بآن طوری که هستند بآنها نظر کنیم یعنی بوجهی که فعل حق و اثر او می باشد زیرا که نظر نمودن بآنها باین وجه مستلزم معرفت و شناسائی فاعل و موثر آنها است بعبارت دیگر وقتی نظر کنیم به آنها نظر ظلی و ربطی نه نظر استقلاللی و نفسی در آنها اوصاف حق مثل علم و قدرت و حکمت و اراده و مشیت حق را می بینیم.

(۳) - منسوب بحضرت امیر علیه السلام است که فرمود: (من چشم بینای حقم، من گوش شنوای حقم، من دست کرم حقم و همچنین است حال باقی ائمه هدی علیهم السلام و اولیای حق تعالی ، لکن این را باید دانست که مقصود این نیست که اینها متصف بصفات حق می باشند صفات حق تعالی عین ذات اوست مقصود این است که اینها از شدت قرب بحق نمایش می دهند صفات حق را .